دیوان عرفی ۱

شماره
۲۷۷
فهرست

بجای شربت مقصود خصم جاه ترا لعاب افعی تیغ تو باشد آنه کام

ولد

از درد دوست بیکدم بگوزم بگوزان رفتم همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
بس تیوار زدم سر که در این چه بنگ بنگ رفتم که نه افغان ز خیران رفتم
آمدم بیجدم و شام رفتم شنو بچه سان آمدم ایجا بچه عنوان رفتم
رفتم از لوی تو تشنه بگلوی خشک آمدم مست سراسیمه و حیران رفتم
آمدم سبز چو جیل بحسن دو نوروز شام چون مانی از خاک شهیدان رفتم
با وستان همه بگریه در گرفتم ناگاه دشمنان خوش بخنده که گریان رفتم
رفتم و بوختم از داغ دل دشمن دوست که بیکدم سوز ترا از تک بیجان رفتم
تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم تا ز دن آمدم از چاه بزندان رفتم
خنده بر لب کرد و سر بگریبان رفتم ختم آن نوح کرم بر سر طوفان رفتم
با بگویم ز دور دست سامان رفتم در رک و ریشه دل تا ته دیوان رفتم
که غم انگیز ترا ز غم هجران رفتم که دل آشوب تر از غمزه جانان رفتم
هم بدریوزه دلهای پریشان رفتم که در آب زدم بر اثر ان رفتم
که بدست و دهن دایقه از زان رفتم کوی گشتم بر سیلی بوکان رفتم

بیوی کاب ایال ایک برزد و گفت کو ای رقم کش کو دام فریب
بشوی نامه عمری کز ایزد ستعال ز بنه کان خوش بر گزیده
اگر نه بندگی صاحبت خیال آمد سبب چه بود که جبریل امین
ز اتفاقات زمان بشرم خوط زدم بگفت سیف اندیشه رنگ است
بخدمت آمدم ایک بگو بصلت بر آستان تو مایه شت یا است
کرم تو بنده نوازی تو اجابی وگر قبول کردی زنا کسی
بگویم مشتاقان آستین که شجر اغ شود بی صفا ز
بگویم از کدو نوش کز چوبی که در حضور حاسر گم
ز دودمان اسیلم چین گر شرم این سخنم
هزار سده کز نازم بلطف با چنانکه تا بقیامت
اگر نشرم جبریل تراوی ز
هزاره که بهر جای که شناس
بکلیه جاه تو یارب که بوکج
بر تحفه نظمی که زاده

هم از زوایهٔ امکان نمود صورت من
پناه کوه عارض خورشید از نشان نهم

هم از نتیجهٔ فیضان امن شاه تبخ
نهاده بسلوی راحت بخوابگاه ایام

بگوش عارفه صوت علم رسیدارم
بچشم عاده سبل فاکشیده ایام

ز اتفاق جهان بیده و آشوب و خلل
شود بطلعه شاهین برزک بوجا

بیاید از دهن بار نفیس بر دهن
زبان کلک علم لاس فی دوم

زنانه دیف عافیت قرار گرفت
چنانکه در دل عاشق نگار سیم تنم

ز انار نکته تخم مختصر کنم تقدیر
زیانه ز راهگذ عدل شاه وا دانم

ز غایت شفقت تیز نیکنه ناطن
بهوم خارش اعضای اهوان غیر غلم

ز نخه شانه کنه کرگ تا شود هموار
چو بوی گز شود از باد هرزن اهتمام

ز بانه هیبت و از نوه عقاب شاه
هلاک مکنه و خان و صاکسه نظام

عازشام نه از زرة توابع بهر
دلنگ نالیه و دلوان مرخ از زرق نام

بحرم اگر برایت سر مقنعه و داشت
قضا بریده سر آفتاب بر بالم

برسم عجز بن اکنون سپر بگردانم
بکرد خیمهٔ عالم به نیزه و بسرام

از آن زمان که سر از برده جمالی او
ورای منظر گردون و مکان کرده مقام

بهوای بستر لیل و نهار خاطر
ملک ز بخ حسه چون مریض بی ارام

و گر چنانکه صریر قلم نگنی یاد
دلیل ناطعم اکنون کجا دی الله نام

چو دود پوشد اگر دشمنش زره گیرم
بنیکنه بیدن می روح او ارام

پرند طایر آنی نماید از طیران
بروی آب نه موج افکنه صبا کردام

ستاره بیکنم انشا گر فشان نظمی
که داده بکس بواد ش ضیا ماه تمام

ز بهی و بیده مرا آبروی وصال ازدم
چنانکه از نفسم جواب از دلم آرام

بسوی او نوستم پیام سخن آرم
که بر حکایت مطلع شود بیغام

هر گز زمین رزم ز انخون نگشته خنگ
از بسکه خنجر تو زبانیده

شاطه وار پیش از ایب گشوده
ز اعجاز عیسوی کنه از آب

ست غرور کرده عروسان خطه را
دعوی داغ لطف تو

آن گبر پرده دری که ز شرم تو دم زند
وان خون گرفته گنگ

با تیغ روزگار کند قصد کاردار
با فکر کاربیده ان نسته قدم

هر شاکری که از ره عصیان دری
رنگ بنم گرفته عبیر جانگدم

چون سرکشی ز حکم تو اینک کرده اند
خوش نکنه و پم سنان این در شکم

خطاوکر بستان شود در حریم او
از تنعم باد جاده شان سلکون در خم

ای طوف بارگاه تو پیر ابر شرف
وی دود مان جاه تو همسایه قدم

شاها منم که از ره عشق و عصر سبیل
ایمنده از تو سپاه از زغل

تا برگ کار خان وجود ست جاودان
پرورده روزگار را از نعیم

طاعت کرده بجویل بن کرم
از بهر دیگران که اکنون منم کرم

عرفی شکایت تو شنایت ثمر نیست
این قصه را بیاید جا سانجم

تا خانه خیال که نقاش صنع بست
ما و بخیمه هستی

خصمت گرفت صورت عصیان نهاد و
گریان و بیقرار و نگونسار همچنین

منادیت ز هر سو کای خواجه عالم
می نشاط حلال و شراب

فضای عالم هستی بهر دم تنگ آید
مشابه دل عاشق شاد

هوای روضه گیتی شکفته شد امسال
که بوی بهار خط نگارخان

قضا نهاده بکام زمانه بجولی
که بهر ساختن او

بشاشت اطفال در شب نوروز
نشاط خاطر صایم

بگاه عزم بود و شنام چون دهکام
که تا کرا ز لب او لعل قرقی زند شام

چنان بگیت بگردون منش بگاه روش
کرا نی تظلم بازدارد دشش ذخام

زاضطراب دلم پای در رکاب نهاد
چو بشنود بخیال آن نهال سیم اندام

بریم چو چو به شود ات در دلم گویا
گران لب لکین رنجه فت یکم

بدرد حسرت او جام زهری نوشم
که از نصیحت خاص و کرا ز خلوت عام

زذوق کشتن اوئی نمیرم گر چو
چو کینه در دل جمهر او کرفت مقام

زناز باز جورم نمند صبر و هنت
خان بگنده چو فرمان مجو باز نام

زهی وجود سخاوت مشخص از کف تو
چنانچه ذات بصورت چنانچه نقش بنام

بود برات عطایت چو نت بهر زری
چو نامهای جل در سیاهکا قیام

فشرده ذوق سخا در دل تو با حکم
چو استقامت او در خرد نهای برام

بعهد عدل تو شاها چو کرد توامان نشود
صبیه و صبی انه ز شیر ارحام

بنای دولت خصم تو سست بی بنیاد
چو انحاد پوسیدک اعتقاد حرام

دوام جاه توان طالبی که در دوشش با
ذخیره ابد آید بیک دقیقه تمام

درون مطبخ جاه تو همه داه بود
دو قرص نان که یکی نخجه است دیگر خام

زبان جاه ترا کی قضا تواند بست
مگر بکوچ تو بدهد بدشش الزام

زرخم نشتر قضا و انتقام تو شد
درون جامه پر خون چو شیشه حجام

بروز فیر ز تا صور ملک صوت
که ملک ناحده پا بین فتاده در ارغام

بعهد عدل تو کز نکل شیر هجو غزال
بخون کک سیاه است دیده اجسام

خلاف قاعده عباد پشکان باید
که پرورند آهنگ صیه باز حجام

شمایم تو چون این قصیده در خوانم
که ملک نظم از نظر شکفت ارنظام

همیشه تا ز دم جلبوت بر دد صبح
بود لعاب تو اصل قصیده بر ایام

بقیه از ص

رحمت تو
وای عم
بوالفتح
دولت تو
دگر العنت
دشمن تو
جای اصل د کو
دیده صیبت
شد مفه
بکه سحری
نشش باره
دانش او
بیت او
حمت
ن فرود
ایش
رشت

دشمن از عمر کوتهی نوش!
تاج کبیر از کمال ذوالفنون باد
تاج بخش بکام موزون باد
سبلی روز کار مجنون باد
جاودان بش در افسون باد
عافیت ... طاعون باد!
سود ... سیمان چون باد
تا بزم ... در خون باد
سینه دشمن تو قانون باد
تحل نخیش از تو موزون باد
فتره محسود در یکون باد
خاک بستر خلاطون باد
روی نیش تو نیز کلکون باد
من مدام که بوشش چون باد
فاصه استماع افزون باد
جاودان با عیب راکن نام
سایه پرور دولت چون باد

الحمد لله الکبیر انواع فخر

باد تا ... ملک بکامش حضرت نوشت دا بر باد

لب حلاوی تو سیر ایک بار آید کہ زمت او بجگانہ تخمیہ فولاد

در توصیف آب و ہوای کشمیر گوید

ہر بوخہ جانکہ کشمیر در آید ۴۳ کہ مرغ کیابت کہ یابان در آید

بنگر کہ زفیضش چہ بود کوہر کیا چابی کہ خرف کرد و ابجا کہ آید

وانگہ بچنین فصل کہ در ساحت گلزار از لطف ہوا جان نسیم تازہ آید

از بہر تماشش دل باغ کردہ آراستہ او زاید کہ محفل گل دیر تر آید

گل ہم نکند یاد صبا خواست کہ عرفی آید سوی کشمیر و نکہت ز تر آید

کو بخت تا از شاہد گل جلوہ تہی باشش تا بلبل شیدا ازین باغ در آید

تا نکہ نہ گل ابلبل بر رگ تاکی کز پای نہم خون گل تاکسبہ آید

وقت کہ گل بر نکہ معتکف ناز زان سان کہ زناخوانس جوانی مہ بلبل

بر تاب گل از ہم بشکافد قصب شاخ موزلمواد و دست بشمر لعل تر آید

نبود ہی جز دوای کشمیر رسیدہ است کز ہندی و کز کہ نہ ست در آید

زیبای کشمیر کز بہشت ہوا است من بچہ ہم از زال فلک مشورہ کر آید

این خطہ و این سبزہ و این لالہ زار گل آن شاخ ندارد کہ کفت در آید

آن لالہ کہ ہنگام تراشیدن خیارا او در لب شکر دہن تشنہ بر آید

خواہی کہ شود تشنہ زتیز تر آید کہ در چمن کشمیر زتیز تر آید

ہر جا کہ مبل کہ خورشید بر آید کہ باغ سر چمن زہوا بر چہ بر آید

کز شکنجہ ی بابل قطع نخجر آید صنعت شدہ نا رخم و کہ بر اثر آید

آید چو در و موسم بر دی بہ شہر آید چو در و موسم بر دی بہ شہر

هر لحظه بر نگ دگر اند رنظر آید
هر دم بنظر خوشتر و شادابتر آید
بگشای بغل تا که در آغوش تو آید
هر گه که هوا در چمنش جلوه گر آید
با گفت گل این همه در دیده در آید
آید بوداع دی و با شتاب تر آید
کاین فصل دمد فصل دگر بیش ازین باد
چندان نگذشت که وقت سفر آید
اما چنان کشش بدل از دیده در آید
هر گاه که سیمای تو در پیش نظر آید
خون جگرش گل شود اگه بجگر آید
بیمت که آه سحرش بی اثر آید
ان گرگل ان خاک بدان خاک در آید
چون یافت که آید بکجا باز اثر آید

ولد

کسی که آب دارد نان ندارد
که درد مفلسی درمان ندارد
کسی کو مرگ دارد جان ندارد
که بر ام آب در یکجا نخواهد
بجز یک نان فلک در خواب ندارد
بگردون رفت و جز یک نان ندارد

هر لحظه بر نگ دگر اند رنظر آید
هر دم بنظر خوشتر و شادابتر آید
بگشای بغل تا که در آغوش تو آید
هر گه که هوا در چمنش جلوه گر آید
با گفت گل این همه در دیده در آید
آید بوداع دی و با شتاب تر آید
کاین فصل دمد فصل دگر بیش ازین باد
چندان نگذشت که وقت سفر آید
اما چنان کشش بدل از دیده در آید
هر گاه که سیمای تو در پیش نظر آید
خون جگرش گل شود اگه بجگر آید
بیمت که آه سحرش بی اثر آید
ان گرگل ان خاک بدان خاک در آید
چون یافت که آید بکجا باز اثر آید

ولد

کسی که آب دارد نان ندارد
که درد مفلسی درمان ندارد
کسی کو مرگ دارد جان ندارد
که بر ام آب در یکجا نخواهد
بجز یک نان فلک در خواب ندارد
بگردون رفت و جز یک نان ندارد

همین یک عیشیها نفس است
زمینی همچو شیخ پاک دامن
که داغ فسق در دامان ندارد
که این سجاده زین فصل بهار
که بر سر چادر ازرق ندارد
چنان گرسنه در عصیان کج دوقچ
غم بیکاری شیطان ندارد
چرا دستی نگه دارد ز نازش
که هر دل بشکند تاوان ندارد
چو دامادر مشو کامروز آشوب
جهان یک قشلاق بیطوغان ندارد
بیابان علی تنگ کشش هر بن خار
کم از صد خوان سرکرده ان ندارد
بیابان هیبت آن عهد دگر بود
که این شهر خوشستان نخ ندارد
نتاز فانی و نا شکری حق
هزاران حیله یک قربان ندارد
معاصی باعث غفلان است
درین معنی سخن پایان ندارد
کسی داند که او منظور حق است
ز مردم عیب خود پنهان ندارد
چنان از بی زری کس شاد ناباشد
که چندان زر ز ایمان ندارد
همین گفتن نکو آید ز حسرتی
نکو بشنو که گوش آن ندارد

فی المدح حکیم ابو الفتح

عشق کوتاه خرد بر انداز
خود شوقی بجسر اندازد
در دو رادر دلم بپرداند
عافیت را بپرتاب اندازد
مرغ جانرا بدیو دیماغ سیکلی
که اگر پر زند پر اندازد
صد دل اگشته بپیوندکسی
که اگر شه کند سر اندازد
آنکه او تاز د غمزه بر جانم
کر سنان یکاه خنجر اندازد
از متاع و فا عجیب دلم
نه اقل و نه اکثر اندازد
شاهدی کو دریکشش کوشی
بدل درد پرور اندازد

هر نکته که راه دل گیرد — تازه از لفظ معنی گیرد
آسمان رنگ شیشه طلبد — آفتابی بساغر اندازد
دیده شراب افکنه دل کرم — دوزخی را کجا ثر اندازد
نار خورشیدی پرتو شفق — بر سر خاک عنبر اندازد
باده روشنی که نور آن — نور در چشم اختر اندازد
قطره شیشه طبل کوچ زند — هوش را خیمه بر سر اندازد
کوهنی که اضطراب دلم — هست در نبض نیشتر اندازد
رخنه نازه کرده در آن — موج در تنگه تر اندازد
مارک ریشه از غم بکند — رخت در جان غم در اندازد
نه غلط کردم این گروه مرا — کز دیم کس بحشر اندازد
کشتیم را بان بحر سکت — که به پایاب شادی اندازد
هر که دنیا تشیش باشد — دلش در کام اژدر اندازد
هر دم از شرم — عقده در راه مهر بر اندازد
دست توفیق کو که شیشه می — بر سر نفس کافر اندازد
حسن معنی کجا رود الا به — در ره دشمنان سر اندازد
یوسف الکس بود که از رشکش — هم برادر بچه در اندازد
او چو بر لباس خود خواهد — که بجیب برادر اندازد
دامن سنگ ستیزه کو — که شکستش بسنبر اندازد
ذوق دعظم غایه مخوام — که سخن شرح دیگر اندازد
سر بهر شکوه بستم کردد — رسم شرم از جهان بر اندازد
خویشتن از نکنامی دل — بسنر بیگاه دلیر اندازد

پایان

گدای بوفا کرشمه — شورناکی بر سر اندازد
نقش بین کی مساز با خوبی — بهره ناکرده را نیاندازد
تا نگردی ان شکیب هم نشناسی — کز شکایت بحشر اندازد
روی دل جویش مباد ان است — زهر آفت بساغر اندازد
ناوک نشه بهانه خسته — رشحش عقل بر سر اندازد
کز شکایت بخون بیالاید — هر رگوشش داور اندازد
پیر با سنج کز نیاساید — غمزه زهره خنجر اندازد
ضمیرش کند شمار قبول — آسمان چشم انور اندازد
نامه خوانی چنین شود هر کو — قلمش نافه تر اندازد
ملتوا بگشت بود دش از عرق — چیده دود کلوه در اندازد
بجو سیمرغ آسمان پرد — ز زمین بیضه بر اندازد
بر سامان نام اگر نظری — جانب قوش کتر اندازد
چون جنت آورد در خوان — جای فرشش بنظر اندازد
بازار تجاوش مظلومان — کز بداماین سر صر اندازد
آشیان خراب کرده باز — پیش رخ کبوتر اندازد
روز نیما که بر کشد شمشیر — نام رستم بخون در اندازد
خاره هنگام ثبت بیت او — لرزه در نقش بستر اندازد
در مصاف قیامت آشوبی — کز دو اردو بلشکر اندازد
خود را نازه فعل کند — جلوه را بجود در سر اندازد
خوبی سیلی را آفتاب زند — عاقبت شه حکیم را نیاندازد
داشته بر نیفه فلک سکند — تیره در خاک اختر اندازد

علم سطر بازه چاک زند — زره زلف در براندازد
زنگبار از کرشمه وام کند — طلبه حور و سجده اندازد
تیغ سیماب کون در آتشه — سه دست دو سکر اندازد
آفتاب از کشاد ناوک او — جوشن جوت در سر اندازد
بگروزد بزیر پای کاه — کز زراچون بغفر اندازد
یاد آتش سناد حلد او — بحر را شعله در براندازد
علت رعشه بس که عام شود — چون لمیدان نگاه در اندازد
رخ فولاد خصم موج زند — تیغ او سر جوهر اندازد
تا بسنجه مناع بازو بیش — اکه زین پس جبل در اندازد
سر خاقان بتیغ بردارد — در ترازوی قیصر اندازد
که خشت دار نوان تیغ — سر بهرام صفدر اندازد
کرکشد بازهمت تو صفیر — صبح تصویر شهپر اندازد
صف ارسایه افکند بفلک — چین در ابروی مجره اندازد
کر قضا قدرت بدست آرد — بی عوض طبع جوهر اندازد
حلوی از جیب خلق ارکردون — در کریبان خاور اندازد
جای نور آفتاب چون سایه — بر جهان فرش عنبر اندازد
باتو کر جام از زره جوی — طرح داده و سنه در اندازد
تو عقاب فشانی و جانم — آرزو در برابر اندازد
دشمنت بس که همت نکل سرشت — لمعات از نظر در اندازد
فعل از ان استقامتی تواند کرد — چون تیغه سوی مصدر اندازد
تیغ مردی تو کر مسیحم — مجره آسا بسر در اندازد

[illegible] — بازو در بیض ما در اندازد
[illegible] — رقص در مسند در اندازد
[illegible] — در ترجیب قصر اندازد
[illegible] — در طرب مصطر اندازد
[illegible] — لیلی از شرم زیور اندازد
[illegible] — صبح فکرم کر پر اندازد
[illegible] — دو ثنایت جنان در اندازد
[illegible] — مهر دم از علمه کوهر اندازد
[illegible] — سر بپایین چو عبهر اندازد
[illegible] — کر نه خود را بشکر اندازد
[illegible] — کش بدل سایه کستر اندازد
[illegible] — علم زنکین بر فتر اندازد
[illegible] — طرح کلاغ مصور اندازد
[illegible] — طرح مدحت که در خور اندازد
[illegible] — در ضمیر ثنا کر اندازد
[illegible] — تا ضمیرم سمند راندازد
[illegible] — یکرمح سخن بر اندازد
[illegible] — روز و شب زابر اندازد
[illegible] — تن سی کر از بر اندازد

فی مدح اکرمشاد

[illegible] — [illegible]

بوشش آن کی کرآیینه کرده کفو ایام
یا این کی کرفته است در شیرین جان
وکر از حوصله نبش یابا حکم نهایم
شهنشاه سریر قباب نوشین خود
شهنشاهی کر ذاشان بزم او بصد
شهنشاهی کمت از غایت درویشی
بجنک بر ات نصت جاوید بستا
شهنشاهی کی پون آماده شد جاوه
در آن جاک کی برزد نوش بر نوش
نسیم فیض او پون نو سازد کرد
بنازم فرصت دشمن کی در ایوان
جهانی نعمای فیض او در زیر پرداد
بشت این نصت ارکشت او دارد کر
کسی کی خوان ناز فیاض خود شاید
کل حشت بود خود رو کیاه
عتاب او چنین کی هر کاهش
عطای او بود ابری کی در صحرای
زهی حشت کی منت نوع مصیبت کرد
زهی حشت کی بنودی کل آمرزی
کسی کزراه او لات بزکان خار
شهار عسرتی پژمرده رحمی کن کی

بخشم هم امام و برهمن کی دهد
بترک دین او ان طبش کن و بشمار
ز سلطان شریعت لیک تمای
کر بر بشانی تقدیر را قوت
فوق آشد سر بر تدکر و
وجود خود ز آلوش و غم
سواد دیده کان بزد بنوک خار
کر دلبستکی ار هوش برین
بود بان همای جوهر او ان
تمنای جوهر عصمت
حل آیش بزحمت و جریان
کی تا زد بزانی همه
طوبی باغ بیکبره پی
خلال از شعله آتش سسته
صف امکان بود طاق
غبار مرک خیزد آبه
کل مقصود و دیانه
هران نامه کی بسم الله کند
کی ایزد در نقاب حسن خود
بوسید باجنان بود
جنان ترزده باغی

دانش چیزه ازان احت
دل او دو بهوای عالی
دوم بوهزه کردیای آن
حکیم ارجمن دیکه
دوم عیسی فضیلت حاقانی
نه دره ساده زان کشتی
بشرق بیرد رسم کرد
میان عالی و انوری او
و کر نشنیده باشی فیتر
نه دم بوشن آواز بود
بیاض نظم خود نی نام
بکل او از من انکس کر
بصد جانش خریدم کی
بیک زن کر انش نیم
تو دانی قیمت آبش
نعمای انه پرفت این
نثار از صد و صفش فاصه

در مدح صبح و توابع آن

صبحدم کز دریچه ادراک
شاهد فتح نوبتش دیدم
بتدرو نه زسته بهرت

کی خیبر ان کام سازد
کی چون اصف از جهان
مهل آن عنتر سرکشته
کی افلاطون بود آنی
مبادا جز بایک دستان
کدا ز قافیه کر نیفتاده
براه از سکه سستی آورد
حدیث ما بخشع عرض
بکو از خاک یوسف نثاری
کر نشکافد بیان قبایت
کی دارد نظر کیموی
بنان لفظ و معنی بیکه
بتحسین فلک چشمان
دهد کر زمن بر آسمان
نه اسکنه رکه زیبکه
کر بی تحریک پیروزه
کر کان جواهر نام کردند

کر بخشیدن کام سازد
کر بون اصف از جهان
مهل آن عنتر سرکشته
کر افلاطون بود آنی
مبادا جز بایک دستان
کدا ز قافیه کر نیفتاده
براه از سکه سستی آورد
حدیث ما بخشع عرض
بکو از خاک یوسف نثاری
کر نشکافد بیان قبایت
کی دارد نظر کیموی
بنان لفظ و معنی بیکه
بتحسین فلک چشمان
دهد کر زمن بر آسمان
نه اسکنه رکه زیبکه
کر بی تحریک پیروزه
کر کان جواهر نام کردند

بتیغ رفع زسته بهرت
بنیم پوشیده صلوی

گاه اندیشه مند و حیران دلش — گه بحیرت نوره در خرد تاک
گاه چین جبین در آرد تا بیافت — ره بر فهم علمه ادراک
گاه ابرو گشاده واز در بابت — قول شکر خوانده بر اورا ک
مو بمو بار داد معنی — صد رواشش دو فتی دا کرد ی چاک
گوهر نیم سفته را بر دم — بوشش از کرد فش گرد ی پاک
فهم آهسته حرص و بخرد م — خوبشش را در مغاکی اسوار ا
فهده امیز د چین ادا بر د گفت — کای کهین محرم کن دا در ا
چیست کز بر چنین دم آمده ا — که فش راست ارشد امید
گفتش خوکن که ممکن نیست — از تو دوری احتمال هلاک
تو بی امروز در مسالک علم — ما کز ر طباع در مکمت
نطق ما کوشش کمال ادراک — ما کر فتی بنطق عمر مر خاک
دوی از بیش از تو در مقصود — اره دانش از تو در پیچاک
داری اندیشه بکر و پیوشش — محرم تو تو ار کر ادراک
نغز شد گفت این حدیث ار کو — از تمک لاف فضل تا بسماک
این نه حیرات و من نه ما در کو — او نه عراف نعلم و من سباک
روشنست این کجا بی شناس علوز — کار اندیشه بیکشد بهلاک
باز گفتم دیر دشه م زده — کای تو کمل ز فضل و دانائی
لطف کن تا بینم ان چون — لذت او زون زنت ادراک
بپذیرفت چون از ان فارغ — زندگی گشته بود غمناک
مطلعش کو یا بنده نبود — چک در بیت اسم زد چاک
میرابو الفتح کز ادلسش — او تو آید بردن چو تو نزاک

گوهرش دست رده از دریا — سایه اش تو بسته زفتراک
فهم او پی سنم را بگیرد — نفس زهرا زطبیعت رهایی
جود او پی نفاق نیاید — نام حاتم زانه ا ساک
چون دهد لطف او در آتش دم — ماهی از کوره بر کشد سکاک
ن کند نام او بخاتم نقش — خاره و زده عطارد ا چکاک
نوشش و فخر نامه قدرش — استمار ا کرنده بر افلاک
حرخ و رنگ نامه عرضش — حرکت را نوشته از افلاک
رمح او کز انامل عدل است — کرده اندام علم را اشباک
بخت او کز زاد توفیق است — زر و سیم مرا در ا سباک
چهره نش پوشد آن بعلین — کوز قوس النهار یافت شرا ک
آسمان در رفاقت عرضش — صد تواضع کند بپیش سواک
رمح او هوش لشکر بس مکنت — بیت بهرام رزم او را ساک
دست معلوم و اچو کرد و را — صد شیخون بشعله زد جانا ک
ای ابر را بهدت استقبا — روی محل را بعلت آستماک
بزمگاه تو حد یوسف — رزمگاه تو شانه ضحاک
از قرمت تو جام نخست — بر عمه در آخر افلاک
آنش لازمانه تو حل — نشانه روز اول ترا ک
بذل کو هر بس است از نه رفت — لشورش بحر مسکح ا ک
فقر با آرزو شه اکنون بس — کاوشش کان کاب کاوک
بر حسود تو رحم واجب بود — کرنی بوی احتمال هلاک
است رفت در ارکن ما بید — کانه دلق فلک نکرد د چاک

بس کز عجبی تفکر و جد راهم داد — ... نقوم بر سر صد خنجر چون سوسن تر
بال اندیشه زدم دامن همتم صد بار — تا بر آن طرف نظم برون دارم پر
آه ای هم ای تنگ تنظم برون دارم پر — چون بار نکرد ناظم شعرم باور
اهمین نخوانش ما جل کنت کمن — فوج در فوج سر شتم چو بیابان لشکر
باد طوفان بکابش بصبا گفت گزین — موج در موج شکستم چو بیابان را در
این جواهر که نثار قدمش بر چیدم — کس کو به که جز بوزه گان باور
دادم این قافله را سر و زر غارت داد — بری طی که بتاراج صفاهان لشکر
داور اداد شش و بیش قم را نه و غیر — با ثنای تو فنون حسود ان لشکر
راه فنون حسود ان ار نرسم تکین — آن نیرزد که کنم بحر ضوان را قمر
راه بی صدمهای تو سپردم بیمان — جنت راهی که توان کرد بسامان گذر

ای نوآمد صبا ز ره دوم ...
ای در بر و سمن تنگ شوخ — دامگهی کز شعله پیش میزم
بر فلک سبک روی دوان — کش فتنه ره بیاده از زم
تازی تب فسانه پرواز — زاگونه کز آتشکده تکلم
از کام شهر خط بکاری — بر نقطه نوک نیش گردم
آموخت شتاب تو از آن گرد — سیر ع وجود خویش گم
هشتم فلکی و در زمانه — چون روشنی علم کی در
دانت کز روی جبه عونی — رانده بسالک تغلم
اول قدم راه طلب — آخر چون بهشت مسلم
گشت کز پوست آورینی — دریای معانی ز تو تلاطم

در هم شکنه بکا جمله — صد فوج معانی ز تصادم
چون آتش طبع بر فروزد — طوفی طبقه اوج بینم
در ابره اطلس خلوت دخت — رانش ز بیاض صبح قلم
رضوان زنی شراب بزش — انگور بپرورد بیسارم
بر خاک در بقیت او — دریای محیط در نشم
گردون بنظاره مقدمش — یک دیده آفتاب مردم
از آب بخاش خوشه روانش — نوک مژه چون درخت کنم
حرفی تصحیح خود بشنای — شد از سیاه دیه کنی کم
داد صفت بوه که مروند — معنی و عبارت از قلم
تا بان شدم کمن ثنای تو که — کو باشش حسود ار تبسم
تا بسته تویی بوج فروز — ای خاک بجا بنوق مردم

در مدح شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام

ای مرتضی نسبت فرخ نشان تو — ملک کرشان تو ملک ایمان تو
ای ملکان مصر معانی بحسن جمال — نادیده روی تو تو در کان تو
صاحب دین علی کز شرف کمال است — هر کو کی نه بنام شاه دارکان تو
جبه و انار عدل ز کوهر بایست — تا باز کرد نوک کوهر فشان تو
ملک عقول و قلم جواهر یاد فتح — تا صیت کوهر تو بر آمد زکان تو
پیش از وجود ملک بود و ملک — در بیلی صنع نادره زاد ایوان تو
خلقان کرنه به زدی برد جود تو — کی دشتی محل بار کران تو
راحت مجروحات ستوران زخم تو — بخاک کفرت تو زند سایه بان تو
علت جان هر که بود معنوی نهاد — از فضلت تو کرد به جان تو

ذات تو واقف اسرار سبحان علم — عقل تو جوهر کامل استوان علم
صومعه قبله گاه عالمیان بر قدم — دست هدایت از کنفی دیبای
برکش فطرت تو در اول قدم سرود — هر کرنه که داشت لب داستان تو
انجا که دانش تو نهد رسم نعوت — ای آیت شعور تو نازل بیان تو
دست ضعیف جهل که در آستین تست — از فضل اولین ریاحین خان تو
بر آسمان حلم خبیر تو آفتاب — ایمان بصیر او نهین آسمان علم
این پرده شنی که بجهل اندرین دلی — ای کبر وجود تو در ایمان
نه رضیه جوهر اول شدی تباه — نقد وجود تو نشدی کر نهان
از ان مطاع روی دکان نیستی — انجا که فطرتی کشد روی کان
تا نوم خاکبوس حریم فطانت — دارند ساکنان نهم آسمان علم
ازیم و در باش ادب بر سماع و شام — صد بوسه بر ده رسب و جانبان
کر منع ازدی ز ازل مصلحت داشت — تا سازد تیاز تو خاطرات علم
اما در آستان حریم فطانت — ذیل بدیرت تو زدن ریبان
روزی زدی نسیب اجرا بگه کر — زینت ادی بتصور جهان
در دل فتاد سایه طبع بلند تو — گفتم کدان بسند دبصفت آسمان
آشفته گشت طبع خورم کرهای فوش — زین بی غلط مکن که بلندات شان
کر سایه طبیعت او همبطش هست — آن در ده بیمزد کر بود لامکان
شاها توئی که فیض هوای طبیعت — سازد تو با بسیدل خسته
نه دست بخت طبع تو با نوالت بس — رخوان فضل هر کرشود میهمان
دارم امید اکه بوقی ز روی لطف — بخشی دخلیفه رنعیم جنان
مسند نشین خاک درد نشم کی — ای فضل پایه بخش تو سلطان

دلم بیت بسته میدان دانشه — کزا مزد کنی مکت بن حسن
چون دانهای گوهر حکمت سلک نظم — سرای خیال را زکم زبان
نادیده کاف جبل بسیط در کرشه — رقم دبس قطعی تیغ زبان
باد ابهاب کرکنار دنشین مت — پخ زبان جوهر باز ان

مست ازین لیک دلرا نبود کرد ملال — گرچه این واقعه بسیار دهد این حال
تا کرا از شکر سخن شادم و استشهادش — حالت جمله کند شکر و از حفظ حمد
دوش رودش نبی از شرف اطلعت — که عدیت علی البشر و حاید
انکه با مرتبت اوج حضیض — دا که با ناز کی فسخ ای از حشم
آید از دور چو سیمای سیاهی بنظر — منار شود از برق حبابش قوی
خانه زاد خردش چو هر اول ما بی — گفت کای دانش من در ۲ و کو
ای که نسبت بجلال هم از بی ادبست — کر فلک نام شکوه تو برد ما بطر
چشم اجمی شود از رای تو کر نور پذیر — بنظر نقطه موهوم ما یه تقیر
چشم اشکل صفت دیده اعوان کرد — کر حسام تو نگاهی بکافد او
کرم رفتار محبت که ز دود انگیزد — کزرد در مرکب خوش کام برسلخ نیز
کر بجان کرد بنی تو در بیانی — ما ب مردمک دیده شود دیبا
هر کرا ضربت کز تو در آید بخمیر — در بدنها شود از راه کذر
کر بصیر ابد انجام تو سنجد بتوان — بمیانش نرسد سلسله عهدم
آنکه از روضه فیض تو شود لبلبه در — که بود غربت فردوس برین جبر
کر بشمشیر بیاست و عیش سازند — نشود تا بدر بارش سبب
ای که در عالم اجسام حکیما زاکر — دفع افساد عوارض کنی از لطف
کفت و کوی که بتا زانبطر پیاسید — پشه از دل عاشق شده تا قیم
کی دهند اهل زیارت ره ایوان ترا — که ستانند عوض ما بن با نیم
شبهه نیست در این واقعه کاصحاب بهشت — من و سلوی نرسد شان بزبان
ای که با نیب بسر فتک عزم تو حرج — پی نصب از حرکت آید و چون جاوم
آسمان نیمن حبر شکوه تو کند — در بیان کبر و اکر وایره انقه خم

داور ا ای که سزای تو این تمکینست — که عدالت عدلت چو خداوند علیم
طلعه کر نه چشمیت مرا از تو بس — ور نه مستغنیم از مال و منال زر و سیم
زده ام پای بعیش دو جهان از راهت — زان ندارد بدلم دست جدا بید و بیم
شکر که راز ان جمع نم کر چه زمن — همه اعمال قبیح آید و افعال ذمیم
کر بسه حیله کنم راه اکر در زفی — دلم از غصه نشود همچو ال پسته دونیم
کر چه معنی کنم از لفظ نهاد ان تا چیز — ور چه بر حصه رشیدان نمیرم ندیم
عرفی ان طول سخن چیست بکاهم اجمال — دست بردار بدرکاه خداوند رحیم
تا نشود منبسط از بذل و رم طبع تخجر — منقبض تا دل خصم تو چون دست لئیم

دله

من کیستم آن بالک که این سیرم — کز پخته جوهر قدس است ضمیرم
در صفحه تصویر جلالت نکرم — در پرده نقد رجالت نظرم
چون حسن کشد جام صفا رنک ازم — چون عشق دهد بوی کف جبین آبرم
در دیده عاشق شکن نور کنم — در غمزه معشوق کشایش دبیرم
انجا که دو پاشنه نهد چشمه جوشم — وانجا که جناغ کنم آب عذرم
در بند سه فرد و فا صعر الونم — در مزرعه حکم بطر
کر کوزه لذت شکنان چشمه نیم — در کاسه کودک نشان جرعه کیرم
انجا که ادب لغزه طراز ست بمیم — وانجا که هنر جلوه فروشست بسیرم
پای طلبم در روش سعی تمام — دست ادبم در کشش کام قصیرم
چون بچه بت کرم شود ناهید سوزم — چون تیغ صنم کند شود نهد ببرم
خاشاک خورشید خرد در ته بالم — در اج و بلبل بر و ارش ضمیرم
مهم که بر آسوده دلان بیت کمارم — حسم که ز خونین جکران ننک کیرم

در خانهٔ مجنون که خرابت خلایم
با طوطی دل زمزم و با ساموکل جمن
در دل تو اگر چه با ما نیست
از کلک بنان لوح خواننده با
در کنده ی شیشه جان
در اوج سخن پر زده آمد
بلیغ عجب گفت خدا از کرشمه
جوهر خودی نشناسی که چه با
تا فت خنان سخنم حسن طبیعت
تا رک ارباب قناعت کرد هم
در آب هوای چمن خلد سرشتم
دقیق چو صورت شکنه قوت
میلوم و انه نیز ندارم ز خوبان
سر برزده ام ابه کنعان نگی
هنگام رقم بستن احکام و
آن چشمه ز زم کز لب
ترسی نکنی میروم این راه که
شوب سر رشک دل غمین

صباح چه که در نکیه گاه
شاه مجید بکدی که نشنود

در خانهٔ مجنون که خرابت خلایم
با طوطی دل زمزم و با ساموکل جمن
در دل تو اگر چه با ما نیست
از کلک بنان لوح خواننده با
در کنده ی شیشه جان
در اوج سخن پر زده آمد
بلیغ عجب گفت خدا از کرشمه
جوهر خودی نشناسی که چه با
تا فت خنان سخنم حسن طبیعت
تا رک ارباب قناعت کرد هم
در آب هوای چمن خلد سرشتم
دقیق چو صورت شکنه قوت
میلوم و انه نیز ندارم ز خوبان
سر برزده ام ابه کنعان نگی
هنگام رقم بستن احکام و
آن چشمه ز زم کز لب
ترسی نکنی میروم این راه که
شوب سر رشک دل غمین

صباح چه که در نکیه گاه
شاه مجید بکدی که نشنود

بساد مجد و هر آنچمان بشاد آور
بر مصافه نا کنان طبس سجاح
ای بر شبوم و شادیا مید
رخوان بایه بند دست اشتیاقی
بخشم دهم ز فیض شکفته روئی
خنان چنین فروش می خوشتر از جهان
کنا کنان زدم در رسید مژده ی
چکفت گفت کای خزان جواهر
ساکه از کهربت یاد بکند دریا
روان چشمه خورشید نقه اکبر شاه
زمین چنان دلم شد بکفته شادان
چنا که باغ رشتم چنا که گل
که دست سائل کرم در شمار کوهر
بجوزا رسیدم مدر کی کند
رسیدن من و اقبال آن
بزاوب نکبتی غلتان من
بیا بجود افشن جود تی
بعلوت که شتام چرا یه
بلعت دس نشستم هرا
زمین چشمه خورشید
چنا که باغ رشتم چنا که گل
که دست سائل کرم در شمار کوهر
بجوزا رسیدم مدر کی کند
رسیدن من و اقبال آن
بزاوب نکبتی غلتان من
بیا بجود افشن جود تی
بعلوت که شتام چرا یه
بلعت دس نشستم هرا
زمین چشمه خورشید

همین که رفتی از این آستان و نشنیدم — گزیده نخبه ازدادای حق نسیم
از این سخن سرود و شعار من همان شد — و نیکبخت شدم و بر سرم زدم گل نسیم
چو بار گشتم از آن آستان خود بودی — همیشه یاد کز این تخمه گل دمد نسیم
مگر درود بر آن قصیده که بود — شاخ و برگ سخن نخبه ریاض نعیم
رجا شدم که کند این قصیده یاری خود — بلی که روح در عظام رمیم
من و نمودن بطلان جهدهای عدم — بذکر منقبت جهد شاهزاده رحیم
قوادش تباد شه پر دهر آن کرد — که با طبیعت آتش نزول ابر بلیم
نیست بیت او در شیوه تقدیر — شکست کوهر گفتار بر زبان علیم
بعهد معدلت او که عاملان فساد — ز بیم خدمت تعطیل خار خشک ندیم
کشیده فتنه خود دل سر بر ز طاعت — ودیده خلم فراموش جای دیدن بیم
اگر حیادت مرضی کند عدالت او — جهد جاهد راحة ال نیش سلیم
بروی از سنه کز آستین برافشاند — شود بسی تموج زمان عاقبت وخیم
زهی وجود تو در سایه عنایت شاه — که کرد بذل سعادت طلب سعید
مه مراد چو امید در قبول دعا — تمام نیض چو نامه شده در نیم
حسود نازه نعیم تو برد از طالع — چنان غریب که طالع پر آسمان ندیم
ز نیض لطف تو شاید گر بی سر مشق — شود با مل محبت دل گرهم
زمانه را همه فرزند اگر چو تو بایست — ز بزدی و بودی و کرد
ز نجره کان کرمت آن نقایس آمد — که احتیاج نه کوهر کرنه است یتیم
همای همت تو اوجی گرفت و پرواز — که دام کبک شرف را نه بهره نه قطم
بهار خلق تو حلوی فشاند بر آفاق — کر بوی هر چه پر بار بافت طلعت شیم
خدایگانا کویم مدح خویش و هیبت — کزین بیارد پرسید کرد طبع

زاده دل دطبیعم اگر شود آگاه — با صل خویش تبادر شرم در نیم
مثال طبع من و هر طبیعتی که جواد است — زلال ماء معین است و دور و جسیم
فروش عرض باین نیات موقوف است — برادر دست بدرگاه کرد کار کریم
چو نیک نگرد و حلال بر فزند — چنیو که شود با پذیر مجد مقیم
و بس دهر بفتوای فره ما مور شید — حلال اگر شه باد و شاهزاده رحیم

با نگاه پریشان میزنم — آتش اندر خرمن بیان میزنم
بوی گل بر من بسته دمن — سر بدیوار گلستان میزنم
چون هر خار خنجر میخورم — بر سر هر نیش جولان میزنم
خون رود از ریشه دل میکشم — جام زهر بر شیشه جان میزنم
صد محیط زهر دارم در نهاد — مرجبایی کو که آسان میزنم
بیم گفت دارم کمک لفت دل — بر متاع صد نمک دامن میزنم
آن تبسم من که نفل اندر — بر دهان دوست مهمان میزنم
تا چو جان گشته ام گزده دکم — آبش اندر آب حیوان میزنم
بر دشاه عام در ایشیم — مهر بر بالای فرمان میزنم
چاره کوسس منه او از کی — بر فراز بام نسیان میزنم
پای عجزم راه هجرت میزنم — دست عجزم فال دامان میزنم
کو توفان تا در آم موج خون — از تحرک های شریان میزنم
شاخ تجریدم تو اوز فصل دی — بر فشه از شاخ عریان میزنم
میکشم در گلشن جنت فغان — بخیمه در کنج زندان میزنم
بهر میدزده نوای خون چکان — رخت چون بر بود اخوان میزنم

تا کی هر دم در هوسات — تیشه بر پای ایمان میزنم
بت پرستان می فریبند بسی — شیشه بر سنگ ایشان میزنم
از سما تم رود سیلاب خون — تا شراب ارغوان میزنم
آتش طور می و جام آفتاب — جیب کین ای دل شبستان میزنم
کردم از راحت زنم بر من خنده — کین نفس در کام ثعبان میزنم
چون نباشد داغ کوتاکون مرا — لکچه بر خمهای الوان میزنم
بس که پنهانم ز نقش راست — خنده بر بازیچه پنهان میزنم
دشمن ام دیده عصمت بود — لیک پا بر نیش عصیان میزنم
بس که بر بیش است پایم هر قدم — دشنه بر غار مغیلان میزنم
کعبه در آغوش دل دارم ولی — فال آشکاره بر ان میزنم
من و سیلی بر لبم ریزد دمن — بر دل صد پاره دندان میزنم
دمبدم چون کشتی از توفان شکست — سینه بر بر موج طوفان میزنم
مبغشانه بر لبم خون مراد — حلقه گر نفسه دجان میزنم
میکنم تعظیم روز قتل قربانیش — دشنه بر حجله قربان میزنم
بحر خون در پای آتش سیل زهر — میکنم در جام و خندان میزنم
در شراب افتاده ام جام و سبو — زان جهت بر سنگ توفان میزنم
گریه شوقم ز آتشگاه دل — شعله بر خاشاک مژگان میزنم
تا بمژگان نوکر دو آشنا — دیده را بر نیش پیکان میزنم
تا شوم پامال خیل فتنه ات — خیمه را در رهگذاران میزنم
تیشه زد بر بیستون فرهاد و من — بیستون بر نارک جان میزنم
دست شیرین در گلستان شکوفه — بر سر کهای خندان میزنم

شیشه از زهر اجل شد تهی — کاسه از خون شهیدان میزنم
آتش افتاده در خرمن مقصود و خویش — در میان آب حیوان میزنم
من که از کلک نظام روزگار — نقشها بر لوح امکان میزنم
کاس افلاطونی از یونان زمین — میبرم در ملک کیهان میزنم
ریب پرسد کسی در گوشه دل — این نوا از نغمه و برهان میزنم
کان دولت نوله و انشورینت — گاهش از تماش باران میزنم
میزنم لبخند بر آلام خویش — بر سر افلاک و اذهان میزنم
ذکر لبهش نکنم با خنده — در صفات لایق رضوان مژنم
نامه جوشش نپرم با شتاب — بر دل دریای عمان میزنم
فارس حکمش بکوان رفت و گفت — در میدانست جوان میزنم
لاهب آتش میدان را نده و گفت — آتش از گرست بر کان میزنم
تیغ بیکجو بکل ایجاد داد — بر سر تقدیر امکان میزنم
مشق سیکره بپیچ و تاب داد — بر دوش پر کنان میزنم
گفت جوشش اندر برش تنگ شد — چاک در افلاک و ارکان میزنم
گفت جوش سیم و زر کان تهی — سکه بر پیشانی کان میزنم
رگ سیکره بود نیش کرمن — بر صف آرای جوپان میزنم
دوش از سایه گردی بسرم — خنده بر خورشید تابان میزنم
نامه جات آموزش صف توشه — بلسنه بر صولی جان میزنم
کوش کن کز بام دحت صبح دشنه — جیش خونرا ای شهدان میزنم
پشه از زیت چشم نظر تو — خنده بر کبر صفهان میزنم
تا بر دم کوهر کار زنده کهم — تیشه از ریشه بر جان میزنم

دوه دان عشق داد زین کرامی تر کاه — بوه من کرده شش جوهر آزاد
ازیش سعدی بشی خاک شیراز زده — کرچه دانکه کرد دوله وه وای
این کباب ش چان دشراب دیر دل — کشش عن نامت تاکی زیر وای
من پرشان کوه بهوا میش و سوداز — من بهوه دام زه ماذین بهو صوای

ملامت مشتاق بهت نبس نوه اشن — حکایت شیرین زان تام دم داشن
بر تهر چان دوه چرچ جلادت زان — بروه میدان دل نوچ رستم داشن
دوم دفت از و بر لب دل دوه تشن — شهزاده چان دفت ام داشن
تنوه داوه و بر لب شیرین زان — آتش زوه دل زوه داشن
باخطا زاده کی بند کی آوه تشن — با دل پی آرزوه چشم کرم داشن
از ادبی ذوق غم روی زبان دفتن — از دل بی درد دوه سوه سلام داشن
حسن مبادا ترا برق فنا باشون — زشتی بان دالیح دوم باشن
در ته دوه نوح زوه قد عوه کرد زان — بر لب کوثر شرم حسرت دم داشن
آینه دوه زاد صیقل حیرت زان — زاویه سینه را مخزن غم داشن
غم زغبار کشت علاج کن نباشن — هم بتراز وی دن بسنکه هم داشن
در دون بهت پیش ناوک لا یکن — هم کمدوه پس عشق دست غم داشن
در جکر اشتباه آب دوس سوختن — هذا ثرا استقا در دوشکر داشن
آبژی آب چشم ازلی هم کرین — تا بجنبد دل بر سر بر داشن
سستی دیدوانکی جام میا کنست — مرد ذین بزم نیست ساده داشن
این دول عرجان بدلبیه دوه — دشن دریشی است خیل دشم
خانه زاشی تم زده خرابی کناه — ساده دیزغم به لوح دقلم داشن

شب کزار جلیم با پیشه بست یک — بر زر نوشت بر دقات غم داشن
بهر خم بهت عاقت یزدان کن — بر لب چون خطاست خرم داشن
بام بنشکن کز اب دان دیک — شرط بود در میان فاصله کم داشن
خوای ایزد شق بر تو تهم چیست — کام بفرخ زان بس تو داشن
دل بجفا داد چین عهد تف کرده — تا بتو داشن شود دو بهم داشن
چند بزاری دون پرده کشیدن بس — صورت صبح آمدن نمی دام داشن
من اکرم خسرو ایست در نکویی کوه — بهر او دیر نازده مثل علم داشن
مرز زبان بر لبت در نه بشکنی — کزول در ایش پس دون نستم
دون ز جور چرخ بکز بیچاره دشت — زو متاز شان بس کوه م داشن
دون ز بهر شرت ان بشکن دون — ملک وصلت شدن لکه غم داشن
بنده کشرت ان بشکن دون — بر سر تو تا کی نست غم داشن
دون ز فرزین بر کن بر است — تا کی این غزه ناز اب غم داشن
دون بنده کی از کهر فرش کیر — کنج کهر بشن بر زوم داشن
دون شرنای او بخز دوم داشن
شهرت او را حصار ملک بقم داشن
دوصله خانه نیست تا بر تم داشن

ولـه

تشنه لعلت کزان کام جان شود شیرین — نوه لعلی کزو نام جان شود شیرین
خان نشنو ز دشنه فرزه کرا — نوشش کز و نام جان شود شیرین
کی کزا و هوش رشنه او میرد — بکام تیا نشش خان شود شیرین
دون کوشش لب او م بجوش آرد — تشنه دم دهن آسمان شود شیرین

ز بس کز فوق سرشم ز خون دل تقاطر
دوان تا بر زبان مستان شود شیرین

ز بس از وهمه چون پیکان شد آزرده
خدنگ غمزه او در کمان سوهان شیرین

ز نسبت لب او در زبان او عجب نبود
که لعل و در بدل یکدیگر دکان شود شیرین

چاپکی به قلم بزن شکر خوشاب
که بر نامه سیه چون سوهان شیرین

چنان طلبه برگ و ریشه ام شتابان تر
که خنده سوخته در استوان شود شیرین

چو آشیانه ز زنبور شد دو وصال
ز نوشش قند تو ام خانه دوان شود

بشیه حسن اگر خط بدل کم شکل
که در دهان تو زهد بین سوهان شیرین

چنان گرسنه لبم از لعل فشنگ تو تمر
زبح بستانه زین در زبان شود شیرین

توان شهی گر لبک چون تو کلک شکرت را
لب ملاره کو فرشان شود شیرین

ز نیض ابر عطایت گلوی شاخ بحر
نمانده تشنه در خندان شود شیرین

ز نوشته اروی لعف علیم او شاید
که زهر در دهن دشمنان شود شیرین

چو لب بادجانش بتاز و داده نوشه
ز نقل تو سن او تا خندان شیرین

زی ستم بکنی کز حلاوت دوست
دهان راحت کون و مکان شود

بهد سای عدالت ز فرد آرایش
چشم اهل آباد جهان شود شیرین

ز امن و عدل تو کرد و فسانه کوتاه
که خواب و نقر با سپان شود شیرین

زنج نازجلالت که موم شد جانت
فضای بخش او مکان شود شیرین

اگر ز مصدر ذاتت چکوزه قضا
لبش ز نقر و کن کمان سوهان شیرین

زی حلاوت نامت که وقت پرسش
چو در خیال در آید زبان شود شیرین

بر آسمان گزی انگلک بوشد زهر
چو بر زمانه بخندی جهان سوهان شیرین

بجاریت چو در اندیشه تخمیر آید
چو پیشکار تو از زبان سوهان شیرین

شمایل تو چو در دل در آورد دامت
لباس و پرش چون زبان شود

همه صفاتی کز ار ستایش تو
زبان ز وصف تو شد سوهان شیرین

تو هم چنین بتکلم بلرزد افشانم
دوان سامعه اش در جان شود

پرستش بر آنده ای نظم منش
لب مدار کرش کلیسان شود شیرین

که بجد بتلام نفسم خود سنجم
ز چاشنی کر ریسمان شود شیرین

بخود بشیرین کرد و دشکر دوست
زنگک من لب حسنی خنان سوهان شیرین

بکام تو نیشه بجان ز لذت تخم
سزد که قند فیض شایان سوهان شیرین

بزم خسرو زن قند فارسی دارم
که گاه طوطی هندوستان شود شیرین

بخش اوری شیراز کش نم قبلی
کمال را بنظر اصفهان شود شیرین

بود ستایش تیغت شود ز هم تیز
تیز کردن تیغت فسان شود شیرین

چنان بیع تو دستان زنم که از تکه
بکام اهل حسه دستان سوهان شیرین

ز نگ بیش تو گر تو بین سوهان شیرین
که چند در شکم کایان شود شیرین

دوان خواست ایدیم از غایت تو
کرا ب نوع تو ام جاودان شود شیرین

دبر خویش بگزا بدل کم کرا
ز دست تو دو کام و زبان سوهان شیرین

بخن از کشیدن تو مردنی
که کام مستمع از ذوق آن سوهان شیرین

همیشه تا دهن تنگ کران فی
ز نقل تو فرد دستان شود شیرین

همیشه فی دهنی دشمنان تو باد
حیاتی از تنگش دهن سوهان شیرین

تن شود چون سپر بر بر سنان ... سزد که کبد تنگش دهان سوهان کیرد

شود ابشته چون دهن دهن کرم چو مکس دو نوش در این حوالیه

ز بس که تیغ بر تو شهاب دو ز بس که تیغ بر افروخت کوکبه

کمر ز تیغ تو کرد ابر عکس مهر شود کز اش ز تیغ بر آب بر دو پیاده

وشب سوزی کن نکتی بی شبه دلپذیر — جاده عبرت زاد و شش انگشت
زن کی محرم بود از هوم ایزدی — تا بود دوم غلط پن در آن شت
ای خدایی نسبت ذات ولایت برتر — وی بزیر سایه جاهت بوت پناه
سایه یزدانی انوار سیهیت دین — داور کرسینی و تاج احسانت گواه
دست حفظت بر چابک تیری در بستی — بر میان شعله بر بند و خلاق از برگ کاه
شاخ شاخ و برگ پرگشن از بزم رگیشه — تا زناخ همت خواندیم طوبی کیه
شاه دولت بدست خلق در میان عدم — سبزی و ریحان فرشند فرشه از خوبگاه
آتش گیرد انتفاع از زیر شرع داد و داد — فرشه چین از تاج از مزرع جاه و قبا
از خیال بیت اندیشه میرد از همه — وانش ن استانت بیه، رقصه در چنا
بس کی امت حمت آرایش هر کرد — عشق سوزد بخش این امه اشتبا
با زال گوید ابه کن امید از ساحل آب — کرکنه در بحر حلت بر اول شنه
اگر عوام کالای بین زنیت ن مرا — بر سیم در حصول عفت وی
سینه مرا الف آشنا نه و پر دین حیه — مون و انشای پرشانی ر سیم
بر سف بین مرا زلیب اخوان دوردار — کین حسودان مروت سوز با یکنه
با فریب قول مزاوند در راه سلوک — با فساد کرک انبار نه و نز دیک چاه
تا اسیران محبت ایجوا گاه دوست — احتمال بحه، کردن محنت اندر جباه
احتمال رو سفیدی دو راه از اکی او — جز بدرگاه ترسایه تپره، در عدکنه

کر مردمی ز مروت نشان نخواه، وصد جا شنید شوریت از شمان نخواه
بستان زجاج و در بجا از نشان وی طوبی — بگشن سفال و در دین از نوان نخواه
خاک از هنگ نخواه و در از زمین مجوی — ماه از زمین مجوی و وفا از آسمان نخواه

زصح بخت و تاج اگر خسروی دهد — بگشن کوبسند دگر هزگان نخواه
کرده و آتش بسیره خراکیسه — کوتیر دز هر کشته شود دز نوان
شرمین زبودت بر کش و در کاه تاج — لب الکوبگیر و زناقش امان نخواه
گر بی شفاعت اندر شقت رو ان کند — تاج کرشمه دل امیدوان نخواه
کر خواه وصال رسد در زمان بسیر — ور نجد مرگ اگر د صد دولت جان
ماه اسی منی سر سنقار تبسه کن — بی کبال و پر کین کسایه بان نخواه
بعض بزه کرم کن از بی نوا مجو — خنجر بسینه تیز کن از کس فغان نخواه
ماه پیشه را بسنگ زن ای ماه شت را — بر شاخ سدره جا کن از آشیان نخواه
گر کوات بزیر لب آرد لب تزاد — بر خاک بر سد و ز جرم استخوان نخواه
ای مرغ سدره طیران ابه بان — منشین بشاخ طوبی و از آسمان نخواه
آزرمت از بگریزد از صبه کاه — گیری ز کنده و شتاب از خان نخواه
گر بخت بر وی پرس دیده دانشوه — بهر فزایش تیری ز کک خان نخواه
آمیزیت نکشد در غم غرور — شهد طرف سفره نشین سمان نخواه
دیه علاوتی ز سانه بجام کس — این لقمه را ز سبتی با دان نخواه
دستان فانی از بان نشانی کرد کشت — از بک جاع سن و زخ کان نخواه
زن گیر هرت و کب مزکن — با بخت خود معاوت خت سان
نام بلند ابر ارفضل خود بر پرش — فاتح صور لفظ دو دان نخواه
خاقانی چکاه کر کوه به استان — کین از فغان مجوی و ز جان فغان مخواه

کشاد

جان نیاورد و جلالت بجایی نرسید — که آسمان حرکت یکنه به شواریی
شعاع دیدهٔ کسی که روی خم تو دید — که بایه آفتاب زنگاریی
سپهر خلق تراورزان همی بوده — بچب و راست کشان و دکان عطاریی
نیب دولت تو در طبع آسمان محیط — که سینه ایست لبالب ز نرم آزاریی
نه نقد زنجا و زلف مشکینش — بروی هم شکنه شبهای طراریی
بروی آنکه زپیم رخ انیست — کشته دل شکستان غمزه را کماری
بی فتنه خواهد تا کس راه — وهوار نکس ران بدست پهواری
چنانست کبر بالهوس دلیزا — چو ترعشق شود نالهوس کاری
بوی گزاه هرایت، خورعشق روا است — گریزش از سران نیست ملک سلیمانی
ز کلاه فیروزش بکاه عروج — ۸۰ بخت ثری مایه کوشکهای
تکیه بهوم کرداد در راه بر دکام — کلیه فتح بوی بسته لاه سمایی
دران ثابت بجسم نمی نشود — چو نفسم من بخطا بینی نثاری
تا نگشوی لب که مرگ نظم کرای — لال کشته زار و سرده دکاری
بزیر تاکم زبار در دوراست — کربار منت مردن کشم سبکبارییی
بزار نرم سپهر شعبده باز — نگ ستاع شده از جنبهای عیاری
زهر چه زهر از لبم بدل ریزد — بستی که بطلع کنم به شواریی
خوشش ای لون نگشوده لال کنز — زلوف عرصه یاد آورده علی کن این نلاری
هنوز لال است این دعای شده نوست — کربی طال بود با وجود بسیاری
پیشه نقش کرم نیک بخشان همت — پیک بلاس درون با اجابت یاری

دلسه — مسود چاه و آباد لذت پیرزاد
چنان بیه کنا قرسیان نزاری

ز تو کز دین بر بندی چگویم کام جان منی ۷۵ سمان کز هشتیان دیدش ز اوی سمان منی
کسی کمتک منی در سه خود را پوی نیا کو کز سر دانایی کیها را ز سخان منی
ز ناقص عیارت پیش ازان برکیای آن کم هزم ملک تا ترسد ز را متحان منی
چو سلطان غیوری در کمند خویش گیرش بکیش ای شیر خود را کاکه جرا آسمان منی
روان از چشم و شهرت از خدا پاز بهرین کو دو کرد بیشه را بگیر خانی شیرین
ز حضرت شاه شهر کرمی برگزیده دل کی ز غفلت دانع شهر کرد است ای دانا
طرب پای بسر زن کز درجت فیض یابی هم سر دست بر دل نه کز درخ طرب
بزمگاه سی میهان شو تا ز استقا کس را با وزن در دست جز اطراف خوان
زبان لشکر منم تا بینوی سوی دعای کو تو در بخشش پروانه غزل را ان منی
چنان مشتاق خلائی کز با صد وجد و ذوق کز پی دشقاوت ز سعادت خان
خود آدمی اگر ز شان فروغ بخی کاده شهان اگر تو فر آشیان منی
بخون آلوده دست و تیغ خانی با ده بی بینی تو اول زیب اب و زینت بر کستوان
باب دوز خو کردی بی سکام عیاری چو بر صید افکنی شهباز دل را کیر منی
بلعت آن زبان اندر نکوخدمت کی چو سرا در بجه دانی لد جان خود را ستان
ز من نان شجاعت اندنی میدان کردیدن کم نمشیر دل بابی قنا شیر ز جان منی
کهر خوای که با شی عیب پوشت کرامت شو کرامت جو بروی عیب پوشش را ان منی
بخت خوانست نی بر شرت بر آن کابی مدای آتش نت ز ارکان دو کان منی
سر و دعا بان دلوی بی خود را نه دیستی بخواب غفلت اندر تا نبینی روح جانان را
ثنا و عالی نی آید از پشانی نشت بین در آیه تا آتش هد خان و دان
خورد م کز زبان پیشه کتر بنده خود را کو چون فال خرا پهاز نه پیل دمان منی
ز پیروان پیشه در کرشی از دعا نی بر ای کهر در نفس و لفظ انکاشی ز پیا ان

دکانی چیده خلقش بی سرمایه بازار ستانی — کرجنت امتاع روی است آن کان
اگر آگوشی از نیت او وقت کنارش — زبانش عین دل یابی دلش عین زبان
کرا زیاد خلقی دلش فرش علم گیرد — برانداز فلک هر موی بان خیزران
سنه لام او اسرشت کراوین خانه — حسام عقل او را جوهر اول سنانی
چو با جلش به بینی کاه عنبر گیر با سنجی — چو با عدلش به پنجی ماه منتاج کمان بینی
پر آهرمش دهان جان و تن دوای بیهوشی — وتن الکان تن یابی جان تیر و جان جانی
پر خوانی ای ثنا خوان دست کفار و کرد کرمش — کرقول و فعل او را قول و فعلش ترجمانی
جهان علوی غلبت از نقشش در آمیزش — اگر خواهی که صد ارتباط این و آن بینی
بپیش در صورتش این جهان در آن جهان ملک — بپیش در صفتش آن جهان در این جهان
تجرد وان عالم سفلی کمن در شش — دران در عالم علوی کر فخر وده وان
بجلس نگذارد وشرب ناخ الیک در خلوت — بشادی خشش بی بنده بر بان بینی
بروان اشکی از آتش است اما در دن نگی — که نهر سعبنانش در کلوی دل در دان بینی
کن بجبل بابان و عرش اورد سطر بابی — کر بازه رقی دل شوق او را بابان
اگر عادت بترتیب فصلت آهرن بود — زان رامت بانع آرد که کل را در خزان
بیرا رتوشت وده ایام دوستان تو — تر ام شادمان خواهد چو روی دوستان
بیند کرد دن دشمن چنت آری — تو خوانی کو را بجاب شمن مهربان بینی
بخوبان دکر مارا بادم نایه — تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
بمنظ کر پیشوم دکر کادی دهم نرا — زوال پایه چشم و شاخ ارغوان بینی
بوقت از شوز راه عقل عزی نرم بس — در شیرین سخن آخر هوس خود چون بینی
دلت لاس حکت بود اکر وابی اکوشش — تیغ دولت انشار پرویز جهان بینی
زمینی در مقام بخش و لیج آسودکی نشین — بهشم پایه مسند بکر راحت کاه چین

نشان جان همی جوید نامشان از بی نشانی — نشان دل طلب کن تا نکان دی نشانی
زهد بکسدم می بهره نه دهقان دیده — تراین دولت کجا یابی کر جنت دکان بینی
زچنک دی فروارسته بی نشت امروز — تراین معنی کجا یابی کر مستی دزان
من از آتش فشان چون نم و آرش فشان — من از آتش فشان چون نم و آرش فشان
زترتیب نظام آرایشش چون نه اکر — حوادث دار تا تر بخوم آسمان بینی
زابر و آش باد نشیات کوزابر و دزانرد — در از کنجشه دریابود از چنب کمان بینی
بچشم صلت بکر مصاف نظم مستی را — کر خاری دران وادی فرشکاه دیبانی
شعارت اسلامیان بکذار کر خوای — که دور دیر خان آیی و اسر ایمان بینی
دعا عقد اجابت بست ای در — دعا کن از شا بکذر کر دیر وقت آن
بدر ویشی دعای خان خانان بکی آموز — خوشا کر زآوری حشت در میان بینی
دعای نو بسم رحمت انه نیشان نیکوم — کر یارب تا فنی باشد زجهان در جهان
نخیزد از پیش فتنی پس پس نه بیند عاقبت — کر یارب تخم بهر خلیج از شی نمان بینی

پاکر بادم آن سکنه پریشانی و — که غمزه تو کرده است بهسانی
صفیه دو رنجی و مردم جهان بنی فزاید — که پیوند مردم و اکر چنین با سانی
زدشت غمزه بهسانم و شت زاده نوز — بجت تو کنن جمع با سلامی
کسی کر تشنه لب نازت بیداند — که جمع آب حیاتست چین پیشانی
ترحمی نکند حسن بر دل کوشا — که در زاندیوسف بوده تندانی
کر کفت مطلع دیکر چنان نیاری کفت — که تا زه سازد این مطلع آفرین خوانی
زمی وفای تو سایه پشیمانی — کناه کرم تو تکلیف انسانی
نب آجرده باده دل آشوبی — غم تو نظر بکش شادی تن آسانی

بیین کز آتش اندیشش چو خاطر ها چه تابانست — تو آب افلاس من شو با فلک شمشیر دندانی
زمانه پیش کو مر ابله و دانا زنگ آرد — بوقتی پیش کو هر دو یکی باشد چو نادانی
گرفت روی زمین چون قاب صفت — بعون تیغ زبان شهره آبا بهانی
چو کرم پیله جانی تنیده ام بیرت — که اصل خلعت دارایی است وخاقانی
بخنده ای دره دیباد دور کار خراب — که بر زمانه زدم کیمیا سلیمانی
دشرق بوقلمون جلوه بخارست چمن — مدام شاه معنی نمود فر یمانی
ز بحر خانه جادو ثه فرستادم — بجای شعر بگانه شراب ردخانی
بپرس و یک مدار این شراب جانبخش — که نیست خوردن این باده در پیشانی
ازین شراب گر آزرده دانی خیزد — بکش که بر تو حرامست پاک دامانی
بر بستان ترصیع شاعران ریزد — چو آسیب کرد نام بر افشانی
زمانه خوانده فلک را بچاپلوس دیده دوست — که این قصیده بپاسخ بروزه دیرانی
بوده براوی جشن زادم کرا — درین قصیده بروز کمال بنشانی
مرا زنسبت سودای کمال غم است — دگر شوم چه غم دارد از فقط خوانی
مرا کز من از بهر دوغ سازدم — زاوزی نه خانی و دوزه بهمانی
زخانی نیم بشاعر شروان — بهند کوه کیم ورزش کرده شروانی
که گوید که نسبت این ابتدا بزرخانی
هزار مدت ایدون شگرف نامه ز فضم — بجز ز مدحت صاحب هنر بکیسانی
چه صاحب اکه مرا مال خدمتش نشیند — قضا ز صدرت دیوار خدمتش چاتی
مگر ز مدت تو با روان افلاطون — خطاب لفظی و با وحی بحکم چاسنی
مگر ز مدحت او بر فلک ازین رواوازی — که نو بهار طبیعت بر بخندانی
مگر ز فرق فلک را بتیغ بشکافد — کرت زماده چینی فتد بپیشانی

مگر ز بر قبضش چو فته بار شود — جهان ز خلعت توجید کلاه بارانی
مگر ز شکند از هیچ دست طرف کلاه — کز تو تار و فاقی بر و بخشانی
سخن صریح بگویم حکیم ابو الفتح — که ز سپهر فضایل آفرش خوانی
دلیر از انش پرسم که از بیانت او — که فته بر منی سپهر تو پیلوانی
ذخیره نه دازین کز کانی از صورت — تهی بوم از وی که صورت انسانی
امان خیده شاگردیت کز می پسم — تراده اور یک تن بیوه جانی
دیبر ده تو این بس که من خود و پرات — برابع تو ز مرده کهر افشانی
تو چون گهدکی آنی نظیم رنگینم — که هر فشش همی کرده پت بتابانی
ضمیر ده بن انچ نشان ده هر جا — که نا نخی بزنی با سپهر بجنبانی
درین زمین ده سپهی گزیده در خوش — ذخیره دادم از انفاظ های رمانی
قصیده نامه شده نگذرانده میخواهد — که شوق من بتماخوانیش قصیده ها
بتارک امده ازان کوهر محیط عطا — که از زمان صفت او قطره کوه دریانی
زنش کلی و دعایی که هر دو انش — بعقل اول و استاد هر ثانی
عداوتش بگبر سیمای سیمرغ — خانیش از ژکیای روحانی
بجای دیو ملک را گذ بشیه گیر — کسی بعونت خلقش کند پریخانی
نشست خوشیت بحبت از گران کهری — جو دست تمش ایه بگوهر افشانی
زمانه داد فلک را بهی خطا پی او — نه هوش نه دم شرق صبح الکانی
نمازکت تا پدید بزد من تیغ دم — بگام خود بطراز م چنانکه میدانی
بهر کفت ترانی که تو این اپه نم — بزاد فجر برانم چنین که میدانی
چو رسم خدمت او عادت کردن گفت — که داغ حسرت بین تازه شد بپیشانی
شکفته بخت می و دلشکسته طالع هم — فریم یکده و کام جوی و رندانی

زهی کمند تو را کبکی پایه ابر — مراتب کف جودش کرا بر طرف
فروگریست که آبی کی بر عرش فلک — بجز جوهر اولی رسد نگردانی
بخن رسد سادیدی دیده بینائی — طرا پرده رس علوم ربانی
خان پری دمن تربت پذیرائی کن — ز فضل خود بپرس زمن لافهای طرانی
دارشه تخم جای شرم دش از حبشی — کرفتم انکه لآنیست جو عانی
طریق دین بپریم دین بخانه شاه — که لنگ شه خردم دامنه جوانی
ثنای صاحب دهر از تجو شیرین شکر — ز سر شتم در کرفت شکل دهانی
دعای لاف وکزافی کرست شعرات — زدم چنانکه دلم خون شد ازپشیمانی
نمی درزد رجهان باد بر دلم مکر — کز لف شاه نظمم کند پریشانی
تمام بخت و سرانقدم مراد دلم — اکر دمی نشستم زدم چو بستانی
هدیث آب و علف خود بنزد صاحب — کر نظم و نثر خودم کرده آبی و علفی
دکر چه داده دعایی کنون بکوکه چه کام — طلب کنم کر تکمیل حاصل
بمیشه تا بود ثانی اقدم از اول — مدام تاکر بود سر تاج ارزانی

زسایه تا همه دهر فرق بخت عرفی باد
همای دولت مخدوم اول و ثانی

کلک رنگ ثبات دارد ای دهقان — دران دیار کرزادی بخور زنهاری
خراب کرده جهلی و فان ازدانش — عظیم اردی و دری بس شکیبانی
بکیر تم که چه دارد و نه ذوقت نین دهد — کر بین جهلی و دری کاتش دهانی
اکر در آینه بینی زشرم رشتی خویش — بکاه دیل در افتی و دیده بکشائی
هزار سفط دارد در استین غمار — کلاه کوشه دانش همیشه پچاپی
محکمه نامه دوانشان همان سنکی کست — توش دری همه بر مرحبا بی افزائی

بکو کرجوهر لطاسم و مخزن تکست — کر دهر سنک بکنت حاضر و تو بینائی
زهی بهر تو نابوت میوه بستان — تو خود ز کرشه سنه فرو نمی آئی
بپرسنه عفا بزد و کنون در یاب — کر تو بدعوی مستی چو تار بینائی
بپرسنت بجز قرب و دوستم حسن است — قدم فراز ترک نه چه کرم سودائی
سیه موی شبای و دمن تیره روز — بطلع چو من نور فسته میزائی
بکو کی شه مریت سیند و بخری — از ان بغل هوس بشت میزائی
مبران کرتی چشم از رویم و صال — تو جو دانستم پش مزد سزائی
شبه بجو براران به شماری از ان کس — کو بجز الی خلوای بلس پرنیی
زان صاب تو هردم تقاضای آرد — کو قدسه و زنی و سایه پائی
بزیر جار نان کرده بر صاحبین — بچشم ان بصیرت برهنه می آئی
چکونه شاه بصحت زتو پرسیزد — کر در شکستن ناموس ناشکیبائی
پرنده نای بوجه نمی صاحبی دا — بچش لعاب دهانت کر نیستانی
تمام عمر نخشه کس نزد نبیره — اکر چنین نیات شکر فروش آئی
بکوئی اکر آشنا کنی کاست — کمان برم کر بر از پیش چپاپی
سبک عنان شود و خود ابلک عنان — آنین چیود کر انکشت جس بخانی
جنون ز سر نبرد دست عقل کیرد تا — کزین بجله مسلم نه کشیدائی
عصا بکف نه و کنجی فتح خوان و برو — کر نشنوی و زتوت کر ناتوانی
دو شیوه دارد ی دولت هر دو نوش — کر ثبات مژه شی و عمر فرسائی
سخن دراز شد و نامه نیز نامی خواند — اکر سخن شنوی بس سخن کر اوری
کرت هوات که کویم چکونه زیبا بود — چکونه نیکر باشد کر تو زیبائی

ای شنیده مکاندرین — ملک بودن تو خیالی چیست چون بود آن
آسمانش از خیال فرش مجلس بر زمین — آسمانش از هوای کرد دامان بود آن
ای شنیده مر این سخن را بشنو پندش دهد — چون ازین واقعه جای پریشان بود آن
آن شخص دولت آمد و در ربقهٔ جهان — نه ثبات دولت از اعیان و خبران
تا نگاشتم زبانش کلمهٔ الحق در جهان — چیزبودن بوجود فضل چون بود آن
سایه صاحب مروت بادکنده در جلد — جاکر تن در پناه خلق بزدان بود آن

دنیا طویلیست پر از خرچارپای — آدمی و خرابی او جمله حرامست
بادانش کم در و بام و شهر و کوی — در پاس چه دشت و بیابان چه سرای
زو بخوان دی اسپان پیدا نه — در زیر سم ستور از خر حرامست
این آب و نان و اطلس و دیبا و ناز و نوش — جملهای فاخر و حلق دریده حرامست
گردن شتر بگوی ملک آورده از عرب — بر هیئت شتر بت بهارین حرامست
دانگی مرده گرد و پریشان علف خورد — بر هیئت کش صاحب خود ای نشسته حرامست
زنگی آدمی زخری زاد در جهان — با گشته گشته از لگدی پاک خسته حرامست
گفتم که آدمی ز خری زاید ای حکیم — این نکته حل کنم که دلت تنگ خسته حرامست
در ملک مردمی نشد جانت معتبر — خل این سخن زدان چیست نخسته حرامست

سیم نقد جمال نو بر ما دوست — یوسف این را متحمل شده و ما نه دوست

عرض بحیرت از فلک عالم گرد — نجمی بهبیچ در بجوشش ارزد
شبه راحان بگو امین طرف دم — کز خیال این بر شش فرو نرود

ز آن در بخشد ایزد کام — کو دهد جلوه کبریایی را
ز آن نوشته کند که در پایی — نوشتی در بوزه و گدایی را

شب تنش من کز تنگی تو آید پیش — کاید ز نهورت و صفی آدم بر دشت
این سخن کوش زد نهایه حصت کاید — منه زیشان چو سر ز نقش و نام بر داشت
زو در کار آمد و نقش نگو نخواهد شد — پرده زین راز نهی پایه نخواهد برداشت
کف از اول خطا نقاد هر ایجابت — دل حصیری مرد مه بزم بر داشت
من نه این حرف بگوشیدم و گفتم کوش — آنچه بر داشتم از کوش دهان برداشت
تو بر آنی که من ز ترانه بزم — پس چرا باید از ین پایه دل آرام بر داشت
آهل و نیا بنگی نشت دلنهند و فساد — رفت خواهد که ازین ورطه علم بر داشت

در معنی از طبیعت کل بسر شناخ گل — از روی صورت چه گزارد نگاه سیر است
پس آن نگار که بزاد از نگه درو شش — از دوده سیاهی فرو شان رسیر است
ماهی چو مهری که نزاد در صدف خیال کز — از دوده دان چو مهر ان جوهر خبر است
وانم که کم آدمی از ارکش فتاد — هر کس که کرد دم از دل شیر است
از هر زبان بسته آفت که چون خزان — معنی چو صورتش بجهان از نشر است
انکو ترین علم معنیت صورتش — در بهره کون نقش مرا دش نشر است

ملاف فنی از زن رسات در از کاسه — گر فتم انکه کلام تو نسلیسی کرد
زشو دم زن آواز رو دم دوشش — بگو در آتش او گوهری غلیظی کرد
بدین سناز که نوعی تو طبع بکتایی — بدست کرد که این او کرد سیسی کرد
صدای طنز بدست کوش هوش شوار — که صوت او در دن مرا صبیی کرد
گر فتم انکه دو ذا زشت انگو تسل — یکا یشنه فلکش سعی در دلیلی کرد
اگر هدیل ثراد است کبه کر داشت — سپهر این همه با تو زبی هدیلی کرد
بخیل طبعی دوران دوست دشمن بین — که در هدیل تو چو بان کسی بخیلی کرد

عنی آغاز کن ناشه — کین کن خاکدان خواشود
نالد کن بگر زنا شه نش — دهر نا مهربان خراشود
از فغان سینه ریش کردیم — جان دمان فغان خواشود
منم آن کهه کر جسه ای من — بیت معمور جان خراب شود
کر همی ور دباغ نالم — ثرات جنان خواب شود

کر شه ام کنده در د آمیز — مشرب اصل و جان واشود
همتم کوب ما بر چیند — بکشور امکان خراب شود
کر من از گفت و گو بیاسایم — دار ملک زمان خراب شود
من کجا جس روزگار کجا — خانه آسمان خراب شود
دل و جسم اگر ز حله زنند — صد تو در یا دکان خراب شود
کر بطاق دلم شکست افتد — قبله فرسیان خراب شود
چند گویم که گر زیا افتم — بشکند این و آن خراب شود
شیشه آسمان به دست منت — کر بیفتم جهان خراب شود

ای کر از تهمت مو ثر تو ما — عدل با علم مستم کرده
بشنو این قطعه کر لطافت او — تهمت و طعنه مهنم کرده
دل حسرتی کر گر از شهوت — قصر تقویش مهندم کرده
شاید از خست تنگ روحی — زان کل اندام منعدم کرده
کر کریش بر زاری افتد راه — مرده در کور محتلم کرده

یا ای بخت سر کردان دشین — بزیر سایه سرو کل دبیه
کر در باغی فرو چیدم محمل — که در وی عندلیبی کر دنا میده
کر ا این باغ باغ و صل اری — که آبش میر دو از جام خشبه
زهی باغی کر برگ لاله او — ز دسیلی بروی ماه و خورشید
ز اندام کلاسین ز در غم ما — نسیم این بهشت جیش جاوید
دل و جان هردم از هم میر بایند — قبول ست از تا میر امید

ای دوا لهوس که آمده مهمان دعوت — رفتی بیاکه زهر بکامت شکر دهد
برمرده دل زبان بکشایم بوعظ — شیرینی معامله با چاپلوس نیست

هیچ طالب بمراد دل خود نرسید — کز تعجیل ندامت بتأمل نرسید
مست خوابند دلی کو بپرد یم — بتحیر نشناسد و دلی نرسید

خویشکی دارم بسی خوش می‌کند — پنهان کز هر سری زخمی خورد
یا جوان زهد امسال مغتنم بود — پیشتر کز پیری و زخم خوردن

دوش کسی گفت سعدی گرانمایه مخن — قطعه کفته که اندیشه بران میبارد
گفتم این کوشش آن نکته سرد کفت آری — نیک پرده سخن سوی دلی میبارد
سخن عشق حرامست بآن بیهده گوی — که چو ده بیت غزل گفت یکی آغازد
بهر اصلاح سعدی دهن کسی باز — که ز معشوق بمدح دگری پردازد
گفتم این خود همه عیبست که در ما نگیرد — هر که این لاف زند خویش دروغی بنوازد
لوحش الله یکی نکته نپوشی دروغی کورا — هر که ممدوح بود عشوه بدو نپردازد

فسانه بیش نیست هر آنچ از من بیار — که با شدت فراق معاشر ان نمیرد
بقاطعت امکانات مسیب دوستی مبر — مریض گر دهد تنم راحلت دوا کند
بیاض دیده رحمت همی بران بارد — که لاله سوده کسی در میان نشیند
حرارت تنم از عارضت کند شاید — که مستحیل شود آفتاب را جوهر

دهنش جستم از بس هوا لودگیست — بتهش موجی نتوان شناختن بحور
کرش مالک دوزخ مفتاح قارورد — که ببرد در جنان شتربی بردبستو
زنخ تکمر مورد و پسر بالین — زنخهای اطلس نهاده صد بستر
من با وفاده بدین حال و دکان نیم — بود بستر و بالش نهاده در تنبور
یکی پرسش کند و خفت که نه کران — که روز کار وفا با کرد خان مرد
بجاه و مال فرومایه دل نشاید بست — که مست دل جمشید و فریدون شکند
من رفتن دل با نه ای دانستم — بخواه اکبن از هر چه هست قصد نظر
یکی بزمی آواز دکفت کوی چنین — کند شروع و کند نشستن دیرتر
کجان من بمرد این طایفه نیست — تمام زاده و نیم و دیگر اندکند
جوان دیر بمیرد اجل یک حرکت — بیشه برق جوانش بزند خرمن پیر
بود که بگذرد روزگار زین حالت — بیازه رویی اگر بگذرد نکوئی بستر
یکی بگریت زبانی سخن طراز نشود — که ای وفات تو تاریخ انقطاع مبر
دلم ای دیده بشان ده ار دل زنها — که نظم و نثر تو من جمع میکنم بکسر
بکوش تا سخنش دلپذیر میکنم تا — بدعای تو دعا چو دعا کند اثر
چه حاجت است بآتش دلت بزنگ — چنانکه هستی بگو صفات سیه
بنظم و نثر در آویزم و فرو ریزم — اگرچه حصر کمال تو نیست عقد بشر
خدای عزوجل محتم دهد چشمه — که این صنایع غرا چه آورم بسیر

کی شناسا کریت بنده رد کرای — مجلس مباش که من هم ز مجلسم آزاد
زر قبول نیفتاد و نا قبول این بود — جز دلیل که کویم مرا قبول افتاد
لطف تو بینی زبنده و جا کرنت — نه شعر من بود نه طبع نیست که بنیاد

هزخوشابی وغلطانیت کان کهر نیشوانذ برسلح مستقیم استاد

وله

صد شکر که فرخ و وجیه و در دامن دایه بهتر از داد
در بای تو بوسه شاه و بگذار چه در پی بیاز داد
این دانه شود هزار و خوشه گر تخم خدا ز داد
این قطره شود دهر چشمه گر چشمه فیض کبریا داد
از تربیت عنایت شاه خورشید شود اگر بهار داد
سن ذالم و آسمان که اقبال در دامن آسمان دهد داد
تاریخ تولدش چو پرسی آداب شب و روز کار باز داد
او زاده دولتم که بخشش دامان بقا گرفت تا زاد

وله

صبح عید صبا بی رخ یارم گر حسن شاهد معنی ز دی گرفت
بنوم سیر مصلا صلای کام دلم گر هست لقمه خلد برین خوشوقت باز
بگرد مرقد حافظ گل بخت در آمدیم بنوم خواف در پرواز
گذشت و دل حرفی هوای میرم چو بخت کبریا متصلا فتاده در پرواز

وله

دهر هنر گرفت لاف بهتان بیروت بیاز ماهی و مکن خویش از اشخاص
بی کیم و کاوت زر و زور بی خلیم و ناپخته دوام توان

وله

بیگانه یادی میتوزد و ثانی ابد نشسته نوم و در برزمانه گرانی
که مجرمی زدودم ما گمان در آمد دست که ای خلیم تو اسیر رقیب فاز

پر بیت خبری کز نهایت ثبات نتیجهای نشیمن بزاد بود و نیاز
همانی اوج سعادت مکه بود نبرد آشیانه بود از قدر گمان نیاز
بود بعد شاه بخت بدست دوان بکاب شاه بهزه امکن بانگ انداز
بخت ما کش از پی چو در کار قدم خان مصلی در بطیخ فراز
من از شنیدن این حرف عجوز رنگ شکفتم از نفس گرم دلگشای ساز
سخن در این که این عهد عین نزدیکی است خدایگان زمانه تو هم بخاطر ما باز
باین بطیخ دلیل است نزد اهل ادب که رفت در شب معراج دلگشای حرم راز
من این بگفتم و اندیشه یک زمان بودم که این بطیخ مگر آورد شیر راز
زمان زمانی آخر زمان نامی بدست بیکن و آخر دلیل ما بیاز
اگر بود این عین سیمیا دانش کجا ز سایه بزدان بجای ماند باز
همه تا کی رود و دراز بس دل ما بگو تهی و دراز ی حیات عشرت ساز
بخاک فرقه تو چون وعده کرم کردم نشاط بزم تو چون از دی بزم دراز

وله

اگر خاتم شوم شاه اگر بخشیم ز زر از صوفی و نقل نقشه علم حکیم
زمانه را سه کاوید و بیافرام به از ترکه اطفال و زبانات ندیم
دگر جهل و خرد را بحکم استعداد علوم خوانده و ناخوانده میکنم تعلیم

وله

چگونه گریزد و کفت کوانی ز عهد ماضی و حال آنچه در گذشته دیدم
دلش بنی عهد پیش باز پرس که عمش از بخن راست تر ندیدم
بزود ناقص این عهد هم سوال کن که صد علامت این عهد بی مرا دیدم
بهر زمانه ز ما یاد گار دلگیرم که خفته و بی ملک گریبی آزادیم

شو فرمانروایان یک جهان از خوش آوازی
از هر سوی نوای نشاط خوش می‌آید

هم غزلی امروز بگوئیم طبیعی
ولی دارم از بس یکتایی خواهان
ولی دارم از آب و رنگ طبیعت
ولی دارم از خشونای نهانی
ولی دارم از دولت دودمان گردون
گرد هی بصورت صنع و معنی
چه کنم چیده نه از باغ طبعم
ز جذب طبیعت زاد پیمانی
ولی دیوان کس مسلم ندارد
با آوردگان جبر و بنشانم
با غنی و کان نامه نویسم
فشاندم بر تو شم چو بهود گویم

از خجلت این گرگ خویشم
خواهم که شوم ز خجلت تو

یکدو در آیند خود بسیه رو دیده‌ای

دیباچه

۴۳

یکتا قصیده‌ای ز دو صنعم بگزیده
در توان و خوان چو آسمان نیلی
در کان گوهری ز ری یک خامست
رخ گفتوی مجاوبین جای لوزی دانست
یا بوی مشکین نگاه آشنا دانست

ولی نصیحتی کنت کوشش‌ای گوش
باخود راحت از ریه بیضانه ارزانست
ز نان آفتاب پنجه کنه اهل حسن را

ز دون بینی اگر حسن کوشی دانا
ز صحبت تیز زبانا شود دل افسرده
ز بصورت تهاکن و بمعنی باز
گر این حسن گروز آفتاب برتر دارد
گو این ز کس نیز د حسن شاهد را

بصورت تو را نسبتی است معنی را
بشرط آنکه کنی خرده بین سخن گاه
بجایا ز هم محنت ز لیخایی
که بوسم تو تنگ شیرینی صورت شاه
گر خاوری نه ز ریبا نه یافت تو د
همین بود که تو در مصری و ری در جا

ای دل اهرمن که از و حشم
بتحقیق بلا فرستادی
ای سنم دوست گز در خلدم
بتحقیق بلا فرستادی
ای غلو سیر گز ره دسم
بسیر فنا فرستادی

دیباچه

ای تو دستی که ببر جلوه خویشش — بده خاتم مرا تو دستادی
آبی باده گون معنی لبک — لعلم زود دا تو دستادی
صورتی بود و وقف ما کردی — تنگ دردم کبا تو دستادی
آبی کشتی ز استعداد — روح را تا شتاب دستادی
کوشش کن تا بکویت کرتب — چه کرفتی کجا تو دستادی
آب رویی کرتشنه اشکست — ببوی هوا تو دستادی
کرز پیش که مصلحش لکست — بشکنج دوا تو دستادی
هر کجا بخیه حرص دیدی — بقیض رجا تو دستادی
هر کجا تخم آبرو چیدی — بزمین خطا تو دستادی
جای خفته دنیاز کبر و ریا — بدر کبریا تو دستادی
در مقامی که عشق میلغزید — عقل را پای عصا تو دستادی
هر کرا تطبع همرزه کرد — تو ز ارض و سما تو دستادی
آنچنانی بزشهرت انکیزی — بشمال و صبا تو دستادی
بغلط شهرت سلیمانی — به یارستا تو دستادی
نفثه زهره سوز فاقه کرت — بسهیل و سها تو دستادی
هر چه پیرو اشتی نکنه مدعی — بصنم خانها تو دستادی
هر چه جبریل در نهانت کفت — بمغان جرعا تو دستادی
هر کجا زکت از حرم دادند — تزد چرغ دعا تو دستادی
کاه رزبه انهود بخشی — بیلان وفا تو دستادی
کر تشیون چکیده مرثیه — تزد اهل عزا تو دستادی
وز برای هلاک جمع درغ — کفتی و باد ها تو دستادی

هر کرا آنه جوید نت نوری — کر نبود از قفا تو دستادی
صد رنا نامه ساز کرده تمام — بکمک خاکا تو دستادی
کر بتر و حمایل علما — لم تو شی ذلا تو دستادی
کاهی از صوت او نقش ترنما — تته و زنا تا تو دستادی
بجلا هر ری کر شه کردی — خاره و رهنه با تو دستادی
ریش نا سور نفس ابسیه — پیش مجر شفا تو دستادی
هر کجا شوق نمود ابلیس — حصنش زود فا تو دستادی
از قضاهای نفس راحاب — فسنه کر چا تو دستادی
کر برا مطاب حکمت — بکذا بکذا تو دستادی
کاه از نظم و نثر بر شوا — مرجا مر جا تو دستادی
کرت از زود کر بدر و بیشی — کاسه شور با تو دستادی
چشم بر جله بهشت بود — کر بهوای قبا تو دستادی
هر کجا فقه سیمانی کرد — صد شکم استوا تو دستادی
هر کجا دوت و تنعم بود — صد طبق اشتها تو دستادی
هر کجا نوات شاهی بطع — شوق برغ کشا تو دستادی
دود ای کیسای امید — بکوی دعا فته دستادی
هر کجا نوعی از تعلق بود — بسه مدعا تو دستادی
بدعایی کر از کسی سرزد — بشمار خطا تو دستادی
نامه ای کر از تو صادر شد — بحساب قضا تو دستادی
هر کجا کردم نیازی بود — بکریبان ما فته دستادی
پر تو نور صبح اول خیز — بچراغ وفا تو دستادی

کتابخانه عمومی حسینیه ارشاد

شمع ایوان خانهٔ روشن کن — بصیرم را نورستادی
بصیرت هدیت شباب جویت — عیان نشناختستادی
ابا آب و هوای عارضی — هم آب و هوا نورستادی
زان جواهر که داشتی زاد — هم جواز انشا نورستادی
هر کرنف دین بنو دان کرد — کوچه کردی کجا نورستادی
نازم این ابهای رنگین را — که بروز حشه انورستادی
ان روان شوکه پیش خانه جنبش — نوش بسیار نوا نورستادی
کرد عالم کنی و کر نفرین — برک دو زخ رضا نورستادی
آن زنم بی مروتی نکنم — کر شفیع از نگا نورستادی
بدهم مژده که میشود عید — ماضی ما مضی نورستادی
ای که خود را ز شاهراه مرا — به صد حظا نورستادی
بد نکردی شفاعت خود را — بلب مصطفی نشستادی
اگه از حمل نعت او فلک — مدد سیار ا مدد نورستادی
داوری کز لطایف عشق — ملت الحنا نورستادی
واگه روی بتر دهرش دل — مس بر کیمیا نورستادی
اگه عدالش را بگوش طعن — بوی تحت الثری نورستادی
واگه بر ان بجوشش صد ره — بثبوت خدا نورستادی
اگه از پایه سعادت خویش — سایه بخش همانورستادی
اگه از همتش بشبر نعم — یکمافات لا نورستادی
اگه وقت که از پیش خیام — صبح زد حشا نورستادی
از ولایت بشکنای دلم — وسعت صد فضا نورستادی

همچنین قطعهٔ یک نفسم — یزبان او از نستادی
خستگان را ز فرد بحث — کمر و کعبه جا نورستادی
کرا از ظلمت تندلان — نور شمع بری نورستادی
ذره صفت زره ندان بشت — رفتی و مرتضی نورستادی
سر امد این عداوت و است — منظور لا فتی نورستادی
دو جهان از زراه حکم و عدل — تهنیای عطا نورستادی
بر عرفی که چشمه حیوان است — آب فهم و ذکا نورستادی
بر من کز همه تنهی دستم — کج شرم و حیا نورستادی
طب دو فرجو کمر ز لطف — عده عالم صلا نورستادی
بهشتی کجا کنی تقصیر — تو کز لطفت حیا نورستادی
بیم کز پیشه چشمه چشیر اوزق — نوش نعت و ثنا نورستادی
تب جنه م کز و طرفی نبکوت — او یم رو نما نورستادی

قطعه

قطعهٔ سر صدق کویت ۲ نی — بسیج اکبه و نیک منابع میدانی
بقطعهٔ بگریه با اکه ذره ذره خود — ز آفتاب عدم در جهان میدانی
بگریای تو دام که ملک هستی را — مبارز خود و ایزد متاع میدانی

شنیده دام که زشوقی بر آن سری نی — که پرده در سر اسرار چیده نگذاری
بقطعهٔ بتو گویم که بعد ازین بغلط — عنان طبع بطالت زنده نگذاری
ز کوشش گروت اسکاه به بود گفتن — که در جهان سخن ناشنیده نگذاری

ای دفاینه بارنم مشرب ۵ گر بجوئی دعا ز ستادی
زد عای نهی کز در جیبش کوهسر نه عا ز ستادی
جذب رحمت کزار از بهشت عطا ز ستادی
من گل تا زه نکهه کردم و تو محل مرا ز ستادی
لطف کردی ولی نرفت ه گر فتی بها ز ستادی

ترجمه

بحر سر حکیم ابواب کتاب فضل ۱۵ ای انکه جز بنیج او سیلی نیابدی
هم صورت تو زینت دیبا ست کل بکل جز نقشبند زینت دنیا نیابدی
کی بود در چمن بچمن دیشت راه مارک نمال هستی و طوبی نیابدی
صد رنگ یافت انجمن خاک و هیچ کاه از روضه قصر تا شا نیابدی
نوزده شش طلع بیک کرتو باکیزه تا بگفش بسود انیابدی
چون هستی کتب بیطرا دل کم نکر از مجمع تقا بر است نیابدی
بر محض جود ناکه فرود آمدی بنام جز تو نبای چشم تر انیابدی
آمد بصار دیف تو بر سنه دود در سلک نظم کون مقفا نیابدی
از غایت یکا کیت در هجوم شوق اندیشه را بذهن بهشتی نیابدی
بجوشد از جم سخنی کوشش کن تو جز نکته پرور دم جمی نیابدی
فرد و سس مطلع اعلک آرای سند ای انکه جز بنکام احبا نیابدی
رفتی بصید هره جمشید روزکار کشتی که ایک آدم اما نیابدی
از بسکه نا امید ز دیر آمدن شدم کویم بدون وعده که فردا نیابدی
درد اخم از کرشمه دیر آمدن کنی این بسکه بیش آدم و حوا نیابدی
ناز آی و سایه بر سر ما کن که در جهان فارغ ز رنگ ترنج نیابدی

بسم الله الرحمن الرحیم

۱ تحفه مرهم کبد سینه افگارها — سایه لطف برنتابد کوته دستارها
۲ باقی دارد رواج سبحه کوتاه زور — تا بنیاد دسته کرده بر رشته زنارها
۳ تا لب آلوده بهر تنگ شکر باز نیست — تنگ عصیان مبر تا تو توانی ز استغفارها
۴ آتش از دود تنک مایه کسی مرگ زده — چون تحمل شفاعت برد از نارها
۵ مرحبای جاده آسان پسندی که ترا — تا نخیزد پیه برداری هموار زها
۶ ساکن میخانه ما باش عرفی زنهار — تا نه در صومعه بینی نه در بتخانه ریا

۱ گفت دکوی غم یعقوب بود چشما — بوی پیراهن یوسف ده و اندیشه ما
۲ نه همان پیشه گرمابه و هم آتشگاست — ده به از چکری دم کشد بیشه ما
۳ گو همین صنعت ما داشتنی را بهبود — قوت بازوی دل سلسله جنبش ما
۴ عرفی دل ما غم و بیتابی ما سوختنی — بازه کز خام تو پخت کند پیشه ما
۵ عرفی افسانه تراشی نخوشی پرورخت — صد الحمد که آزاد شد از پیشه ما

۱ نوشدارو نفاطت همه بر جان ما — در نگار سجده اندر عیلی دوران ما
۲ تا آب روی شعر و ادیسوده توان گفتن — صورتست در هر گوشه ما
۳ ما جمل اما سخن در صنعت مشاطه ما — گو تو و گو دار و شاه ایجا ما

۴۷

۱ بخوابرداشتیم و فتحا گرد و یک — هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما
۲ چشم کز دست تو پوشید از هم گسلد — آه در وقت نظر دزدیده و حیران ما
۳ ذی بهشتی ما نیم گز نا موشی یک — میکنه آلوده کی پرهیز از دوران ما
۴ عرفی او شش بروان محو شدم عرفی نزل — در سیاهی جنبکنجه چشمه حیوان ما

۱ نداد و زشرای چون بستی تا — کی نجنبد زبانی در بازو بستی تا
۲ غایت مهدی ره گم نا کند — کی نیاید دسم پیش تا
۳ سر فتادگی با پوشش سایه — گاه و خشیر بلندی ره و دشتی
۴ بر بستی از ان گرشه نتوانی — کو چیره شاه عشق است بر بستی تا
۵ ای که عشوه پیاز بقات عرفی — پاچ عرش نشیند غبار بستی تا

۱ بر آور حرم عرفی رقی گرد و بنجا — از انجا اینچ بینی نیوان نمود انجا
۲ گان رنگی کز انجا در نج اسلامیان نی — مقام ایمن نبود ما صفای می نشد زود انجا
۳ دراد زمرده و ان بیاکانی ارگن — کز پستی نیلنه بخز اقتان خود انجا
۴ بر آمد نقد و با پرواز ایزد — بر حالست این نیه ایم چرا غ انجا
۵ بر او میرد بای حرا گشتی اند — کجا قی فراگشکان عشق بود انجا
۶ تو ای غنه منصور عرفی تنک میدان — دلی نن زان کز خاموشند آرام انجا

۱ کوی عشقت و مرد ان زده است انجا — جلوه مردم آزاده خسته است انجا
۲ هر کو کشته بین کوی نه خشک است — ملایرانی نفس مردم کوام است انجا
۳ کو هر کام دین کوی بیشه زیست — صف زاهد روان لوشن کام است انجا

عذاب دوزخ آشامان از آن کم گردد — که در سینهٔ آبروکان خانه ایشان را
بروی کوی میخانه پرم همدم — که اینجا کم نمیگردد سیه روزی ایشان را

چو جنگ چشم او با ما — که آرد روی دل آورد در کنار ما را
براه عشق بگریم ز شوق بال پری — که تا پیاده نمانم دوانی سوار ما را
فغان ز شاهد دون همتی کزین شادم — که هیچ گاه مباد دامنش نگار ما را
ز صید مرغ شدم رقیب مردم دل — نشسته ام که نشیند کنشت شکار ما را
ز بهر خسته دلان چو کوکبان سحر — خمت کرفته در آغوش در کنار ما را
بیا بیک دم ما پیشان کن ای پسر — که بیش نیست ز دوران دیار عمر ما را

و له

ز بهر خسته دلم با تبسم شکر — دوا ز باده و شیرم با صبر چکار ما را
مرا شاد و ناشاد با از بهشت وصال — بهشت کم بش خسته چکار ما را
ز بهر کاهش دل از دو بیش طلب — من و نگاه تو ما بیشه چکار ما را
مرا ز لب دهنا و دهم کو بد — زمن تراز شنو با اثر چکار ما را
ز نا شکیبی ما شب کز بیشه ایم آه — آتش دل و داغ جگر چکار ما را
من شکستن اغان سیز در شب غم — بتو سبی و خ سحر چکار ما را
ز ما حسرتی جانبار جان فرسایی — مدای تیغ تو جانم سپر چکار ما را

هم کریا قرام ذوق صحبت عزا — بصبح عید دهم دهر شام ما را
زلاف صبر بسی نادمیم طرفه از آن — بروی کو قامت جاست طرف ما را
هوای لب خ صحبت بتابی کرم است — کو صبح سبزه بهت روی شسم ما را

حضرت بزم از زمان کی خبرت — صبح آن نا خجسته کی سحرت
برو از عشق همین مو کرای شیخ — عقل را بیشه باز بچه خبرت
در حرم ذکر بتان در برهمن مکن — نه الحمد که این مزه حاصلت
شوق موی چو کمان تو ز آید بر بام — شعله طور کند لمن بالست اینجا
سر تقدیر دین نشان، سه بچه کوشش — بر این مسئله کشای کو تحت اینجا
عشق جنت زیاد، ره جوانی زد — زاد اندیشه عمان کبک خرامت اینجا
عوفی از بهر ایمان میرد اندر ره دوست — همه جا وحشی از انست کرامت اینجا

ای بسکه در خمار دیدار شما لها — عاجز شدم ز کشش کشمکش ها لها
با کی هیچ مطلب لکن وا شد — دل خوشش بگیریم مکر از بجا لها
اغات رزم بیش کو هر نو دیدند — پروانهای سوخته را دانا لها
مشغول رو و نوش چو ستان جنش — هم در دهم ز تیغ خیای شب لها
در جنگ خشم تر کر شغا یابد از ترا — رسوای خلق کرد و کو بند سازا لها
صد ره کشود پرده و نشناخت شوخ من — با کی آشنا نشده بود از شما لها
کو کر خته زطاق دل و دستان دلی — خورشید آزبان نزند زن ز والها
عوفی کر در انجمن مغان نشست — کر جام جسم شراب کند در سفالها

و له

بجز بش تا برم نباشد سینه ز بشار ما را — مدامت با دل من یاد دهد ز بشار ما را
من نا چار کی دل صبری باشد — که با من صحبت غم سکنه سیکانه خویشا
دلی نیه چشمه بیابی ز دل مرا نیه و بنا لها — که کمیت نا کمیت صبر کشا را
نشان کی از دل خود و سستی بکن — دلی در کار نیست آخر سر زلف پریشا

۲ چون عشق خام کرفت دلی کبت بخلوتی که تصور نبود محرم را

۵ از تو نوشت و داد دل آزرده را خطاهای بخشنده صدره دریده را
۳ شادم که در طبیعت خاصی فکنده را هر ذره از وجود دل آرمیده را
الماس ایزه کس نخورد در دامش کانجا نتوانا بود صلح دیده را
آورده ام بکف سر زلفی که برده ام شب کردن بسیه عافیت نادیده را
ای فرخ آنکه مژده مطلب بکامت اجری دکر شهید بخون تپیده را

۳ ای کاش شبانه از بر ما ناموس ناهای بخته بر دیده ما
۱ یاد مرا اکر نه دهد هم چاکر کشتی ز نوح خیز بر دیده ما
۲ جایی که خفته داشت سر خشت دوده بود لب تشنکی ز راه اکر برده ایم ما
۳ سودای ما چو دکر ز دیار عسر ترکان خشک دامن تر برده ایم ما
۴ سرای عافیت نشناسیم کز ازل در کرم سیر عشق بسر برده ایم ما
۲ تا می نرفت و نی دکشیم زره کر شبی که آب روی سفر برده ایم ما

۱ تا نیز کرده بسیاست نکاه را صد ساعت بر دل خاش کناه را
ای روی هم سیاه که از شرم کردنا پشت ای دو خمه چشم سیاه را
ملی بعنبر داد زمانه حال من ای هم کرا چه زیان جبه شاه را
۹ خود ابجلق ابنام عطای دوست ثابت کم نخوتش دو عالم کناه را
۱ هر کرد هم فتاد بجوای صوفت بازی در معامله دیده سیاه را
و نی طلبه مدار مدار از خوی دوست دل کناه و ابنه امید آه را

۴۸

غرد هوس تازه بجراغ دکر مرا دانا کند بشکوه دوتا دکر مرا
کردی کل سوز دماغم کرد داغ از بیروی دوست داغ دکر مرا
مشتاق شب طورم و هر دم بجوم آواره میکند بجراغ دکر مرا
بوئی که میکنم از زلف سراغ دوست محتاج میکند بسراغ دکر مرا
دانی نوا بجز که حریفان نیشنند هر دم کشش بنی زاغ دکر مرا

۴ دارم بخشه دل از زلف پیشه را حاصل کرد دست پیشکند مت پیشه را
ای موی کوش کم کرد نشت عشق همیشه دامن حسن همیشه را
ابستان بجور شیرین کابین ما حسن چون بسنک فرو برد بیشه را
زاد ابیه زودی که او باد بوده ها در کار نیش سنکه کند نیشه را
دانی چین نبرد کی کشت با سحاب اوشب کبه در بغل تنها دیا شبیشه را

کر نقد کوشت در خواب نام پاسبانی ادب کی میکند زنا بوم آشیانش را
بیا بکوشیش کرد و بر تربت مجنون کنه آش نشان چون شبه موی آشنا را
بر مه جان زن ان نلف بایه جوان مرکی کز ادای شود آزاد و بوید آشیانش را
بر تربت ما دانب افتاده در لبای چین بکاوت ایه کسی دارد خانش را
زنکی ان نیم هر کز بروی آستان تهه کز ناکه شب نان بوسه بام آستانش را
دلم کشت و فنای چین و نی طلبکارش بنال ای نم انم تا کرد یابم نشانش را

فیروز کوه آب ده سرو چمن ما ازاد آب و هوا زیاده کن باچه نیازها

۴ صورت حال چون شود بر او حیران کی برد ناز و تمکنش از هم چه کشای راز را
۲ آه که طبل رحلت ز کجاوه اشتی جاشنی ستم شود لطف ام کجاوه
۱ تا حرم و شکستگان از تو نوا دهین شود رخت بجوه کرد و هم عجز نشین یار را
۱ ای گشوده چشم جان در طلب حقیقتی طرف نقاب بر فکن بردگی مجاز را
شربت ناز را کنی تلخ بکام دیگران حرفی اگر بیان کنم چاشنی نیاز را

۲ عشق کرا در بیابان جنون آورد مرا تشنه سازد بر لب دریای خوشاب
اگه نبود که خرمنش سوخته در خانه اش کو بسر کنار از بهر سکون آورد مرا
از پی طلسمات خوش لایعقل عالم اش ما بهوش از نغمهای افسون آورد مرا
۱ در بشستم کن خدایا تا مقام سرسار ناکه از شرم کنه دوزخ بر آورد مرا
پی روانه ام در کعبه از دیر مغان میبرد باری نمیدانم که چون آورد مرا
گر بنام عشق عقل و خرد معذورم من باین وادی نخود ایم جنون آورد مرا

۲ در باغ طبیعت نشتر دیم قدم را چیدیم و که شستیم گل شادی و غم را
نوبت بمن افتاد بگوید که دوران آرایشی از نو بکند مستد جم را
در کشت دل خلق تصرف تو نکرد در خون کشد این مشت بران تخم ستم را
افسوس بر طوطی شکر از جگر ما بیهوده بزهر آب مده نیش ستم را
در رو خرد چرا این دست تهی نوزایم بس خوشه که در زهد دهم باغ ارم را
۲ ما سجده بر سایه دیوار کشتیم از پی ادبان پرسش حرمگاه تو را
حرفی غم دل گر طلب جان کنه از تو
زنار بر افشان و مرنجان دل غم را

بیرد دست بیتم نگین دشمنان را یک طلبه دوست دارم بهرد و جهان را
فرسنده خانم من هم شتاب دارم آمن دعا بگو بدرگاه شاه زمان را
مستانه گر نیازم جیبم کن گر توانش پرسیده بر رکب سر بیده هر خزان را
گر نکوش و نیش کای دشمن مردت تا کی فراق خرمن این مور ناتوان را
بر گیت امیر کرد و دی عجب طوفان بود معلم دریای بیکران را
حرفی گر بیان کنم آنه کرد باز کرده فاش که تازه پرداز کم سازد آشیان را

ارس کنار

خاقانی نیست با سیه مطلوب مرا مرحمت سایت ابد کی خوش محبوب را
نامحل من کنند اندیشهای باطلش پیش او در نقش نازند مکتوب مرا
در جناب این چنین خلوتی نامه برون دشمنی با خویش باکی جان محبوب را
گفت و گوهای دل شوریده ام بیرون بره از هر شنیدنی است بخوانی
گر بر از دولت از تهمتی باید بست ور نه یوسف در کریانست بیقوب را
در نیاز عشوه تواند عاشقی نرم و درشت حسن اهلیت دهد آزار محبوب را
نا صبوری کرد خونی دم صد در دو دم نا صبوری شرط اسلام است یا یوب را

۲ تو بهار باده نوشد کسی چرا ی در پیاله زهد فشرد کسی چرا
۲ دنیای خوش نوای و بداران نام جوی هر ده بیمان شکسته شد کسی چرا
۳ بر شاخ ما حدود رسالت نشسته اند با دشمنان بهر بخوشد کسی چرا
۴ مرغ شکر بخوان کل خوشه دوست این بی نمار باده خوشه کسی چرا
۱ جان امید هم غایت توفیق عمل است در تنگنای نزع کوشش کسی چرا
۵ هم امید است فی دهن و دشمنیت عیب غنیم در دست پوشه کسی چرا

۲ جوانی خوش بگذشت و بلبل را — بگفت کمتر خود پیر و خجل را
زباغ وصل تو خواهم اندکی گل — کجا نظر کند بیوست با خجل را
۱ روای کس بگیتی دان سازنجام — که منفعل کند اهل جهد خجل را
۱ چگونه آرام آید زاهل حسن وفا — که کرد حسن تو عزم بیصبر و دل را
۲ علاج تشنگی خون دل کند ورنه — ز روی لب کند و نرگس خجل را
نشان جلوه حسنت کرا بخاطر هست — بیرفشاندن جان میکند خجل را
۳ دلم ز جور خسیسان الم کشد زنهار — بمیکده بستم فردم امید را
۱ کجاست عرفی تا مژده وصال دهد — زکوی عقل برآرد بیشه ارجل را

۵ کی شود دست عشوه کین کس بی پرد را — بسکه کرشمه کن کس کشته چشم مست را
۲ آمد و رفت تازه بجو شهادت آرزو — خیز شراب تشنه دو غمزه تیز دست را
۱ خیز و بیار شوق کن چند کلام حکمت — دانشکنی بگوش دل غمزه الست را
۱ زلف بکین فروش را بر دل کس گشاده — یا مده و مده و زنو تا نه شکست را
۱ کرم زیارت حرم گشته بزخوی دلبری — یا صنم است بر رخان یا شبی سبت را

۴ شب تا سحر کم بزنا بوسم آستان را — آخر ستاره‌ای کن پیدا و باسمان را
۱ ماکی زدوستم افزون سود کو بهر دل — هر چند کنه باشم من دوستم زبان را
کین را بابر عشوه شای عشق دوستان — بین بهر شرک تو اگر یار تان بهر باز
۱۰ من عبل بیشم اما در بن گلستان — در روز زید نهاد و بهاد بشیاز
پروای گشتم نیست اما بوسم گل — آب و هوای گلشن افتش کند هوا

بشنو ترا زعشق ای بلبل عاجت — بیدار ساز گوشت در خواب کن زبان را
فتم بت و اگنده در پیش او دو تحفت — سلطان شکار لاغر نخجیر ها زبان را
بگرفته صید ها در دشت عزت تنگ — بنشاده پر بتاوک بر بسته ره گمان را

۱ پیش شه آفتاب چراغ افروز ما — از روز ما بگیر حساب چراغ ما
۱ ما را دگر ز چشمه زمزم آب میدهم — کوثر طراوتی ز سیاه بیاغ ما
۲ خواب خلیم و نی زان خوابی من — وه وه که شعله چرخ زند در دماغ ما
۲ ای بیر مناجات روان کن که باقی — ای کعبه رو که کم شده ره در دماغ ما
ای بی خبر از نکته بنوشته اهل انجمن — پروانه را بسینه در آید چراغ ما
ای بی خبر از نکته بنوشته اهل انجمن — اجابت نصیب باد ایاغ ما

۱ ای خیل خیالی که بشب تاخت در دیار — بستان غنیمت که بگه گاه نماند
۲ ای دل گر ره صید ها در دشت عزت تنگ — کو خواهد که در پی مادیش و فی نماند
۲ از ناله طوطی نوشته پایه چین پرسیدم سخن — وان داد ای که جز حیرت فسانه دگر نماند
۲ یاد شبها که چو صبح دل خندان اکنون — کز خیلیان طوفان در تا بست خبر نماند
۲ ای عرفی شکار دی چین دانه بین — که دهقان وفا جز آه در بن کشته بجا نماند
۵ خیالی که بست پای صفت دار ایوان ترا — چال کعبه توان دید طی نا کرده نماند
۲ گر بر حل نری از بر بستان کوم — جرس کشاید و ناقوس بند و بگماند
۳ تو ای بیشانی روح القدس ریزند بر — خوی پیشانی روح القدس ریزند بر
۳ خدایا خاتمه کن عمر فی بر خوان ما — که خوانها بسا زنده و بسا پاینده بمانها
۳ بخون آلوده خود انجیزم و بر کردار گویا — شهید ان محبت را ز عرفی خون شود بها

ز آن لب همه دشنام بود متعش را — آری همه بر زهر نشیند مگس را
آن گبر و دوایم که صد ناخوش دارد — خسته ز آشوب صد ای جرس را
می نوش و میندیش دمین کوچه شبها — جا خوفزده با محتسب و عسس را
گل دیده خزان و گلستان رخ زرد — دریاغ ارم هست هوای نفس را
در حوصله نیست دلبش آزنده دارد — گاهی که شود تنگ خیال قفس را
بنشسته بدانی که صد انشوب قیامت — از نشئه غم او نرماند نفس را
عرفی طلب کام دو گیتی مکن و نه — دریای اثر موج زند از نفس را

ای فوج فتنه تا نتنی بر سپاه ما — وی جمع ابلک تا نهتنی بر گیاه ما
سرگرمی آفتاب بکاهد ز نوبهار — ای سایه های گریز از گیاه ما
این برق خود چو نیست خود ناشمار را — گردست ما بر آسمه گاه ما
افتاده ایم دمین چاهی که تا ابد — تخت الثری نوشم نه تخت پگاه ما
تن دار نیاز حسرت دل بر پلاس کج — با تازه داغ کوه شده دردمی سیاه ما
تا ای سحاب گریه فزود بر گرم و نخ — ماننده با گیسه بروده گیاه ما
این قوتجا نگشم ملایک رسانه نیست — بس نیست تا خوان لبا دوده
راه سحابگاه قیامت گرفته برد — گردخت گر نشسته ز زاد ما
عرفی عنان بدارت گامی بر آب — تهری طلب نهد نفس مدعا

بگاه جلوه از آن تافت روی نیاز را — که جان نشرم باد در آستین باز را
نظر بان دول آن پرفروز نگشاید — که سیه دیده نه بیند متاع بیگانه را

دیده منت این بس دراکرم امروز — زمن کشیده بخت انتقام فسرده را
این بال چو آتی بردن بفوز عشق — زکام خلق برم لذت ناشتا را
بت کنده ز ما نیکشد چو بد بخم — کاتوشی ابن بخت سن مسیحا را
او بوی کز دو بهشت دو هفت — نشان دم بتو هر کام صد زلیخا را
گر بات عرفی اشاره فرمایی — نمی کنم ز کهنگ کج ز مرد ابارا

بازام نوشه بین جان بادر سرودا را — وه که از دل پرکشید این آه درد آود را
آب من او جای که گرد پرده بوز — از تماشا صحت سازد دیده شوخ را
دهستان جانت بودی نداد دهر خنده — رو بخاموشی فرو دش این قهر بیهوده را
بن بروی تند خاد و با کشی نسبت خست — چهره بر آستان نافرادی سوده را
بنه ایم شیشه زنیم بر آب بخشیم — خوش از اوده آتش خانها نداده را
فتن از شعل صنم با دل دوغ بر کرد — تابش آتش من خبوزه فرد دم آتوده را
وی از آوده کی فرصت فتنین نا امید — ابر رحمت دوست دارد گرمن ۲

مرو بنه بهشت و من بی باک انجا — که قرابه الی بود نصه جاک انجا
ای از ان سایه مانند قدم موکان — که نه باشعله ستیزند و نه خاشاک انجا
ای بشتاب چین گای کاهی شرشت باد — که نیاسود کسی بیم خطاک انجا
جانب صید کجی میکشد م شوق گرفت — سینه آهوی حرم لایق فتراک انجا
طلب خون شهیدان کرکند از تو کشر — تیغ کین کرکشد این غمزه بی باک انجا
او ذره بی مقدار شده در خلل — که شمار نه هزر شیوه اسماک انجا
از آرزوی لم خفته چو نام زدگان — غم دانده فشانند بسر خاک انجا

ساقیا ساز کن از بهر مقام جانی — که بود سایه تکن بر سر هر نامکانی
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵۶ ۱۷۵۷ ۱۷۵۸ ۱۷۵۹ ۱۷۶۰ ۱۷۶۱ ۱۷۶۲ ۱۷۶۳ ۱۷۶۴ ۱۷۶۵ ۱۷۶۶ ۱۷۶۷ ۱۷۶۸ ۱۷۶۹ ۱۷۷۰ ۱۷۷۱ ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴ ۱۷۷۵ ۱۷۷۶ ۱۷۷۷ ۱۷۷۸ ۱۷۷۹ ۱۷۸۰ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲ ۱۷۸۳ ۱۷۸۴ ۱۷۸۵ ۱۷۸۶ ۱۷۸۷ ۱۷۸۸ ۱۷۸۹ ۱۷۹۰ ۱۷۹۱ ۱۷۹۲ ۱۷۹۳ ۱۷۹۴ ۱۷۹۵ ۱۷۹۶ ۱۷۹۷ ۱۷۹۸ ۱۷۹۹ ۱۸۰۰ ۱۸۰۱ ۱۸۰۲ ۱۸۰۳ ۱۸۰۴ ۱۸۰۵ ۱۸۰۶ ۱۸۰۷ ۱۸۰۸ ۱۸۰۹ ۱۸۱۰ ۱۸۱۱ ۱۸۱۲ ۱۸۱۳ ۱۸۱۴ ۱۸

جنین دن که بر کاده آمده یا رب چیست — که بگزرد بر عسرفی نه خرد یابد

ز

مرا دی این منزل ساختی حلقه شاه بیجا — مرا کی هوای این بود وی که سازم جا بیجا
ازان در زیر ایوان شه این منزل بنا کردم — که باشد بر سر من سایه ظل آنجا بیجا
زمین و آسمان گر دشمنم باشد چو هم دارم — که دارد دوست با هم از حوادث پناها بیجا
اگر بیگانه بیجا بیت بر سر هم افتد — عجب دارم که افتد پرتو خورشید ما بیجا
چو باشد جان پاکش گوهر اخلاص میریزم — زی دولت که آرد در فرو ده گاه پادشاه بیجا
شه بیجا این قدر بسیند و شاه بیجا خوانم — بتوفیق صلاح آزادی اهل کساد بیجا
کجا یابم دماغ لطف این منزل سودا حاصل — که میرد فیض ابر شه گهای جا بیجا
خدا را ای مصور صورت نگار ارقم فرما — که هر که در حرم باشد سازم بجده کاری
تماشا کرد جذب حسن منظر سیکنی وفی — نگاهی جانب دزدیده سوی دامن صحرا

کریه بر جوشانم و شویم دل دیوانه را — تا کم آرایش از بهر سنم تیغ زنا را
کی این شوق از وصال شمع کاهد آتش ما را — بال اگر از شعله آتش شود پروانه را
ازین بیداد مشق یار بس بر جیده دامن — این نگاه حسرت دامن گیر است ما را
بازوی بزمی فتح کیرم چب کاخانم — ساقی از آتش لعلاب سیکنه پیمانه را
عشق را بیتاب کردی نگاه بر آتش سیای — شعله روشن ای دل سیتا رکه پروانه را
تا کردم ز جوشش کفت خاموش کاهش — دیده کرده در کریبان دارد کسی سیکانه را
پاره دل سیتوزم وفی بقربت کاهش — مرغ آشیانه دارد جز آتش خانه را

ز

زد صلش تا بنم زدی کی بود انتظام آنرا — کسی هر کز چنین جا نخورد دل تماشا را

وی آفتاب نازکث بد تو لیکن — کنه صد شیوه خوبان تا برد یکزه یابد
چین بار دوه نشین یکه صحبتی دارد — در میخانه زان کانجا فرود شند آب ایزد
اگر جانی تو باشی یاد دان صید از فرد فرد — بدیوان جزا آرم شراب آلوده دامن را
بخاطر نیاری آرام شراب آلوده دامن را — مسیح اعجاز رشت من کر خاطر بت مرا
تو باین فرخ چو آسی بصید افکنی شاهم — کر و ران فن شاهین خود کبک فرمانرا
جان عشقی که از وی بر خلیل این کلشن شد — کنون وی آتشی سیکنه بر من کلستانرا
ز شم ابیکه ای خوای جوی که حل من — پشیمان از پشیمانی کرد آن اسلامرا

ز

ای بوجه شاد دیت مورد و خاطر طلب — خم جو کوار اتحاد و برک و نوا از طلب
بایه ما فرد و دارد و بر زوان تو له — با بطلب کر نوشی برک و نوا از طلب
تو بن دشمن خدا کرد و بکوی از کون — نشنه وصی بحضر آب خضر از طلب
کر کنه کیر اب سنو طلب و دو صاف — وا کرد فرد و نوشی و نیش و زده و طلب
بر روی زد شیخ جانب فی سیاب — مطلب کی ای هوا ست خیز و باد و طلب

ب

بیه قول سیکنم عزم علی سیکنم شب — مستی نه بانه زه ی سیکنم شب
بخوان ترا نید اجابت زد مارد — هنکام دعا روی کی سیکنم شب
آن غنه کوزه ی تمنا و جم دانست شیشه — بر جام جم و مجلس سیکنم شب
کمتو در کفت دشنو دم ز شایخ — این داده و ستد با دف وی سیکنم شب
مت نه تمنا بیت که از زد تمنا خر — این غرفه با جام علی سیکنم شب
تا کی طلب از دادی راحت کنم دور — این تا قو دین مرحله فی سیکنم شب
عوفی لب من داده و با فغان کشوده — این تار بنوده فی سیکنم شب

بر بیان فسته شوق طرف دامانی نکست — تر نکاه حسرت هر گوشه خونابی نکست
۲ فلک مسن افشوه خاکی گشت تا گرم شود — کاروستانی بهر ذانسان شکست
۳ شکر لله میکنم با اکه با یام مکنه — زانکه هر خاری بپایم در هستانی نکست
کرسیمانت اکر موری کرد رهی کوتاهست — هر که دست از آب شست دامانی نکست
شبه صوفی طالبان کعبه را کم راه کرد — تا مسلمانی در آمد فوج ترسایی نکست
فاضل درویشت کس ماهر در وجود — یک سر موی خویش را هرکز بیستانی نکست
تا دل صوفی نکست آشوب عالم فتاد — تا نه موری بود بند سلیمانی نکست

و

۱ یک سخن نیست که خاموشی ازان برنخاست — نیست علمی که نوشی ازان برنخاست
۲ اینک اصحاب کرم خانم ما ابواب صنع — کر صلاحی که فتح و نوشی زدر نخاست
۳ کر چو انسان بجز وفای نیستم — آن وفا کو که جفا کوشی از و در نخاست
نیست هشیاری آسوده دلان غافل از — اینقدر هست که بیهوشی از ایشان برنخاست
۱ کیتم جیب تو فی بجبه پشیم کو — هر لباسش که توی پوشی ازان برنخاست

۲ مانشه لب چشمه حیوان تشنه ایم — در ویش جهانیم و کدای دهر ایم
۱ آن مهر پرستی که بود در شکرستان — بکذار ز خانه ان شکر کمتر نیست
۱ جاز ما تا بره کعبه روان شد — رهسان حرم از نه دق صدای جرس نیست
۴ آن کعبه روانیم که هر بادیه پیمای — خاموشی جاویده فغان جرسش نیست
۵ از لذت امید تماشای تو مردن — در باغ تمنا ثمریش رسش نیست
۶ مرغان اجابت هر بریان دکبابند — در باغ دعایی که نیش نفسی نیست

ز فی کس ماهر که شد جز او نشست — در یکسی آویزکه بی کفت کس نیست

و

۱ سنه بود و هم بحث جایست — فسته انکیز بود الش هم غایست
۲ رفتن شد ایم دلی سافی معطل — نه ره ساقو مشیار چو جایست
۱ ز ربان فرو دست کش نه عرض — هیچ افسانه چنان دلکش افسایست
۱ چو ست از خود فسته هشیار کیست — مصلحت دان طلبی او سوی فرزانه ایست
۲ نره ام عرجت ازان کس شوخ — هیچ فسته ذا آشوب چو او فتانه نیست
۳ دانش آنی ازان نه زدم جای چند — چه جا فیض امد محبت دیوانه ایست

۱ ز فراغ و کشتی تا بی سعم است — وین ره و ازان باده که پایان بحث
۱ ز ان ره قوب سیر تبه — پیلوتی کنند ز اعان که عزم است
۱ و سوی دل نقل ز فیض فرد کشند — ما و شنیم تا جز و انه شاکم است
۱ ز ز ست تا بی توان شناخت — تا وان جمل بجز ان برسم است
۱ خود ز بر خیر بحث ز دیم لیک — در ویش را اصلا علم او سم است
۱ ز ان بشرم و دست خاکش توان کرد — معلوم شد که شش حسی کو جم است

و

۱ همچنین از اول صد ورق است — هر ورق نایده قصه طبق است
۱ قصه کوتاه و سیکرم بزار — عقل نادانم و اول سبق است
۱ حرف مقصود نمیه بر زبان — خامه طاق نانک شق است
۱ کی بهم از نشی می پوشد — شیشه دل نقش پر عرق است
۱ هر شابی از منش خانه ام — لوح محفوظ نخستین ورق است

۱ عوفی ار عیب و هنر تیم مرنج — هر چه در حق تو گویند حق است

۵ ۱ گر گل و خار نبود در چمن آرزوست — نا ریشه در آبست امید قوی است
۹ ۱ هر چند رسد آب بایوان و در و دیوار — بر بام و در و دوست پریشان نظری است
۱ ۱ هر گز تو دم دوست نگیری ز سر صدق — آنست نشان مرام خطای دگری است
۲ ۱ سنگر نشوی گر بغلط دم زنم از عشق — این نشانه مرا گر نبود باد کری است
۴ ۱ هر گز تو می چشم بدم دور نبودست — شادیست که او را سر و برگ دگری است
۳ ۱ تا گفت مرو جز تو را از دل عوفی — دانست که از نامیه خاطر نمری است

ولـــه

۴ ۱ گفتن و نشنودن زبان کوشش تست — هزار نکته در لب خموشش تست
۹ ۱ می که میرود امروز در سبوی دگران — بیزه جرعه شبهای دوشش تست
۴ ۱ بخلقی که اسیران کشند خون بجگر — سرود انجمن افغان فروشش تست
۳ ۱ نوای صور که گوینده مرده زنده کند — حکایتست کرامت هم نوشش تست
۲ ۱ ز نوز آتش دوزخ حکایتی میرفت — دلم نباله در آمد که نیم جوشش تست
۱ ۱ نام گفت و شنود غم تو ام بر خیزد — بیار باده که وقت سماع و نوشش تست
۲ ۱ خرد جبانه عوفی بر دوش و میتازم — که ساق عرش مجره ی دوشش تست

۶ ۱ نوشیم شربتی که شکر باد در دکم است — داریم عوفتی که سر باد در دکم است
۶ ۱ صد رو شنیت از تن تره روم — فردوس شام مرگ بحر باد در دکم است
۲ ۱ در طبع مه گر شمه و محرک جلوه ست — این نکته نیک بین که سر باد در دکم است
۴ ۱ طالع سعد گر بر اثر نامیس میرود — این نیز عوفتی که اثر باد در دکم است

۱۰ نی نامه

بیرون شتاب تخت که زورق بر آن نگار — زین موج خیز فتنه گر سر باد در دکم است
کی دولت آن کند که نهد داغ بر جگر — دانست داغ ما بجگر ها بدو کم است
عوفی طریق دوستی از شهره چو غم — جیبت دوستی که سر باد در دکم است

ولـــه

۱ ۱ دلبرکانی که جوز ابرم کاری ست — دور ما با دل سودا زده ما زاری ست
۱ ۱ قصد ما سر ستانید که زخم دل ما — سر بسر کشته فتان بسر کشتاری ست
۱ ۱ بنده سنگدلی نیست کام کسی — مگر از راه تو در پای اجل خاری ست
۱ ۱ نا بسیجاری با نست نیست خلاف — امتحانی کن اینک دل بیماری ست
۱ ۱ از خلوت عاشق نه چو اغوث نشی — آفتاب نرسد سایه دیواری ست
۱ ۱ ای ترانی نشود کراب آموز کلیم — ما چو دانیم که جوانی دو روزه ری ست
۱ ۱ از آن کاز مایه کند کوشه ادبر — پیر کو دیده دو دانست که زناری ست
۱ ۱ تو چو تیغ از نه لب گشایی عوفی — که بخسین تو گیفیت زناری ست

۱ ۱ گر سیر قبول از بار سکست — بگذار مباغ می ناب تو چکست
۱ ۱ خیز ای قره شوی که وقت تنهایی — بیمانه تو آغاز کرده در چکست
۱ ۱ عوفی بیار نره چون زدی بشنو — کز این نوای خراشیده بیش می آست
۱ ۱ گر بیش هم آفوشیت از نار — اگر بسیوه هم دست سلی سک است
۱ ۱ یا بیخ کبوتران شود زا پشین — کز نیم کام جدائی هزار فرسنگ است
۱ ۱ هزار دل بر [illegible] از نیم سور — لبان کجه بدوشم مده کز بس سکست
۱ ۱ بنده وای تو عوفی بنا زعادت کرد — باشتی مرا کنون کز صلاح هم سکست

مژده یاد یکه وی که رزق وسیع است — بر مکلی طلب کار ان دلبر خاست
زبان منه و نظر کن کرشمه کلیم — کنایت از ادب آموزی خاصان است
دماغ نوبت اگر تر کنند کف ببرد — ازین شراب کبای ساغر خاص است
نقاب بگشای دل تمام حوصله شو — که باز وقت شراب کرشمه خاص است
چنین که بردم ازین عشوه بسملم — حسود را سند از دیدم که بر خاست
شهید عاطفتان گر شوام کفن مهر — تمام نقش طرازی و مشهد آراست
بشوق او دست بر سازم که در کفن — خیال بی ادبی و نگاه در سواست
مگو که زینت کنه کار تر زین سر — که این جهت کرا نمایه لاف گناه است

دل

مرا زان ناوک دل خیال آن لب بگرفت — آب حیوان بکه از نور رای آتش جوان گرفت
نادی آوردم این نشنا بردشمن — بکرانباری چیا بر خاطر آزرده نشست
باین گریبان بیداری رو کرتا زدیگ — هر قدم بیا به از صد حج بیجا است
در دروان باغ عشرت مرا بگیرت تنگ — دگر در پشیمانی هم از پیرهن جاست
کاندان چو باکش نوشد از دماغ — وایم از سیلاب تیز چو بیادی آشت
نقش نا بجا بدیت ز تنگ پی کم بیگانه — گر ازین کوچه آمد و شدی دلبر نشست

دل

کوی عشقت بکه عرض صد ره ایجا پرداشت — خوشدلی آمد کنایه غم ایجا پرداشت
نخل دل را در طریق عشق رهبر شد الی — نیز میگی کرد در راه قدم پیرا است
آمد از شهر اول با ملی کوشش و خرد — بوفا داری جان بر قدمش کمتر خست
دلگشایی خوبتر از سبزه و اول کنگ — زان کجا بیجا شکست و قتلها آراست
راحت آمد تا کنایه قتل او دوازدم — از طلبه دوست غرض نا کسته کوتاه است

اگر پرنشد یعنی ما ز خود دم که هر چه با من کرده کیفر کرد است

بین چه آفت جانی که هر کرده مرا ناز برای تو از بهر خود دعا کرد است

۲ کسی کو دوی وی از قبلگه گشته روی بداکه دوره دل دوی در قفا کرد است

۶ چو دل نشانت سر رشته کت حلوش که دیده کعبه آورده در ربا کرد است

بیار باده و آنگاه و بیار مجلس عیش که شیخ خود همه با نفس خود صفا کرد است

۴ گر نکهت صحبت انگذه هر دمی فین مشو که ستم بیار عطا کرد است

نوازنده او مرا چشم و طلعت خورشید بگوی سر مرو شان مرکه اکرد است

کسی که دوره پیش تو کرده نو بستم برد بسوز که بر خو بشتن خطا کرد است

۱ دلیل خود عبرتی همین وقیعه بست که افتتاح تمنای اشتکا کرد است

۲ هر گاه که از نهر کمین میل تو بیش است اول یک سینه ما پیش کرد بیش است

زندان بود آسایش آن کز تو عافیت در کنش کنش محبت یگانه و خویش است

معشوق با خویش مرا آینه درست از بسکه دم شیفته رستی خویش است

دانم که شیفته طبیان همه لکن مرهم که نه معشوق نهد و شمن ریش است

۲ تا کعبه روان انس کبیر و دل عرفی دایم قدمی چند از ین تا نفس پیش است

ولـــه

۱ تبان نکته فرو ماند و راز من ناقیست بضاعت سخن آخر شد و سخن ناقیست

گمان مبر که چون بگذری جهان بگذشت هزار شمع بکشتند و انجمن ناقیست

نماند قافله نامه کوکن بسیان ولی صداقت بر دزد لوکن باقیست

۲ کسی که محرم باد صبا بست میداند که با وجود خزان برای من باقیست

زنگهای جنابت او کون شد لیک هنوز رنگ ادب با رخ سمن باقیست

---

۱ مگو که منبع تعلق نماند عرفی ما تعلقی که تو دانی تو بیش از ما قیست

گر دیش دا خط شود دیش گفت آنرو که دهم نبود دیش گفت

ای سلسله جنبان ستم چرخ بخنبه یکباره ستم گر کنه خویش گفت

آزاد گر از کج سعادت نکشنه شوریش تمنای کم و بیش گفت

دیوانه طبع نعمه انگشت زده بر گر شهد میسر نشود نیش گفت

گر طلعت دنیی و دین جمع نکردم چیزانی شاه و دل و دین گفت

دل بر ره بگرد زین پس نشنید محنت زده با واقعه پیش گفت

دلم بر قم تو جان داد و بی طلبیدن نیست که گشته تو نصیبش ز آرمیدن نیست

که تشت و سوختم از انتظار و باز نیامد درین دیار کسم باز دیدن نیست

بود آرام بزم تا رشک کان مه کرد بستیزه کار مرا دوق لب گزیدن نیست

تلخ وصل مرا کان چه حاصل کردم که میوه بر سر شاخست و دست چیدن نیست

تو بزم بگذار ای صبح دم ز نظارت کزین زیاده مرا تاب آرمیدن نیست

ای کباب شده از حسرت عرفی مگو مگو که مرا طاقت شنیدن نیست

ای پسندیده دلم محرمش این فرصت نیست مردم از غربت این سخن محرما نیست

نازم آن سنگدل او که هیچ یکبار اگر نشد که جانشی نازیا نیست

گر ز ذات خود او سیر ان نمیدهد وای زیار حسرم تو ش از طوف خانه

طوف حریم کعبه دل خیش میدهد خورد و خاک شیده درین آستانه نیست

نام جنان چرا کنم چون چکد دل دل کو بدم چو صفت این ترانه نیست

من مست و تو مست و آب بالای آتشم — اگر نیم که شعله که آم و زبانه‌ایم
وفی سکایت ارستم یار بیگانه‌ایم — شرمی ز اهل درد بدار ای خیانت

وله

۴ تا کی محو زیم با هستی مجون کیست — صد شرابم هست در ساغر گر انسان خون
از تو جان جایت بر جنون زم روی تو — در فراغ من نمار دوزخ و ایمان کیست
۳ بر سر فرمان گر جام محبت بخوانست — بهر پیشین بود عهد ازل گلگون کیست
هر خدای گر تو خیره دیکند کرد جان — مبرم از غیرت که این تو آگر دون کیست
۲ وداع بیم بگر جستم نشان از دل نداد — پیش از این صد داغ بر دل داشتم اکنون کیست
۱ گر فراغ آب آتش را یکی داند چه عجب — انگه گوید انگ وفی یار دگر گون کیست

وله

۱ من مثل آن گل که گلابش هر خوانست — در خانی آن بحر گر آبش هر خوانست
خونم بگلبرز بگر بیمار محبت — اشک شان تب و تابش هر خوانست
۲ از صید گان گشته بپرهیز که صیاد — با ایش فراگت رکابش هر خوانست
۴ دیوانه عشقیم گر آن شاه هر است — عشق عبرت غایش گر خوانست
۲ گر آب خنک و جگر تشنه زخشد — دور باد به عشق گر آبش هر خوانست
۱ آتش چو بر چشمه هر سینه گه است — صحرای محبت گه سرابش هر خوانست
۱ وفی هم دل از پیری گه دل ما — جنیست گه در جام شرابش هر خوانست

وله

۱ عشق چابک دست ما تا تاز نیست — تا ز نه وقی جلوه خود بینیا زنیست
آماش قبول و جوه خواهان است — زانو گه زن گه گه در خسته انیست
۱ پیمان سی گسل اگر کار بگل است — دامن دل اگر تنه در دامن نیست

دیم دلم آخت نا یافت زیست — این مور ا آتش دوزخ اگه انیست
نومیت خوشدلی گه بعیشت امید — اندوه عینی گه بلغلش نیازیست
خود به گه بگذان ایستاده — بالا گه فلیفه خوا ایستاده زیست
وفی تر نیک به او خود زیست — هر چار هوای بود ایسته انیست

بازه جهان نو بار آیش آفت — ای آفت آسایش تا بیش آفت
نازه نهنگ شیوه آفت گه ای از تو — یکلحظ تیا نبوده بر شیه بار تو
پیه عوانت شده اگر انت عشق — راضی بشو دعشق با آلایش آفت
چند اگر دم آفت عشق طلبه زیست — در حوصله عشق آگر بیش آفت
ارامی از آفت زنت ال عرفی — ای تا ز دل آرای تو آرایش آفت

وله

شیم حسن ارزوم ز ناز خایی زیست — عوض گه مه ست عدم به نیوایی زیست
بگاز ماندی و دام دلی نیایم باز — گه این معامله با طبع روستایی زیست
خوا بیشه بدام و دا ز ساد دلی — نام عسر ا بدیشه رهایی زیست
بیان عشق و شب چراغ و خلوت — اگر چه عشق ز دنبال روشنایی زیست
تو با بگانه زنده رود دوست — عجب بود گه نا شن با شنایی زیست
انشیخ عرفی جشم نشان عرفی گفت — با آستان بر من بگه هایی زیست

من بگه گه ز دین عرفی شکاری زیست — عه دانند گه ا را بتو ا زاری زیست
عه زیست گه ا دم بری گه ی دلی — دوست دانه گه مرا تو گه گناری زیست
گه ا تو جشم مرا با بیوش از زیست — این بگا بیت گه شا بیشه دیه ایی زیست

ز آسمان بحمت شید عشق فی — بر منی بر کعبه بسمل افتاده است

و

لعلت کز خطاب بشکست — دل را تب اضطراب بشکست
دست من آستین برافشانده — عامهٔ آفتاب بشکست
پیغام وصال در دهانم — صد شیشهٔ ز کلاب بشکست
آن نازکدو چکر نکنم — بیضیت که در رکاب بشکست
چندان که هزار وقت افطار — از غایت اضطراب بشکست
زلفت بجمان فکنده آشوب — در دیدهٔ خفته خواب بشکست
گفتی که دلت نشکنم نگیت — دیدی که چه بی حساب بشکست
خیری دل ما چو غمزه یارت — در نیمشبی چه ناب بشکست

ز

ای شعلهٔ عشق تو بجان ها زده آتش — کین شعله دل تام دگرست بحامت
از سوز تو عشق بجان شوکه در دین ما — هر کس که بعشق تو نمیرد نه مسلمانست
زان تیغ جو میوه که هر میوه که چیند — بی آبی بام کمبه ست و فقاعست
بسیار بود قتل در کوش تو و رنه — صد خون بسر ساعد قلماکار حنا بست
ای شعله جوی که در بزم تو عامل — بر بستن لب موجب صد گونه بلاست
عشق بیار از دم شعله تو دوشد — بر جبهه دکان دوتخ مهر و لالست
دلی کی از جب برآورد سر مستی — این محمل عزیست که بر دوش هواست

ی

ای عشق چون ایکه در هر کام صد حاصل — تا جان جان فراموشت اکا دل کم است
دور از تو ای که صد سال کیتر رفت — ایکه در هر نیمگامش صد منزل کم است

ز

نه نازه بازدست کنم میبات — دوره با کوزه بایم سر و کاری هست
ساکن کعبه کی دوات دیدار کجا — اینقدر هست که در سایه دیواری هست
مردم چشم ز عشق تو نمیدانند — بیستون کز تیشه فرهاد کاری هست
قتل ما کش تا بدیه کز دل دل — سر بسر کشته و ان بر سر گفتاری هست
دل عزیزی نه یکی قطره خون ناچاری هست — ار ستم بیرسوگ کر آزاری هست

ب

نتوان ز کمند زلف کردن دل خست — آزاده هزار اشیتوان دل خست
هر کز نیاید شش خط محلی بسته — بیهوده کرد وادی مجنون دل خست
صد ناوک از دواغ نگفتست در دلم — یک کل ز صد چمن از دون دل خست
هر دل ترانه کرد با بنگ آشنا — دیوانه نیست دانش دون دل خست
در دیر صبر سینه موفیت جام نهر — در بزم نوش شیشه پر خون دل خست

ر

دلم بقبلهٔ اسلام مایل افتاده است — صنم ز دانش من از کفر غافل افتاده است
مرا مخواه در کوچه ایست با مردم — که مدعی بیک زخم بسمل افتاده است
بزیر تیغ دو ابروی کج بجوست زیاد — که دست خوبی دانش بحمل افتاده است
زطوف کعبه مبادا کنا ایه شویم — مدیکده که جاروب دوش افتاده است
من از فریب عبارت که اشدم زنه — هزار کج بود از زلف غافل افتاده است
دمادم از دیکیا به دلی شیشه ما — که از محیط محبت بساحل افتاده است
بگو نگریه بجوشد که چشم پر خونم — با قتاب محبت مقابل افتاده است
فغان ز کزی خون حلال کشته عشق — که تیغ جوبه از دست قاتل افتاده است
ز کجا جود کریمی تشنه طلب آمد — هزار دیده که اندر سحاب افتاده است

تنی جان دادنم بگرکه در روز جزا — ملک تنم در هجوم غمزه قاتل گرفت
یار در دل بست اگر دل نیست یارب چیست این — کعبه در محمل بود غم نیست گر محمل گرفت
آنکه میگوید در ما یک بد و نیک نخست — تا در دل همیشه اما کعبه دل گرفت
در هجوم جاره دانه بیش ازین کشته کم — عقل رهبر غم در ین ره بیشه باطل گرفت

ه

گر از حسن تازه نو روی چو ماه اوست — کلاه سروری به دست نگاه اوست
با یم و کشت باغ محبت که سر بر — زهر آب داده بیش ملامت گیاه اوست
مرغان قدس گرد سرشش چو پر نزنند — این شاخ طوبیست نه طرف کلاه اوست
یوسف گرفت پیرهن عصمتش ز دست — اینجا که هجو کاه زلیخا جباه اوست
عیشی زیاد نیست درین شش سبک — این عاقبت نصیب نشسته نگاه اوست
آن مهروی که شاد بزرگ نعوذ است — بت سنگ راه دولت کعبتی ز راه اوست
در سینه بی اجازه او میش این هوس — ای جان او درخت نشاند کجا گیاه اوست
گم کرد ثمرات دل هوی بخون کشید — گفتا گر تشه پرس که گویگاه اوست

ز

صد چشمه زهر از لب داغ دل ما رخت — خورد و خن نمکی بر داغ دل ما رخت
ساقی چو نی عشق تو میکرد بیاغ — هر صاف که آمد با باغ دل ما رخت
هر گرد بلایی که برانگیخت زد لها — حشمت صد بر دی داغ دل ما رخت
فریاد که هر دل که بدو لاف غم او — رکوفت صبری خون داغ دل ما رخت
آبی که خضر نوشید و ده کرد گمان — دریاد به حسرت پس داغ دل ما رخت
این گریه که بر کشت دل ما زده دیده — صد داغ الماس بداغ دل ما رخت
موی جگر افشان نبود نالهٔ هر دل — این برگ ز کلدسته داغ دل ما رخت

دوش ز خانه بیت که خورشید بر آمد — طوبی خن زبا چمنی کین تجر آمد
می کرم را بشرف از نسب او بود — جاروب هر کجا که صنم با بل او بر آمد
کز بهر شانه جام کز زنده اش — زنگی زنه بسی تیمیا در سنگر آمد
تا ن ادب نیست که از بیخ تا شاخ — پروانه کرا سید تار ا بهر آمد
پیش ازان جب بود کائنات بدید — مرحبی که بود شاه پرست این سر آمد
فرخ جان رفت و بر قیم تنش — یادی زازل آمد و سبز آمد
فتی از غب محبت جاودان بود از آزاد — زهد بیت که دست عهد شش در کمر آمد
هر که از خاک شهیدان تو خیزد — صد حافظه در وادی زاد آمد
تا فلک کس آزرده مکرد دل کسی — داغی که نسوزد بکش بر جگر آمد

ی

عشق کو تا نو کنم با در دو پیمانی درست — از خان در شهر طلبدارم کریبانی درست
با دو ا که عشق آورده صد داروغی — بهر درمانده احسان بانی درست
با گروم صد نگاه از کف کریبانم نشست — وای اگر روی بدست آرم کریبانی درست
نام دارم که دو عیبان چشم نانام — عیب باشد بنوه در دیش را نانی درست
صید حسن تمام باشد نیم خورد کس — نیست بر خان مجستان نیز بانی درست
نشست کز نور بانش بخت تو سیاه — هر که در بام حسنت داشت بانی درست
بزم کا کلی فتنه نوز ان حسن — خنه بیمی کرزید ما کاه و بسانی درست
پند نوی بنده فرمان خود بانه کسی — بندگی را بیکم نسبت سلطانی درست

د

ای صلح از ان تا شکیب ایوب — کو دشمن آشتی انگیزه دوست محبوب
بر صحیفه حال نوشته ام دارد — که هدیه رفت بعنوان خیر محبوب

تهی بساط جلی این عهد بین که بی من و تو
نسیم پرهن بوشش نمیرد و نه
خبر نیاورد عنقا ز طبع نازک دوست
بدل ز رفتن جانم پر حیف نیست
مرا ز چشم تو هر شیوه که پا بدست
ز فتنهای جهان تهمه که تو در سیدی
دلی که چشم تو بیمارش از کرشمه کرد
نماند مرهم لطفی بدل که هر تو بجا
پس از هلاک در آمد بسینه یاد و بگفت

جبک آتش آشتی آتش مدار الفت است
آب حیوان میکنم در جام و آنرا میخورم
باده نوشی با رقم بر روی کار من کن
با که گویم سر اینمعنی که تو دلبر دوستی
هم بمنه رباش دم های که و بجون خویش
دوست محروم کسی دیدن او دشمن نیست
عرفی از اندیشه بیهوده باز آ چاره چیست
سر نوشت یا بشت عاد و ان یا ثمود

بیدلی کو تا ز پا افتم دل آزاری کند

همه پیش رقیبان بر شد عشق تو بنا کردم
چاره نه آنقدر فرصت که پشیمان گردم
بگو تا کردم بیدوستی خود را در جهان
بلو از دوستی کو بر چه و نظاره چیست
کی شناسد سنگر زخم غمزه خونخوار چیست
چه جای ذوق چاک جامه صد پاره چیست
زود خواهی گفت کین سودا ز کجا بر داشت

دل عالم سوختن را یک شفقت
این کرده باز آرد خیزد
آبیار زرده کرد و خوب چیزی
ای آشفته تو اریم دل ام
کی یابد بوی کی سوخت
ای کرده قتل عرفی یک شفقت

آرامت بلوف مژگان است
برق آتش فشر و ز جوهر گل
بشنید بر بوی خوبان
دیده گشت از طلاق
لعل خیار ناکامی
لن دیبا چو سبزه دیبی

عرفی از موج غم ترا چه گم است
موج خیز دلی ساحل است

زمانه نا رکش و آب جیا بست
بر و دیل ز کفتان و دکام بیهوست
زبان کر قلم و بخانه جا تنگی بست

مکر و جا بخش یک صد صفا کرشت
همین بنفشه کمهای شناست کرشت
کنون رسیده بحیث همین جا کرشت
بنا ز باش غم کیرا ش نیز کرشت
بغیرت از دل چاکم همین دخا کرشت
کم از لبان تو عرفی چند کا کرشت

خوش سر و کاری ز ان بد خو خدا داشت
یار با شاهد می نابست و بهشت
انکه در جام و سبو دارم نیا داشت
یاد باغ من کل و در جرعه موی است
روی در ا سلسبیل و تنور دارد
دارد در جان نیا خاشرم سود نداشت
خانه و بان کاروانی را نگهداشت

عرفی از اندیشه بیهوده باز آ چاره چیست
سر نوشت یا بشت عاد و ان یا ثمود

بیدلی کو تا ز پا افتم دل آزاری کند

تا روی دلنواز در بستان نشست — ابری خوش نوبهار بر گلستان نشست
یارب چه آتشی تو کز چندین هزار تن — از شعله جمال تو در جان نشست
کز تست بر تنم ز دوی تو در تنست — آتش بپشت داله و حیران نشست
افسرده را نصیب چنان باشد ای طبیب — آن به که این نوا نکند کاو همان نشست
خون شد عشق جاز از و گرفت — کشتی سبار نوح که طوفان نشست
ای طایر نشست زبان تو هم چند — کین لاله زار در دل گلستان نشست
مسکین دلی که در دل خویش جم چند — یک جو در سرای خوشستان نشست
افتاده دامن ال عزتی بهت عشق — یعنی که دست سعد بدامان نشست

زهم از دوان تیغ و بودن تیغ باک — تنگ دشمن و طپیدن سیاک
ابر گاه و بر دوم هر تا بگهت — ابن سلسله و دل بر خون صیاد
صد فوج ناز دشیوه و لبدان طلب راز — جنگ سیتزه توه از شوخ کا
چون اخت آیت بسلام ای رفیق دو — آغوش رکشای که وقت دل
ما فی نوای مرغ تو و بیع با نیست — این نکته خاصه چمن افتاد است

ل

خبری خوام از ان کوی که اوازی هست — از برون عرض نیازی زدرا
کاروانی بدغا یکده و بیابانی هست — مشق ان شیوه تعزا زدست
ای هوای زمن ای جبل عشرت بشنو — دسیکه مرغ خوش آوا
انشین بال و پرم دود بر آرد قفس — کرنه نم کرا رحمت بر
چنی دیده دعوای خوش و پرواز کرت — کیک مسکین چه خبر داشت کر
عرفی ان نافه سیکه ست کنه ش کرت — نافه چین بر سر چین در غم نافه

ل

تا نشد کرد ان لب شیرین شکایت هست — شب در میان حی و هو بیشه حایل است
زان دل بیگانه پای ما نه بیشه رشته — کانه بیشه نیزار ره او پای در گل است
از کوی عشق باز نه دارم کر و رخشه — آخر بکار کوشش ما سایل است
در کیف عشق کس نشناسه نم معاش — سنگ سفال کیچه او پاره دل است
با کوبراه کیچه پوی مشتاب کز ذ — نرم سنگهای بیه را نان محل است

عشق تا کی بریزد یک بیوای ما هست — یاد نم نایه که هر موی زبان افکار
بر من چون است نام فغان خفته چیست — کین زمان دیگر نوستان بیات منا
بیتر او دی بجام و جای دیگر بیب — نیست باکی کریزم عشق کس مشیار
شرمسار از خت نویشم که در هنگام تنگ — اضطراب جان سپران بانگ دیدار
بسر موی تو هر صف را صد دولت — کیکو از کی لب تو نت
نقش فرهاد از تنگ و چشمهای ست — صد فانامت در کوهن کیکو
بون می جنبل بشنو را بسوز — خلوت وصل است مان آواز
ای دل عشقت و کچ من خواهد باخت — جرم را با چه عقوبت ست
ای بروم کیم ان ترانی نشنوست — از کوشهای لب کان
بیدوی با فرسیکولی بیا و فی تو هم — لطف فرمودی برو کین پا

ل

خوشت بر من سکن چین چه دل کرد — که شاها از تنگ سکنه نال
تنگ رم ای دوستان نا بیند — که رود از فسون کار از
دل عالمیان دیدم و کرکون ات — هم کرد ست عزم تنگ حلال
چین بست دلیل بنای عالم عشق — کیکیب غم او در هزار سال

بیاض طبع تو دفتی که خط ناز کشید — هزار نسخه چو او نقش دلنواز کشید

خمار ری در لباس دشمنی بجوی است — خشم فاخته آرایش پر و بال اوست

کسی که در پی صید حرم شود کیش است — هم ترا ز دوی صیاد حاجت یوبی است

نه هوس ز دم اما بکنج فقر اینجا — آشیانی و سبی و کریه یعقوبی است

سه ره و آب و کلم زرد و بیک دانه جو — در نهادم شعله نشو و نمای قوبی است

شیخ در دیر مغان باشد گفتی سوی خویش — رحمت قاصد مکین و استقبال گروبی است

ردیف ب

ما بهر دو عالم دل آزردهٔ دوست — ما با کسی چگونه تو ان گفت که اوی دوست

پرسیدم ز دیدار خضر که نوش کرد — جوابه شراب نای سیری دوست

ای گفته دین حلال کشیدم که میرم — با یک ندیده و کعبه سلامی کوی دوست

سی سبح ریخ ابن بود مذهب — ایم دمه شام و سبه ی بوی دوست

سازد بیرنگ لانه بدل برگ یاسمن — نوشش ابن بکاه میناد روی دوست

عوفی حکایت ارسم ابی سبب کمن — چندی خوشت حکایتی هم کوی دوست

ردیف ت

ماه زرگر بودش فتنه از بر خواست — فتنه اینست که در زیر کلاه تو نهست

معنی نجر بیشه و دره نجر بگیر — تا بدانی که تو را ظلم و عدالت بسیست

در میان حرف دگر هم نه نشیند حجابت — من که دی سر چو گو با تم ار و زه بست

گر شود جاده عدل نشود سخص جل — هر کجا با صنم آیه بزبان یا صمد است

صد ار تحت آزادی مردم بکند — این مرادیست که بر تخت الهم صمد است

رقم بنده سر عصیان منه اشعار مرا — هر چه زین باغ برد یک گل دی سبد است

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بکوش و صید دل خلق کن که دام مراد است

بلطف گوی که با ما چه کرد بیدادت — که هر جفا که بتو کرد هیچ کس نه چنان است

بروز واقعه تنها نه من در آن غمناکم — که هر که دیده و دل داشت در جهان غم ازوست

بیا که رونق این کارگاه کم نشود — ز بهر آنکه بضاعت ستان و مشتری دوست

بیا که قاعده آسمان چنین باشد — که بر فتاده نخیزد و هر که خاست بکاست

بیا که تا ندهد باد خاک ما بر باد — که خاک ما نه بدین خوبی آفریده کیست

بیا که تا ز سر جان و دیده برخیزم — که نیست بر سر این خاک کمتر از خاشاک

بیا که تا ز سر جان و دیده برخیزم — که نیست بر سر این خاک کمتر از خاشاک

ردیف ث

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست

ای دل غایب ز تو در سینه ما بریانست — هیچ دانی که سزاوار تو جز آن یار کجاست

هر دم آید غمی از نو بمبارکبادم — وین دل آنست که دارد غم هجران تو راست

ای که گفتی مبر دل بره زلف دراز — دل بدان جا برد آخر که سر موی تو کاست

ای که بر خاک شهیدان سر کوی خود — بگذر گاه که آرامگه عاشق خاست

ای که از کلک صبا نافه گشایی بخطا — بگشا چین که نسیم از طرف چمن باز کجاست

ای که بر عارض گلرنگ تو خط مشکینست — گرد گلبرگ طری گرد بنفشه ست راست

ای که با زلف و رخ یار سر سودا داری — روز و شب در طلب مشک و گلاب و گل و خاست

ای که در مکتب غم دفتر دانش شستی — رو که آنجا همه کارست و کتابی بی خواست

ای که بر نقش زدی راه صبوری حافظ — آفرین بر نظر پاک خطا بخش تو باد

ردیف ج

ای صبا نکهتی از خاک رهش باز بیار — وز دل ما بر سانش خبر و باز بیار

ای که با زلف دلارام حریفی دانی — بوی آن گم شده با خود بسحر باز بیار

ای که بر عارض گلرنگ تو خط مشکینست — گرد گلبرگ طری گرد بنفشه ست راست

ای که با زلف و رخ یار سر سودا داری — روز و شب در طلب مشک و گلاب و گل و خاست

ای که در مکتب غم دفتر دانش شستی — رو که آنجا همه کارست و کتابی بی خواست

ای که بر نقش زدی راه صبوری حافظ — آفرین بر نظر پاک خطا بخش تو باد

ردیف ح

ای صبا نکهتی از خاک رهش باز بیار — وز دل ما بر سانش خبر و باز بیار

ای که با زلف دلارام حریفی دانی — بوی آن گم شده با خود بسحر باز بیار

ای که بر عارض گلرنگ تو خط مشکینست — گرد گلبرگ طری گرد بنفشه ست راست

ای که با زلف و رخ یار سر سودا داری — روز و شب در طلب مشک و گلاب و گل و خاست

ای که در مکتب غم دفتر دانش شستی — رو که آنجا همه کارست و کتابی بی خواست

ای که بر نقش زدی راه صبوری حافظ — آفرین بر نظر پاک خطا بخش تو باد

دانه‌ای جاده‌ی کس نیست که دامی نهاد من — نیفتاد بر سر صید دام و دانه‌ی صیاد من

پیشانی از نقش نور من آینه است — تیشه بازوی فرهاد یک فرزاد من

عافیت سوز آتشی در جان و تن است — کز وجود اهل خاکستر بروی باد من

ردیف ب

کشود رقعه‌ی طوفان حسن عالم سوخت — متاع شادی و غم جمع بود با هم سوخت

که زد به داغ دلم دامن کرشمه‌ی ناز — بنیم شعله‌ی خرمن دمان مرهم سوخت

زنور حسن که در گلشن شد انعقاد — که برگ لاله و گل در میان شبنم سوخت

ما العطش شکن لبک خضر وادی عشق — گلوی تشنه آب حیات در دم سوخت

خراب سامانی عشقم که جام وجود او — گلیم راکف دست و سیج راقدم سوخت

دلم بگوشه‌نشینان قدس میبرد — که حسن او کل خوبی گمید و عالم سوخت

طلوع مشهد پروانه این رقم دارد — که آتشی که مرا سوخت خویش و هم سوخت

خوشم که سوخت دو کون از غرض بی‌نیاز — گر کس داغ دل عرفی از غرض نسوخت

گر دل خان ثروت از ما غارتی نگرفت — کام ما بود زطالع نا سازی نگرفت

گر سایه‌های سعادت نیکداشت — گیتی دری رچهل شب باز نگرفت

در دار کین دوست بسیار کس نکشت — جانوس طبع خانه‌ی برانداز نگرفت

گر در فریب کاهلان سلامت نمی‌خرد — صد در دو خاکی بدر راز نگرفت

پیمانه خود رباب نمی‌کشید — گر ساقی زخم دم غماز نگرفت

گر نیکداشت غمزه‌ی ساقی بدست صبر — از دست او پیاله بصد ناز نگرفت

یک جام بی‌تبسم اکنون نمی‌دهد — مستی که زهر چشم زمن باز نگرفت

هستی بنا فتاد و همین بود در جهان — مرگی که کام خویش زپیوند باز نگرفت

از آقا محمد

نوبهار آمد و ایام بسین کار نکرد — اسم خونخواری کو صید اندای شکار نکرد

شسته‌ی بود من زمه سات در بازار است — چشم بسیتم از تنق آفرینی باز نکرد

بی‌جمال جاودان وین لطف اوزان ما — ستم بر دیده‌ی نیک از گریستن بسیار نکرد

عرفی آیین دولت و زان یار من — چون زکوی نا توسن لوند نکرد

سبزه‌ی خوش است در زیر بنفشه و سیم — گفته‌ای نشنیده کو با کرین جمار نکرد

بخیل بیکه چای مسیحان نمی‌پرست — غمزه‌داری کو کرشمه‌ی تو نخرد نکرد

ردیف ت

غنچه‌ی غنچه‌ی تو مهمان نشه است — شبه‌ی تبت لک خان نشات

نرگس تو که بعد تو روزگار — در کوه نشسته حیران نشات

نرگس تو تماشه و غریب — یاران همه کنید که طوفان نشه است

نوشته‌ی تو بر تو وست در انجمن — این بزم جمش نیست گلستان نشه است

جامه از تشه‌ش کرده و که چشم — در خواب هم سرشک گریبان نشه است

نرگس تو خط دل خود کند کجا — چشم کرشمه ساز تو آن نشه است

ردیف ث

بسیج اگر فراغ من غلط است — غلط است کی علاج دماغ من غلط است

نیمه‌ی من داری بخت و سعادت — هشت کم شد کجا سراغ من غلط است

سخن عاج و دشت سوداست — زانه کو آهیز زاغ من غلط است

غنچه‌ی چین زادم ای بشکفه — زگلخن آمده‌ام گشت باغ من غلط است

از دشت نالی از نگ و دست — کز غمزه سنجی مرهم داغ من غلط است

عرفی تو ان از بخن کوان جبکر — شکستن هوسش در دماغ من غلط است

خاکپای تو ورد و خط من عرفی — کز شب دی بود فروغ چراغ من غلط است

تا دلم پرورد عشق آموز نمکدان تست — در بهارست بنالم که سر باغ تست
تا دلم سینه من مخزن اسرار غمست — در دل خویشتن آگرده پنهان تست
سرو ناپرده عشق تراود بر کام — نیستی بیش دوتا هیچ ترازو راست
شرم داری نمک این زخم فزونی نکند — کز دل و چشم من اینها همه بیرون تست
کرد باز آنچه عشق بر دل ما کرد و رود — عاقبت سینه ما دشمن جان تست

عشق در سینه ما دل یک آماج غم و در
حسن نشسته بر او تازه بر و داغ تست

در محبت درد اگر چند دوا بیماریست — ریش کز ناسور شد الماس درمان آنست
گر ز لطفم آیه امید داری ز آب — گرد خود بر سبحه بر کف بر میان زنار تست
شستن لوح کف ز سطور امید — در پس آئینه روی آب حیرانست
ای طبیب رحمت احسانی که در شهر امید — بستر رنجانی و در هر گام صد بیمار تست
بستم گر با همین دستم دل و جان بسته ام — تا ز غیرت نشکنم در دیده ها پیکان تست
در پس معنی را گهر اوراق گردد روزگار — دیده بگشا کین همه بر هر ورق عنوان تست
در حرم جنت گزیده ای هزاران کعبه عشق — پرده تنگ دل پژوهنده در بار تست
معنی زاهد پسند کعبه اوثان شد — زاده در آن خرقه زنار آئین تست
گر دلم مکث و خونی تیغ خونی نیست — دیده ها نهر خشنادگر پیکار تست

از پس که جور کرد بدل غم گزاشتست — داغم نشست صحبت مرهم گزاشتست
تا کی کنند بی اوبان داد و دور — دیگاکی نمود و کرم گزاشتست
گزاشتست که — تا کی نزد عالم گزاشتست

از پس که دل رمیده دزیگانگان بود — یکباره دل ز چیزه آشنائی گزاشتست
تا چشم طبیب کرد بیمار عشق را — دیوانه تر از چیزه آشنائی گزاشتست
انگار نخاست در این سینه ای اجل — رفتا به کجان نبرد هم گزاشتست
ای آشنا شناسی طرب جوی — محکم بگیر دامن ما گزاشتست

یکچند ز اصطلاح می ناب گفتیست — باز آ بدان سرود دی این باب گفتیست
از گریست تا به خواندن نشست — این گفته در میانه اصحاب گفتیست
یاد غم و حال غم دور ماندگان — بشنو که حال تشنه میراب گفتیست
این حرف در میان تب و تاب گفتیست
این حرف در میان تب و تاب گفتیست
هر کس که حرف خود از دوست نشنود — با دوستان حکایت از یار گفتیست
دیوانه جواب کان لب لعلم نکاه بود — کرد اتفاقت و خلط باجواب گفتیست

عونی که به تیره شب بجز حرف نی
حرفیست اگر در شب تاریک گفتیست

تا هم نخورد محرومیم جدائی نیست — میانه من و امید آشنائی نیست
دل داشت محبت گزاب کوثر — بغیر خون دل و زهر جفائی نیست
در جنت عشق هر زمان گردنم — که شیوه های ترا با هم آشنائی نیست
با که من بیدل دست شعله فروز — مرد وادی ایمن که روشنائی نیست
خار مگیلی بر جان نشسته چنان — که هیچ گوشه از بر گشائی نیست
هر یک و بد از ما میکند نمکه — گناه دل محبت بجز رهائی نیست

عونی حالت عونی سوال کردم گفت
همین بس است کسی را به بیوفائی نیست

اصلاح پریشانیم اندازه کس نیست — اجزای مرا مانند شیرازه کس نیست
سلمی طلبی چشم و دلم توشه در این راه — خاری بر سر هر چاره کس نیست
با شیشه بیان قصه مدعا چه کنم را — گوشیست که بر شعله آوازه کس نیست
با چرخ مکن رشک و بیا با جم عشق — چشم و دل ما پرتو اندازه کس نیست
هر جا که بساط نی و چنگ و رباب است — بر دوش من این بس که نمانده کس نیست
وحشی برو از میکده و صومعه کانجا — کس را غم مخموری و خمیازه کس نیست

ولـــه

هر گز نکند گنجه ز بتخانه نوشتن — هر جا که مست جلوه جانانه نوشتن
با یاد حدیث لعبت زوات تنک — دیوانم طایر رم افسانه نوشتن
تسبیح ز بهر توشه دادند در این راه — جوشن کلست شیشه دیمانه نوشتن
کز راه بشد باده گشی فشنه گل کند — ساغر گشی گوشه میخانه نوشتن
کو شرط و درستی نشناسی کس شب — دل محبت تو به پروانه نوشتن
در مجلسی که شرم و ادب پیش پیش بود — زانرو مرا صحبت بیگانه نوشتن
با نوش و نیش مردم عاقل گر نشیند — همصحبتی بر دره و پیمانه نوشتن
کو آن دست که صندان بی ادب — در پیش من زشکر که ایانه نوشتن
وحشی مثال بیده احوال دل مجوی — گز نالهای بیده افسانه نوشتن

هوش اگر نا خن نزند بر دل شراب ما مست — در سبو از می تهی کرد و خمار و خواب مست
ای که گویی بادت غم نبود و چکنی با ما — غم ز دنیا کی ندارم دهر نمود و سراب مست
گر نمی آرم بوصلت دارد و مسکین — در دل عاشق هزاران مطلب نایاب مست
از خیالت در شبستانم دو دل آشفته — ماه کو طالع مشود در کوی مهتاب مست

بدان پیمود کاید شه که اهل عشق را — عاقبت با درد آسودگی با جوانمرگ است
نیست ره قطره ای دیده بر من ناکی — در سفال هر سگ کو بر دو زین آب است
دل نمی کن تو فنی این غم را بدل تو آن کنم — دشمنان اگر نباشد دوستان احباب است

ولـــه

دل بعشوه میبرد و ما را دل بجاست — راه اگر بسیار باشد آنگه منزل بجاست
عاشق بیچاره است گر دل بجایی نگذارد — عالمی در گفتگوی و خواهش ما بل بجاست
گر نمیرد اسباب جهان از دو دست — صد هزاران پرده پیش دیده حایل بجاست
دی ز جلوه وعاشق نرمیده فردا دوست — گر ز مجنون پرسی اندر کار دان محمل بجاست
دوست دشمن دانمان خطان کنم فردی ما را — دوست دارم دشمنی کو دانمان دل بجاست

ولـــه

هر گز از من کی شود آن مه جدا — دین کنده است که بر ما هم گذر است
پنهان ست جالست که شب تا بسحر — میکشد جام و نگفت آن اگر است
بر فراش که در پو نفتد یوسف دل — کین زمان اهل هوس اگر ی بر است
هر دم از کنجی میشود وی تو دل — هر نفس کو هری روی نهد کم زر است
کی بیابی از ما نفاد دشمن است — گر تو دامن نکشی دست کسی کو تر است
زخم فی مرهم از دست خان کین آور — خویشه ابر نوست ولی ابر نیست

ولـــه

هر طرف نظارم گل خاره کیست — در برا کی نتیجه نظاره کیست
از بلا کی گذارم چو رود دست و فنی چنین — می بارد از رخش که بیکار کیست
گر قرار است که با دل نگذارد — بیچاره ابکه مستظر جابر کیست
از خاک کشتگان تو هر گل که بر دمد — معلوم میشود که دل پاره کیست

فارغ از خویشم کی گردد سوی آن کاشانه
این دیده آزموده انتظار کیست

وفی در آب و آتش اگر میرود سراست
یارش بیاورد که او یار کیست

خاموشی من قفل نهان خانه عشق است
افسانه من کلید در گنج سخن است

دیوانه دل من که در او گنج غم عشق است
گنجیست که آرایش ویرانه حسن است

شوریده از آنم من خویش این دل صد چاک
این سلسله پریشان شده شانه حسن است

صد دانشه فرزانه خاکی که تماری کشد از پا
اینها همه آن آتش کم یکدانه حسن است

از منطق و حکمت مگشایید در مقصود
اینها همه آلایش افسانه حسن است

هر شمع که در انجمن عشق برافروخت
گر آتش طور است که پروانه حسن است

وفی دل آشفته و نام از که بجویی
دیریست که او در خم خمخانه حسن است

هم که طاقت بلا نیاورد سرشت است
اگر کعبه عبادت گه گشت زشت است

اگرچه حسن عمل نیست آخر آدم چیست
که چشم اهل مروت بفضل او نگشت است

دو قبله بود و نماز شکر نشست میکردم
که این بنزد محققان من زشت است

کنار گشت و لب جو بهم نمایان کرد
میان دو ابر چنین کمان کم کشت است

بگیر آینه عرفی چنین سرانجام
که هر چه صورت حالی تو نقش زشت است

که دل ازین جمع کن اکس که با من نیست
هر که خود را دوست میدارد دمی با من نیست

در حصار عافیت مشکل توان آرام یافت
اکه ذوق فتنه را در بند با من نیست

گوش صوت است و خلوتگاه ارباب نواز
دود شمع خلوت ایشان برازان من نیست

چنگ که زد نام تو و شمع دلم با تو بسوخت
اکه در آتش نبود یار با این نیست

بسکه در کام از کردست ذوق اتفاق
باد در همسایه گر زاهد بار من نخست

دوستی با دشمنم نو بر مهر انگیزی است
دوستی را دوست دارم در دل دشمن

بسکه لذت میبرم از دشمنهای خویشت
همچو جانش دوستدارم گرچه باشد دشمنت

ای پدرم صد غم و یک شادم از تو مونس
دل بامم تو دوست اما اب شیرین دشمنت

دوستی ست این طبیبا در دوا ارحمکنی
هر کرا این چاره شد خلد و پا بسوزان دشمنت

دیگر امجد فی بشیخ موعد
کو بزیرک دشمنت و این کودن دشمنت

قوله

وا امجد ما بر صدیث زیر لبیت
کو ان حسن ادب زد بکو پیر مغان

ربه عزیز دین و دل برافشانم
بامان زمین خشم و ناز کو دیست

ز ابرون نزاز جهل با غلطان شو
قوان غلط اصحوق شد و دیدار

کویست کوه و ریاح و سیکوم
بهوبش کوش که ایکار بیش تو لیست

تاج و خشه زد بود و دوش با بوی
هنوز قاضی شهر نشسته در طبیت

ای صفا یکزاد و دوشیزه صفت
بلکه بیش ازی قطره و کم اصرافت

ام شوهر سر جوش می نه پرهیزد
تو تاج رسته ز شیشهای نا صافت

دوست می در مغرب زکوهی دیجب
کر شیوه و ای شیشه پیر اوصافت

پاسبان صورت کرد از کوکم نیست
له فرق خشم خانه طلا بافت

فیض عزوجل بر ما کر شود او
بلای صوصو در زن خانه قافت

گر تو نمی‌بینی و نه بی طاقت — قبول کردن رفتن نه شرط انصاف است
گر صبحت عرفی بسهو بنشینی — نگوش نیز فرو نه که سر بسر لاف است

ـــــ

جز در پناه وصل دلی پارسا مباد — کس عاقبت کنان نبرد در بلا مباد
عاقل چنین خوشست که پیرم ترشود — از التماس دشمن و از زر بها مباد
پیمانه شهید دشمن دیگفتن شهید داشت — انهم بسی هنر نه مردم سکار داشت
عرفی کمال نزع رسیدی و نشنوی — شرمت نباد از دل امید دار داشت

ـــــ

گر گرگ کاهکن و گر سنبه زم است — روباه بزدی محنت و اسب رهرو است
ما را ز بیگانگی حمیت نمی‌کشیم — بنده‌ی حریف ماست که بنده‌ی هم است
صد سیل فتنه آمد و کردی ز جا گزاف — قصر مراد ماست که بر توف بگذرد است
اسلام کی بود ز سلامی بجاست — بازیچه عبادت طفلانه محکم است
عرفی ز کنار و بوس علامت نیازمند — این بیقرار دل که جگر گوشه هم است
عرفی تمام لاف سلامی دلیک — نایاب گشوده ایم بصد نوع عزاست

ـــــ

ای دل چپانه گیر که وقت بهانه نیست — کردند جمع فتح و محل فتوح نیست
آینه کم صورت و معنی نمایدت — دست اگر نشوقته در آب صافی نیست
اسباب عشوه را چه عاجله میدهی — ما توبه دشمنیم و ستم را رجوع نیست
اهل قبول را بطلب بر مسیح دار — این گربه دست نه طوفان نوح نیست

یاران نشسته دختر رز در میان صبوحیند
عرفی تو جام زهر بکش کین سخن نیست

تا نازد و باده تابش خونست — متوقع مرگ کابلیش هنرونست
دلداشکنده و دل من یاد نیارد — چون بشکنده این هم که شرابش قمرونست
آن میخورم از کاسه دران هم که عقیق — در کاسه بلور و در بابش همه خونست

عرفی کمنی ترک دل ریش بگیرد
این موعظه طبیست که آبش هم خونست

دامش نخم دامنی در چمک داشت — در کل روی نگاهم رنگ داشت
بسکه پیشه الماس دل قبول — از تمنای شهادت تنگ داشت
در خیام شکر بود و شکرم — نغمه‌ام در کام آهنگ داشت
عشق کی با جان ما دشمن نبود — شعله با خرمن ما این جنگ داشت
منشه حسن عرفی از بود — کو دل خسته ما دو نفس سنگ داشت

باز آتش غم است در افروختن خس است — در شستنام طرب قفس کشای نفس است
باز ما را بره گهر رو است — در قفسان حرم اند و قوی صدای جرس
آن چشمه شهد ما کز این جهات — مرغ حرم و طایر قدسی مگس است
وای کز این جوید ما هیسن فوج — در باغ محبت ثمر پیش رس است

ـــــ

فرزند پسر کز تو بیترم چنین راست — عاقبت به ناکست که عشق از تو کمین راست
عمرت بزمزار دل خونی که تو کشتی — تا نخ غمزه بر دل روح الامین راست
مسئول مرگ روی بمیدان نهاده — از سکه فتنه صعب به پیسا و دین راست
عرفی نمانده در دل پر درد تاب عشق — تا نیستی بشمع دلم آستین راست
بنشست زهر داده و مشغول باده‌ای — مهری ز عشق رایب جان بیزار است

تا توسن عشق میزنم وه وه قصد میکنم — بوی کدام عنبر بر موزدن زدست
عرفی نماند هیچ به رویش سری اگر — از بسکه می بلرزم خنوت نشست

گر زانکه سیر گشته آه من است — کز نازبش امید تنگیه گاه من است
زد بدن تو هوس پاک بین شاه جهان — وی کز من تو آلوده نگاه من است
صد شکر که گرد آب رحمت پاک — کان یرم که سینه نامه گناه من است
وه عالم از اثر شعله جات برفت — جز متاع محبت که در پناه من است

ما را بسلاب نسبت دیرینه دوات — با اهل محبت دل خونین نوشت دوات
در مذهب ما شسته لبان شربت کوثر — بی چاشنی آن لب چون قند دوات
نامه بکف آب که کار نکردی — در شرع محبت منشان بند دوات
از وصل بجو کام که در باغ محبت — چندین ثمر نخل برومند دوات
مخروی یعقوب از آنست که بگزید — شرعی که در آن دیدن فرزند دوات
دارم هوس دیدن ماهی که بر دیش — غیر از نظر لطف خداوند دوات
یارب چو بلایت که در مذهب ایشان — دشنام حلالت و شکر خند دوات
زندانی غم باشکه در شرع محبت — صیدی که نشد کشته از این بند دوات
عرفی بود از نیکه در دولت عشقش — آن باده بوشد که بگوید دوات

از آن نشربت وصل هوای پرهیز است — که آتش شوقم زا بخان برخاست
میا نشست که این باغهای نشکفته — بجاک بخرقه کم باشی تر است
نظر بسک بدامان گو همکن شبنم — اگر چه کمیه شیرین بدوش پرپر است

سنه سی چیره دارانی ای فرزاد — که همانی نگذرد شبان شبه راست
چکر زانی نظاره ای شوی که مرا — ز شوق روی تو سرتا قدم نگه چشم است
سینه تافت بیدان امتحان عرفی — خنان کشیده چو داری حمل همیر است

زده چو خوانی ذالک نازه استعانت است — بیوفا نیست دارد بخشش عجایب است
ای نگاهی با سیران شیوه های دلبرانت — نازت و عشوه ت و هر چه دارا نانت است
انکه آیین وفاداری نداند بی سبب لیک — هر قدر کوشید مستغنی و بی پروا است
چون نشوری عالمی را وه چه کاری دلبری — چهره زیبا ست داری قامت رعنا است
دوده اوه سینه می باید چاکی کو جانکی — انچه ما را باخت تا آرمیده نهانت است
وه ز اوزنت اگر بیرون رود بیچاره است — نادلی اختیار دگر یابی جایت است

آن زبانی تا بسرت عجب طاعت است — شب زنده داریت بتر از خواب غفلت است
ای بجوره کن و خواهی بپوشان — دل بدکن کاشش جهت از بهر عاقبت است
اینها اسلام و دوای ضرر و زحمت — این شیوه ها وسیله اهل و محبت است
چون بود صلابت نفی مدح و ذم — روه قبول یا همه از روی طاعت است
عاقل مرو که در ره بیت الحرام عشق — صد منزل است و منزل اول فلاکت است
ای خوان بشاه و بیفضل خود مکوش — نزد حکیم همه لاب زلک است

صد غم تازه بردم از خلق مردم است — مشت نمک باش که جای تبسم است
نامه بر دگر نیست حدیث تو دگر است — این شیوه خاص آن لب شیرین بکام است
انبار الناس جهانی دگر کنم — دستم بدامنش نه ز روی تظلم است

نعره زد عشق و دین ما بگرفت — کمر نیاز کین ما بگرفت

سبکه شد ابر گریه تشنه بود — تخم عیش از زمین ما بگرفت

عشق رحمت بود و عالم جبر — آب رو از چنین ما بگرفت

دوره هنر یاد و غم گردید — فقر و این ما بگرفت

باز کردیم دین بروی دوست — کفر شد کین ما بگرفت

آتش دل چراغ بر کردم — شاه بی‌نشین ما بگرفت

شوق دیدار نعره آورد — ادب از آستین ما بگرفت

دستی از آستین برون کردم — نام ما از نگین ما بگرفت

دست عرفی نقاب رز کشود

خرد تیزبین ما بگرفت

سنبلی کوله‌ار بر گشه گیسوی تست — لاله کو مار سیه فشانده روی تست

آهوی مستی که در بستان ناز افسرده خفت — دسته‌ها هر گوشه و غلطه نرگس بوی تست

ساحری کز آستین افشانده افسون بهار — آتش اجزا ریزد و غرد چو جادوی تست

مشهدی کاجا سیح آید با میه‌ها ک — زلف کافر شرمنده پرتوی تست

شعله سوزنده کز غیرت تأثیر او — آتش دوزخ گریبان پاره‌ها زانوی تست

عرفی از وصف میان و سر و کس کوتاه کرد

بس که مردم حرف آشفته از گیسوی تست

ای سینه حبس این نفس بیتکلفان بس است — مشت آه خویش آتش گلخن هوس است

کو صلح کن زمانه و کو یار شوخ‌لک — با اهل دل عداوت بخت این چنین است

بخش قلم کز فتی و رنگ دست شکست — دانستم ای سپهر که خونی فسون تباست

بسیار خون خورد که در اصناف دل — کز بین اهدوت بخشاید تا به

عرفی بریز می ببب التفات تان — مارا گلوی تشنه و جام گران بس است

و له

ای باد اشارت ده بانداز ه رازت — این رشته بانگشت چو گی کرد دراز است

عشق آن سلطان بود و ناز ایشان بنده — این مسئله در نسخه کمتر دیده باز است

یارب آنگه از دل خونیان را — کان نقطه چه سنت و در حرف چه راز است

خواجه چست چکدم از شرم نگاه — چشم که خداوند کسی بنده نواز است

این نقطه عشق بانگ دل ماست — باور نتوان کرد که در جنبش باز است

هر چند کز عرفی پی تحقیق شتابد

شاید نبرد حال کز او پهوده باز است

شب فشاق زروز دگران دلپسند است — مرگ این طایفه بسیار زمان درکار است

من همانروز که جولان زدم اندر گنجم — که فراموشیم از دست و عنان در کار است

پرفشانی نبود در پی صیدی هیهات — که پرانداختن نام و نشان در پیش است

برد ای عشق ز شوق حرکت پیشم — که مرا نغمه نهای فغان در پیش است

عرفی از پی نبرد عشق بجایی نرسید

گرچه صد مرحله از گرد و گمان در پیش است

ای خون شده ریخته این بیگنه چیست — وی خون شده ریخته این بیگنه چیست

گر نازه است با کشتن زار زار — مقصود کریست قصه رسوا کن چیست

یارت کریست نکته چشمت چیست — آن گریه که کرد شسته و پاکن چیست

مردم عرفی از غم آن غنچه فرد بسال

معلوم نشد که بر زمین نهال چیست

ای صبر و فیض بستر و نازت بدست کیست — این گوشه آشکده راز تو نیست

باکه نه من چشم وزاو پرده کشید — تا به بلندم رسخ منظره ماند
بی نشانه ذوقی بنوه خفته و پیدار — بد صحوه و سیکن محو نماند
پرتو کش زمکی ارشدت دراست — امیه بکش بم صور نماند
باور نکنم که چه اناالحق زده در خشش — صد راز دگر در دل منصور نماند
نام تو چه گفت و چه بنا این چه مرات — بس شعبده آفاق که مشهور نماند

عرفی ارنی گوی شنو آیت یاسی
دیریست که این قاصد در طور نماند

راحت آرد به آن سینه که انگار نرفت — نوش و شربت و باد که پندار نرفت
مژده وصل تو با اگر کنجد بده کرن — نا امیدی بدو عالم چو طلبکار نرفت
زاهد از مستی و آزده کیم منع چرا — این کمی بست که در گوشه دستار نرفت
ای برمن چه زنی طعنه که از معبدها — بجز نیست که آن غیرت نادار نرفت
آه ازین موصله شب و از ان حسن بلند — کم دم را طلب شربت دیدار نرفت

عرفی ازاد دگر سیری تو بکند این تخم
لذتی نیست که در مردن دشوار نرفت

کل چین عشق شو بجزد و اکذار بگذشت — ماضی و ذوق را بگذشت
انصاف ذوق را طرف بگذشت فروش — از خلوت ضمیر مجلس نیار بگذشت
زان قول راز انجمن حال را مده باز — گر ذوق عاشقی بشود شرمسار بگذشت
در بحر علم گر چه سزاوار سیرست — کشتی شبهه بزد بر کنار بگذشت
سیلاب فشه خانه دین را خراب کرد — مطلب تمام گشت و جهان برقرار بگذشت
چم است کز بساحت عالی شود حکیم — از بسکه شبهه ها نهدش بر کنار بگذشت
سعی عزور بین که بزد مباحثان — از بس که بر عقیده بود استوار بگذشت

بگذر ز کتب علم که آلوده کرده اند — هر مطلب تمام نخستین هزار بگذشت

عرفی غریب تیز زبانست مان غریبه
بستان پیاله و کن در خمار بگذشت

ای منصور و اناالحق زدن دارد کجا — بایم و دیدار شستن از یار دارد کجا
گر ره بر عمکده عشق پایی — ابلیس بنه بر دل انگار دارد کجا
ار کعبه گران بار بروم گذارد — ناقوس بدست آرم و زنار دارد کجا
بر نخل غرام نبود سیب ترک — کای وای ز محرومی دیدار دارد کجا

عرفی بخدا شعله برفعت به پیند — صد کل زده بر گونه هستار دارد کجا

ترک ادب بساحت شکستن جایز است — دشمن غیور بود بسر دیم نامی صلح
گر داد فتنه صلح فزودی دین شرعست — از ان کر اعتماد کند بر دوام صلح
از بیت کز زیارت ما بهره چند نیست — بجانه عداوت دیت الزام صلح
ای حسن دلفش عرفی شما نشد — بر جنگ ما زان نهاد و نام صلح
تا کی بلعبه از پی تو عمرها — مرغ دل رسیده شکیبت رام صلح
بازش غمزه هم دو کرد بهر شوق — کیم ز التفات نهانش پیام صلح

عرفی تمام عمر بستم دیده صبر کرد
آخر بیانت مرغ بلایی بدام صلح

چنان بغمزه توانی ز جان ستاند — که مارخ تو کرشمه ای آشنا کشاند
بنای ناز چو پرسی چه از من یاد آید — که می کشاد کسی بند این جا کشاند
بیا تو از سر شاخ گل کنم — بشاخ گل نرود چه از ین جا کشاند

عاشق‌زاد

تازه‌بهاری ز عشق روی دلت آسمان پیش از تو روی با بازار آورد
بسکه ز تو غمزات خورد دم به‌دم زین شدند زین بر زیبای بر پشت حصار آورد
کاوزن این عشق را کرد شغل برگزیده کران دل ز الحاسن قید زنار آورد
گر ز فراز الشقای عشق گزیر هست هر غمش آید مسیح اینجا و چار آورد
بیوه‌زن دولت شه ترک است عشق کیست با تو علق کوی دگر بر سر دارد

ای که غزلی را سزاوار خواص اوری ایجاد
تازه کنی با دل بتهای پندار آورد

ای فلک طپیدن اگر از دل برود تا ابد گشته نازی قاتل ما بد نبود
دل که مرا بر ره آن دل که کرد بیرم سر و جان غازی محمل ما بد نبود
با تو شقت و بهر گام هزاران گرداب این نه تجربت گرگشی سوی ساحل ما بد نبود
گریه رسا چه دهن روز وصال حسرت ما بر لب ما خفت گران دل ما بد نبود
چند به کار زد سپر یاد بیمات کور دلی کو پی جادوی بابل برود
آه اگشت گزان روز جزا در محشر انگه ابد بجهان آید و غافل برود

تا بزانو بگل از گریه فرو شد غزلی

و چنین گریه کند تا مژه در گل رود

نازنین فصل گل از گریه شمار و بگذار بهر جانب که افتم دامن پیکر گیرد
بهر آن روز خزان که گل ای این گلشن بهر جانب که رود آه تو شیرش دو بسوزاند
بر بارانم شتاب کرد و این سنگی صد آتیش خانه از یک شرار یا بسوزاند
نظری عایت ز از نرجسی کن گر کنی سر شوریده من عشق را زار بسوزاند
گر کنم نفس دل نگذارد و نهر و جهد برق که چندین خانه از یک سر بسوزاند

و نفسی با یک دو غزل سیر بر گزیس مرون
مسلمانت بزم شوید و هند و بسوزاند

بیش ب ... ز غمزه‌ی ناقل فصل گاهت قرب ابیشه و گه کرباس
ادب زمن طلبد شوخ آشنا رایی کز این پیشه و همیشه دلخراشی
از آن سبب در پیکانه کوفت حسن خود که با کرشمه دوست آشنا کشی
بطف باده‌ت شرابی ده و گران مایه کنار بیشه بکنار خراکستاج
در آن مقام که از بهر سن دلگیرست از این میترس که پیکانه‌ور اکشتاج

با فتنه رو بحجره یکانگی عشق
کز عشق با ادب بود و معاشقه

از آن زمان که بحجره و یاری بود آدم در دیر راهب و پیکار بود
کز وین در بحجره و دیر از آن بود آدینه صبح و جنگی بر سر تسبیح و زناری بود
در سبب قتل آن فرزانه‌ی دلگشایان از فضلی با پرده‌ی دلکش بود
سیر گوی زنده‌ان کردم تهادیه‌ی پیش این سرای کوشش سنگی و دیواری بود
باز کردم دیده را از دیده در باغ نگار مشت زاغی بود و بستانی و جز زاغی بود
در تماشا گه حسن این نظر بود هیچ دیده‌ها بگشوده و محروم دیداری بود
بر سر خم رقم دلق خرابات مغان اولین بخشش خم می بود و هشیاری بود
از لب هر زخم خون ناطق عشق طعنه با محرم و اندیشه دانای بود
عشق بود و اما اول خود عشق و دیگر دو جان پیش بود و یاری و لی فتنه‌ی پایاری بود
عشق اگر غم داد و جان دل شد بشر بخشش تمکین بیع اول بود و آشوب خریداری بود
بحولدت در شدم در ریشه‌ی اعمای عشق راست گویم چون دل بیگانگی زار بود

دستانی مستی عرفی و دعویهای او

این زمان گویا بر آمد در اوان باری خود

عشق اگر مردست مرد تا بیاراد و در بیون بوی ...

تبسم گریانم مسیحا دیری می‌آید — که میداند بر بیمار از جان سیری می‌آید
خرامد دوش عشق آه میدانی چه غلغلها — که دریاها فرو رفتند عمان شیری می‌آید
شهنشاهی بملک دلبری در ترکتاز آمد — که چتر از خجلتش صد ره در زیری می‌آید
نگهبانی کنای عشق از برای زخم پیکانها — که زخم ما بگف سود ز دم شیری می‌آید
غم آن مست عرفی کز لب شیرین فرازش — ترنم رود و میخندد تبسم دیری می‌آید

بنده دل شوم که او خون فراغ میخورد — خون شود و سکینه نخست داغ میخورد
طوبی خلد عافیت می نخورم بهشت حسن — رنگ تذرو این چمن طعم زاغ میخورد
از چمنی نمی برد میوه برگزیده — انکه دلش فگار همه داغ میخورد
این چمن محبت اند ای بهشتیان — بوی گل بهشت ما مغز دماغ میخورد
بی او بهشت و میم رود هش بطوفه — کو لب شعله میکزد شمع چراغ میخورد

عرفی تشنه از من مژده که گریه بسته
آب حیات از کف خضر سوراخ میخورد

مرهم جویان دیری می پرستند — عیسیان دلگیری می پرستند
کروبیان زشت خویند اهل دانش — که زیب و زیوری می پرستند
هر فرقت که مشتاق جمالیست — ز خود نا خوشتری می پرستند
بجز دانم ز دین اهل عصیان — که همان تری می پرستند
ازان دعوی بشیخ و برهمن ماند — که هر یک داوری می پرستند
برانگن پرده تا معلوم گردد — که رندان دیگری می پرستند

زاهل زرد شو عرفی که این قوم
گرامی گوهری می پرستند

چون عشق بت نکعبه بدیرم حواله کرد — تسبیح سبحه گشت و مناجات ناله کرد

بشکسته دیبا در روی بزد — هزار و صد جامه پاره کرد
شب حیاتش چون طلعت کرگ بخت — این زهر سیم بخون جگرها پاره کرد
خود سر از عشق م نادم را — خوانده بر دوخانه صد پاره کرد

یعنی از قوت روز جگر گوشه غیل
امروز عشق بر سر عرفی حواله کرد

[illegible] — فلک بسوده بر کوه کان خویش کرد
[illegible] — که موی بر سنجاب بر من دوش میکرد
[illegible] — که گر بر سنه و ریزان کشایم بر زمینها
[illegible] — که چون صفهای هرزم در دو لشکر دوش
[illegible] — که یک جو عافیت گر بخشم در دو سرا
[illegible] — که از دو بار غمهای پیش از پیش میکرد

[illegible] — توبه کز بی شرابی کرده ام خون میکند
[illegible] — کز خجالت [illegible] صد گل بر زان میکند
[illegible] — تشنه کو جام م بر فرق همچون میکند
[illegible] — بوی لیلی کز بر ید رنگ مجنون میکند
[illegible] — لطف ابر ابر بهمه شان مضمون میکند

[illegible] — عکس رخ دلدار من گلشن میکند
[illegible] — شکر در پوزه گز در دل درویش میکند
[illegible] — که بجلوه کی تمنی همه در پیش میکند

دست این جمع پریشان نگذاری گاهی — محرمی نیست وگرنه خودش محرم تر
کز دو بین را بیر از یاد و گو این نکته مگر — وارهد آموزی ما مصلحت اندیش تر
عرفی این نکته مجو و احباب نریس — کو بجان و دل ما تازه کن ریش تر

ب

محرم زخم دران کوچه کدامین باشد — شوم کشته دران شهر که نامم باشد
خیل آن کشته که چون تیغ کند عزم حرکت — اهتزازش به دم عیسی مریم باشد
کفت و گوهای حکیمانه بنالایه عشق — وانکه داریه که این نکته مسلم باشد
عقل دانکرده ام از مغلطه خاموشی ها — صرفه بی ادب آنست که ملزم باشد
نیم جو رتو بمبس غم و ایم بهرست — ای خوش آن کس که ازین غم غم عالم باشد
عرفی اکریه نیا سایه و طوفان برخاست — جم و کی نیست که اورا غم عالم باشد

ت

شنه ام رطل کران خواهم کزید — آتش آتش نشان خواهم کزید
آنچه کزنم نمیرساند زمن — اشعاش ایمان خواهم کزید
فت ار عرض متاع خود دهد — آنچه نستانم ازان خواهم کزید
کر بجان خوردن اسندم نیتار — خون کنج شت یکان خواهم کزید
نفس کبوتر سف شود در نیکویی — کرک یوسف بیران خواهم کزید
در وجود از ره دل بکزیده باد — در عدم آرام جان خواهم کزید
کشته بودم چون بینا در شوم — بر تراز ملک کیان خواهم کزید
این نه بستم کز ارجمند بون — آنچه عرفی خواهد آنخواهم کزید

و

کرد عرفی زنی تاب ملامت یابد — ولی آماده آشوب قیامت یابد

دنبوی فرخ شمار ان سبز است — اول از عافیت بفشه دلست یابد
نیکی شاه حسن بکشه بند شاب — عمرها بر دانه شه اقبال یابد
حسن سلمی ذ قاشاکر هر بلبوس است — چشمی از دیدن جزوی بسلامت
طاقت بیاید ذاریم خواندنه شه کنیم — بخود و بخورشید قامت یابد
عرفی از زمزمه ثابت شود و موزونی — بر صاحب نظر ایم علامت یابد

ب

عجب ان شب کار ماند ذارد — غم ما هم کار ماند ذارد
ما جان بهوای کل فشانیم — کل میل کنار ماند ذارد
کر غم سوکنه خورشش باد — جان طاقت بار ماند ذارد
فردوس شراب ذار دانا — پیمانه کپار ماند ذارد
هر کس که رین حرف دلش رشت — پیغام نکار ماند ذارد
ساقی فی ناب دارد اما — در خورد خمار ماند ذارد
از بیکسی رسیده ایم در تهان — غم ذوق شکار ماند ذارد
عرفی نه ذ دوست دشمنانست — اما غم کار ماند ذارد

ت

کفنا ذ غرض شمشیر بر مرهم نهند — یخ وی دهد شست بجای هم نهند
فرصت کجه است دوستان را — یک چشمه ذ بکه تا بزک عشرت کم نهند
انشا ذ داد دی بروان سوکان — تهمت بیدر دی صد سور بر ماتم نهند
الک بریزان ذ انامم کد ذ نخت جگر — یک چین کال در کنا بقطر شبنم نهند
هش کر عقل دارد و خاصه عرفی کنی — ذ خمار ان یکباک جا صاحم نهند
تا دل عرفی اکر اینه صفا پذیرد — قصر شد وی ذ نجا در شاهوار نهند

رفته دل و جانم چو پیاده در پی‌ستند — کز ناز و عشوه زنا تیر غمزه بی‌ستند

چگونه می‌بیان آورم درین مجلس — که باده در حضور سورت وجود بی‌ستند

کدام بزم بخندم که رنگ حوصله‌ان — بوی می‌که شنیده نه شیشه بشکنند

بگو تجربه جای به‌که شنیدم — که شیشه که شکنند باز پیوندند

بگ محبت رندان بی‌نشو و شوم — که بوی می‌نشنیده ندوده‌اند

زنند طعنه بخشم بهشت جویان را — که این گروه ریای عبث پرستند

چه پرسی ز خان آبروی عمر ما — که از درون و برون ابروی شکستند

چاکر در چمن اظهار آب نامند — جان شاهد امید بی‌نقاب نامند

ز بس که چشمه امید نم دارد برون — فریب تشنه لبان نرخ سراب نامند

کدام سینه عشق در جهان افگند — که عشق معرفت اندوز در جواب نامند

هوای گرد شود در امتحان فساد — امید معرفت آموزی از کتاب نامند

عنایت تو چنان زد صلای مهجوری — که در دیار محبت دل خراب نامند

ته پیاله چین تر امه کف نان — چنان کشیده که رنجی آفتاب نامند

بده بدست عنایت خان عرفی را — مپرس کیم قدر صواب نامند

در چمن خورشان انجمنی ساخته‌اند — چشم به دور بهشتی چمنی ساخته‌اند

بنشیند دل این طایفه در قصر بهشت — که بمعموره دلها وطنی ساخته‌اند

چون بسجده بخدا و مرا یار مجنون — که بیا بیچ هر یک سخنی ساخته‌اند

ای برهمن بنگر سجده صوفی و ریا — کین طرف تیرت در برهمنی ساخته‌اند

عطا سوخته‌اند این همه از غیرت — تا شهیدان ز تلگون کفنی ساخته‌اند

یه آن غمزه حالت دلی جهی را — که زد دل جاده و از جان دلی ساخته‌اند

دل شهید قسم او بود کرانه وجود — آه آوازه که جانی وشی ساخته‌اند

زنت شور ترا دی بهر تم قت — بگو ترا دل شیرین دهنی ساخته‌اند

دلبرا افسون جادوی بابل بزد — هر کرا زنهار دغا جان و دل بزد

گر ز تنگ دلفای بگشاده در بگشر — دست آب بخ دان قاتل بزد

بی‌خودی راه نیابد بتوانستن ز — هر کس از با تک جرس را بجل بزد

بگر عشم چو کنار است کر بخود — کشتی ما قیامت ساحل بزد

هر که اندیشه او چشمه کوثر نشود — بی بشیری ز آن بسکل و شمایل بزد

دم نشد بود ز بگو رعشق ما بلی — هر که این نزد دمی بد دانی بزد

سینه نالی گن ز درد که مرد بشت — گر سبک بار شود راه مزبل بزد

ما ز سیم ام ما با دنگر ز است — کر مراد است در آغوش تمنا بزد

عروست عشق ز بر دن خلاص کرا — عقل کل راه با این کشته مسکل بزد

دل آن شمع در آور د بلجفل کرد — خجلت جبوه خورشید ز محفل بزد

مجنون تو مردم دشمن ما را نوازد — بدنامت آرایش آوازه ما را نوازد
ای برای دادم عزیز آمده امید — کز تار تو بی بهره شیرازه نسازد
مست و تنک حوصله دور جوانی — دارد ده و نه جام دمادم ازه نسازد
در بزم وی ای دل مکن افغان که گرانی — با نغمه شعبده داود نسازد
نازم بصفای دل کنعان که ز بیخ — گرگ خورد آن را که پی تازه نسازد
هر چه از دل داغ که در حال سجود است — همسایگی داغ تو نقش ترا نسازد
موقی بکش این جام و دیا ساقی ما کیست — کز تشنه لبی چون تو لبی تازه نسازد

دلبران فی دل نیاز و عشوه و ناز و فریبند — کی شنیده از غزلخوان صبح و آواز شبانی
کشتگان غمزه معشوق در روز جزا نیز — جمله غیرت بر قبای کارفرمائی برند
کسی از کار دوان کعبه دل گرنشناسد — میکند از همت بیگانه تجرد می برند
گر چه ارباب تعلق دهند طوفانیک — رخت اگر کمتر بود کشتی بساحل می برند
هر کجا شبیست روشن میکند از بهر رزم — شمع جان بهر گداز و روشنی بر محفل می برند
زحمت خلقی ز راز کعبه جویان برنتابد — رو بسی سیلی میشود تا پی بباطل می برند
با سبکروحان گران سنگ آشنائی نیست — با نسیم بروشی منزل بمنزل می برند
فتنه شو بر این دو چشمی کز خجالت — مردم از جان میبرند و دل نمی برند

صحبت از لعل لبت کردم هوس میکرد — قند هم نوشش کسی سیر از نمکس میکرد
نالهٔ کشتم از درد و تو گاهی میشکن — تا نبیند هیچ کس از ضعف نفس میکرد
در بهاران همه کس همدم و همرنگ جهنت — دل من هم نفس مرغ قفس میکرد
بنده عشقم و آئین و مبارش کافی — در مدار شعله دیدن همه خس میکرد

زحمت راز جنون کرد عرفی هر شب — میکشد ناله و همراه جرس میکرد

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بما بند — جانهای شیدا این هر سو روانی بما بند
ای ساربان محمل دار آهسته ران — آن دلستان که گیرنده و دادنی بما بند
ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — شوروگل و بشیم و نگهدان بما بند
ای کبوتر حرمی درحرمش کو بسیار — زاریت که در گام شهیدان بما بند
ای کرامت نشکفتی ز برای مسیحا — بگمک بهر نشور یگان بما بند
جان دیگر ندارم چو دم حشر بجویند — پروانگی شمع شبستان بما بند
صوفی بکمین گاه حقیقت مپسند — مستند که اورا ز کریبان بما بند
ای دل ره بیغوله بگردان که سباد — مرغان پریشت ره بستان بما بند
عرفی چه بود نازه نسیم تو کرد — نامم ز دگر نامه عنوان بما بند

این صفا حسن و محبت ذهم ناوقتشه — این روشنست کز آبگه کاوز خیزد
عشوه و ناز تغافل که ندارد زبان — شیوه ها را همه گویی ز هم آموخته اند
نازه رفت تیر غمزه بی ما نیم — جامه از باندازه ما دوخته اند
دوش لب تشنه ز خونابه مردم میگفت — مژگان او که در عیش خداوند انند
صوفیا گر بحقیقت مسایی مستند — خون هم خورده و زان چهره بر افروخته اند

نادرگان سر جور بایگان ناشند — گجان خرند شهادت که خون نبخشند
خدا گواست که گر جرم ما همه شقست — گناه گبر و مسلمان بگرده نبخشند

ورنیش عشق بر تو نبیند بتوان کرد — در آن دیار که بیمار ما شفا بخشند
بکاه و جو نگاه از پی عنایت مدل — بزای خویش و مهندت رشوه ما بخشند
نظر بزنگ مبر زود کاین گرانه متاع — ازان متاع که در سایه بها بخشند
بپا بپاس گرت دست کیم نگرزاد — خطای ما بزر دستی قضا بخشند
زرد مدر چه غم گر جزا بود در سم — که مدد انبیا بزر و جوم ما بخشند
بال فیض نشین در حریم گلشن عشق — بگرد سایه خوش کنی صبا بخشند
دعای جان ازی دار بود و ان جوم — مگر ما بهی دستی دعا بخشند
بخواهی ای فلک از دل داشکنجه بیات — مطرب که پرفشانه زود بخشند
تخت کو بر خویش آیش بمک کر — بگنج کنج گدایی بپادشا بخشند
بضاعتی بکف آور که زحمت وزرا — بلوی فشانه ن پیشانی جبا بخشند
ابد بست که بیگانگی عمر ما — مدوستی بخشنای آشنا بخشند

غزل

عبرت کیتی اگر صحبت پوست باشد — پند پذیری کرت میل درست باشد
حسرت برهیز از تو در آبان می نماند — کو کمی زامل تنظر دشمن پوست باشد
در ره عشق توقف پسندی هر چند — تا ابد هر قدمش جای توقف باشد
عالم شهره بعیب آفت جان شد پر کاک — غلط اندیش که طبعش متصرف باشد
این مگر آدم ادم که شنیدی مشت — گر بعاشق قند این نام مکلف باشد
گرچه گویم ز حقیقت عوفی — یک دقیقی ترا ذوق تصرف باشد

خوبان چو بهم گرد بازار خوشند — با هم بنشینند و خریدار خوشند
ما مفلس و کاسه گشته سر در پیشیم — ارباب نظر دیده بدیدار خوشند

حیران شدگان تو نخوابند قیامت — آسوده کی سایه دیوار خوشند
ما معتکف گوشه تنهایی خویشیم — آن کعبه روانند که زفار خوشند
شبگیر نفس با که تذروان چمن کرد — پرواز بر غان کرفتار خوشند
روشن کن ای مرشب دیجور کرمتان — اندوده دل خود بشب تار خوشند
این کز تو یقین است گمانش نبرد دل — صد کل تهی دستی هر خار خوشند
زین دست تهی در غلط افتم کر نباید — فضل و ورع خار سر دیوار خوشند
عوفی تو اکر جمع کن امروز کر این چند — بسیار خورند آخر و بسیار خوشند

دوبیتی

دلی چو شعله احسن تو فته و بیخرد — که چون فغان من از نغمه زار و بیخرد
نزد باده عشقی و کرنه در طلبت — فغان زجوش غم تا بجور و بیخرد
چنین بجز دلجا صفات عشق اکنا — کر و فته زبنیاد مرد بیخرد
بزم کبر روان کم نشین کزان جمع — همیشه مردم بیهود کرد بیخرد
اکر فسانه شمارم و کر ترانه نخم — تو کوش دار که از روی درد بیخرد
شهید عشق بی خاک شد مکو بهت — کر بی نسیم زراه تو کرد بیخرد
زاد بشنو کز نهاد فته طراز — یکی چو عوفی دستان نورد بیخرد

هنوز خسته دلم غیر رعدم میزد — که با کهی خواهشیده با بک خم میزد
قضا هنوز نیکنده بود طرح کشت — که بوسه بی ادبی بر درم سیم میزد
هنوز حسن تماری نهیده بود چنین — که ترک غمزه بدل تا درک سم میزد
بود ما نشین آفتاب حسن حضور — که فته دست بران زلف خم بخم میزد
کلاه تاز دست کرنه بلرزه خیش بهت — که آتش از رک بیمار دل علم میزد

بگیر آبه بعد فی زنگ توبه نمود | باین بشارت نا دلشکن و غم مرزد

ز

روز وصل دل دیوانه‌ام یاد آمد | سر بالین بودم در محبت حال دل یاد آمد
فغان از جلوه حسنی که دلهای شیدا را | ز تنگ حوصله تنهای حیرانی بجان دارد
گل امید ما را آفت پژمردگی نبود | گر این آرزوی ما هوای معتدل دارد
بعهد حسن او حاجی تبسم منی از دلها | که کوتی مرده صد ساله را دیدن زیان دارد
یکی شد صد عذاب اهل مصیبت را بخود دیدن | زخون گرم دل سیلی بروی متصل دارد

گر باد شوم بر تو وزیدن نگذارند | ور خس شوم سوی تو دیدن نگذارند
تا سر زده شادی زدم سوخت غمت | این سبزه از این خاک دمیدن نگذارند
تا هست گیه انیم گردی | بیهوده بسر گوچه دویدن نگذارند
این رسم قدیمست که در کشتن عشاق | در خاک بریزند کل و چیدن نگذارند
گر شربت دگر ز زهر لب چون شد بجام | با مدعی نوشید و چشیدن نگذارند
از تربت آب و هوا و چمن عشق | نخلی که شود تنگ بریدن نگذارند
در سینه جلی هر دم و ذکری محبت | خفای تو ذکرا بطپیدن نگذارند
پیداست از این حسن و نظر بازی گردنی | کین بلبل از این باغ بپریدن نگذارند

آه از این ابر گریان خی شود | صد مصیبت رفت و دست فی زند
با وجود آنکه زهر بیخی تو شد مدام | زهر خندی بر مزاج عایشت پرورد زند
با چنین خو غاکه در این بزم شوم آنکه بود | در چنین بزمی که یک پروانه دارد صد چراغ
در چنین بزمی که یک پروانه دارد صد چراغ | با همه پروانگی کرد چه فانی پر زند

آه از این بیشه که با همه کوتاه زند شکاه | شعله‌ای کشت بر این بیشه و بر خیز زند
وقت خوش آنکه کنند از چمن بر خاستن | بر در کشوده صاحب شده در بکر زند

کرد کار دل از بخت زبون بگشاید | گره از رشته ما سحر فسون بگشاید
اگر سیکنت منم کار بدین بگشای | اینک آورده ام این عقده کنون بگشاید
چشم رنا دک آنم که بر آهو چشم | بگمان آید و بر صید زبون بگشاید
بیز تیغ فون یک که از دوست طلب | که ز هر موی هزاران گره خون بگشاید
جانی نست اگر صبر کنم با این درد | که بطبعم آب آرام سکون بگشاید
آورده ام سینه بیکینه و لبها بسته | لب این طایفه را از مژه چون بگشاید
آنکه را اگر هر تیغ زند صنعت عشق | از بر و ن زخم بیند ز درون بگشاید
بنیام تو دلهای طلایک و بند | هر گره آن سلسله غالیه گون بگشاید
فی نکه دگرای همستان کرغم دل | بر دل او رآشوب و جنون بگشاید

آن فی که ز بیجه تو سر بر آید | زود شش بمصیبت زدگی نام برآید
پر زهر دهد نا ما شیرین بگیرید | آن حوصله ام کو که بر این جام برآید
نی نیستم جا که بنشست گران | تا حشر اجل گر کند ابرام برآید
از لعف تو در صومعه تا رکشاه | آواره کجا از در اسلام برآید
سنگ که شود تو سر و چمن شود | هر فی ز پر و دگی دام برآید
مارا که پرورد نام بزم تو گرنا | در مجلس ماتم ز دکان سر برآید
این نو نهال بود در آتش دوزخ | سوزنده چراغ دل ناخام برآید
آن نا تو کو بم غم فی که مبادا | نامش بزبان تو بدشنام برآید

چند بی جسه بود دیده کرایی چند — زلف جمع آمد که جمعند پریشانی چند
کارخان محنت آبادست نیابند مگر — کیفش چک بینند کریانی چند
آنکه آماده کند بروه ناکرده گناه — کی در و پروه از کرده پشیمانی چند
گیرم این تورا که نیاره بنظر — مشی آلودی آیینش دانی چند
تو فی افسانه غم کوش کن این حقوزد — خوان بیاری که جمع آمد و دهانی چند

زبوی باده دلم آب در نک میکرد — زنام توبه ام آبزنک میکرد
زمحتسب کن اندیشه زود باده بیار — که او گناه براهل درنک میکرد
دلم زکوی خرابات دور کرد و هنوز — خبر زکوچه ناموس و نک میکرد
بنک پستی ماره نهاده سلطانی — که ما صلح و هیم او جنگ میکرد
هلاک جوهر شمشیر نازخوانم — که تا زرخم جدا کشته رنک میکرد
هجوم عشوه و نازاست بردل عونی — سپاه کیست که شهر زنک میکرد

تا کی از لب کمر آن مست تکلم ریزد — این یک چند بپیش دل مردم ریزد
طرفه حالیست که دارد از زهر بستم — جرعه لطف که در جام ترحم ریزد
همه بامم زوکانیم برین مست کواه — مشت خاکی که صبا بر سر مردم ریزد
وای برمن که غیوری زکفم دل ببرد — که گرش ده هدست دهد خون حسرت ریزد
مردم ازدور و سر دصاف نشد آسانی — گرمن این جرعه بکیرم در خمخانه ریزد
عونی آن غمزه بلاست که در روز جزا — خسته بردل ارباب تغلب ریزد

آن مست نازکه نکشی می فروچکد — خون زخم از در شمشیر دو چکد

دارم کمان کزانه عصیان شود سفید — وه قطره اشک اکر زنی شست و شو چکد
احباب کفنشان طلب چو یار من — خونم زدیده جوشد و بر طرف جو چکد
من تلخی از ملامت دشمن نمی کشم — این شربت از دماغ مرا بر کلو چکد
کار دهیم کریه بینی که اشک ما — تنها نه از مژه که ز هر تار مو چکد
عشق ار چنین شکنجه کند خون کایات — آن به نبست که دل موری نشود چکد
عونی نکاوشش آمده یارب بسمل کن — آنها که از دلم چکد از کفتکو چکد

جنگیان کر بسته تیر میشوند — تا زسته از کمند بزنجیر میشوند
خوبان خیره اند که بیعت اثر بود — آنان که پای بسته تعهد میشوند
برکی زبوستان خوبان نچیده اند — جمعی که پا بکسته تعهد میشوند
بی باکی انکان که آمد که هر طرف — صید افکنان تشنه از این تیر میشوند
بین تر از نکاست کبستان بنکر — کردن نهاده بسته زنجیر میشوند
بی شاه باز کیست که در صید کاه او — مرغان بال بسته هوا کیر میشوند
این چه حالتست که در شهر بخت ما — نازاده کودکان زرحم پیر میشوند

تا صبحی سر بصحرای جنونم داده اند — جلوه شیرین نشان در بستونم داده اند
بزم را انتعاش از نغمه دین بلال — وه چه ذوقی از نوای رغنونم داده اند
آه شامی زان بزم زنم فی نصیب — رخصت نظاره کاهی لیزرونم داده اند
بستر زهر خنجر از دون تا بتیغ جور — خشتی از بیت الصنم بر سکونم داده اند
آب تیغ و تیر صید افکنان در چشمه — کز شکارستان دل صید زبونم داده اند
عونی افسوس باد و پریشان ترکنه — من که با جلال او سحر و فسونم داده اند

که هوشم آب حیوان میبرد نوشت — من که در طفلی بجای شیر خونم داده‌اند
جاودان ماند بکرداب ملامت زورقم — این بشارت عرفی از بخت زبونم داده‌اند

۲ دوش دل آرایش بزم تماشا کرده بود — دیده امیدوار است تماشا کرده بود
جان زشرم ناکسی داخل نمی‌شد در بدن — در جریده سبزه گرد آن تمنا کرده بود
وصل لیلی مطلب مجنون نبود اورا دلم — لذت آزار کیها دست پیدا کرده بود
ای طبیب از زور من کون و مکان در تشنگی — کرده امید است در دریوزه جا کرده بود
حسن را از شیوه‌ها کاهی بود میل نیاز — در نه موسی بی‌طلب چه روتماشا کرده بود
از ملامت صبر کن عرفی که آخر نیستی — زین تهیدستان بسا جا در امان زلیخا کرده بود

۱۰ گر خلوت بهشت خانه خمار می‌ماند — روجه صوفیان صد صومعه در کار می‌ماند
چنان بر عشرت امروز دنیا بین شیفته‌ست — که گویی هیچ کس را هیچ کار اندر کار می‌ماند
خزان عمر چون آید ز نخلم برگ نگذارد — همین کوبم کزین گلشن بدامان خار می‌ماند
نماند جبهه‌ئی در دستان باشم ز دل‌لی — ولی از دوست گر خاری رسد بسیار می‌ماند
کسی کز به طاعت تا نماند هیچ به کیهات — کرا ماند حساب مطلب زنهار می‌ماند
تمام عمر از سلام در داد و ستد بودم — کنون می‌میرم و از من بهت در زینهار می‌ماند
مدامت یک حرفی بر زبان می‌آورد عرفی — بدستان فراق آموده بلبل تا هزار می‌ماند

گر نیم غنچه‌ئی ز دهان تو بوسه چکد — با ز شرمنده ترش کند تا بوسه چکد
اشک را بکش بجفایی کز نا امید — بعد از ملامتش گر بخشاید خنک من — هم خون دل بزاید و هم آب دیده چکد

۸۱

آن نشئه‌ئی بنوش ز دوشم گرفته بود — آب حیات از دو بشیه دو پیکه
دانی در ابتدا که بسیاری غم — باشد ز دیده قطره و آنگه ز دیده چکه

چون شبنم از دل آن غنچه ناز میکده زد — گر کرم روی بوصل نیاز میکده زد
زین پیش گر بساز و نگردش چنین نبود — پرگار چرخ از ادب راز میکده زد
بر آبگینه‌ئی ز کف او شکست چیست — هر سنگ دل ز جان نیاز میکده زد
بر بوسه‌ئی ز لعل تو کز ما بگذشت — تا هم عمر عجز و نیاز میکده زد
چیزی ز خیر یک سر مویی نیافته — کی کز در دلم آن دلنواز میکده زد
خوب خال و خاصه من کز آن میزند — چند حسن و جوانی فرو میکده زد
عرفی این دل ابی ز کف دوست مده — کو آن کرشمه باین ترکتاز میکده زد

چاکر در چمن بر و سنبل خرج میکند — باغ عشق گیاه بوس میکند
زلفم ز اشک در دو قبا لذتی کند — کو آن بوصیه ذوق کس میکند
خاکم محو زکات رخم خوبتر — کو در حوالی اش کس میکند
آسیبه دوست کو بخوبه در دل — چین کو در دل شکم غش میکند
گر بیخ بخت آن دو کشاکش فتن — کو بین دل من او غش میکند
صبح و شام دوان کو پیه میکشد عرفی — کو رشته و پیم عسس میکند

در کوی زیرش که بدم نبشود — سیلی گر د جور د جفاکم نمیشود
صحت از آن زدن دلم مرد و همچنان — از لطف او امید دوا کم نمیشود
زلم بخون و عشق کز ابتدا فتاد — مستند و در میانه حیا کم نمیشود

خاصیت یار نگر کن که چو دولت عالم کرشت و حرص کداکم نمیشود
خوابی بچشم پرور خوابی بخشم یار در دم بشل آب دهد کم نمیشود
خون بچکد ز طاعت عرفی دریغ خون کزدانش خبار ریا کم نمیشود
گه دم لطف دهد گرد غمم بنگرد ملک ار دود فغان الم بنگرد
گه ره زهره در سفال میریزم که آب در دهن جام جم بنگرد
فغان کز خرد و دشمن گرده قبول دو کار خانه که همراه هم بنگرد
هوای صومعه رانیست شاهد بازی کسی بزندی و مستی علم بنگرد
مدار جلوه دریغ از دلم که خرمن حسن بگوشه چینی آینه کم نگرد
چرا رفیق شهیدان نمیشود عرفی کز روزنه نظر عدم بنگرد

دودی ز دل برآمد و خون جوش میزند خون بچکد ز نعل و شبون جوش میزند
ای شامری بیاده کن افسون دوم بخوان از دوم برزم تحرو فسون جوش میزند
بیژده کشته بود کمن و افغانی دل هر لاله زار خنده کنون جوش میزند
تا چشم بنال برآمد بهشت را اندوه از برون در و درون جوش میزند
در وادی کم گزند بیابان شکفان چندین هزار بیشه خون جوش میزند
تا زخم دل کشوده و در خون نشسته ایم وز آتشم درون و برون جوش میزند
عرفی بجاست غمزه بی قید او که باز در صید گاه صید زبون جوش میزند

بسی در کوشم تا بوی خیر از وی فروش آید عجب گر آب وی سر در گریبان خموش آید
بمیدان شهادت پیر مرد ایمن بود زیرا بشمشیر از خون شیر ما کفن پوش آید
ازین قوم شباب تیر رو آسایشی نتوان کز ایشان گر بخواب آید بصد آشوب هوش آید

[illegible] گر بتنگ [illegible] غیبت فرستاده و پیشان فرستاده
[illegible] عشق [illegible] که تیک در تیات زخود بیخبر آید
[illegible] دیدا کوثر بین آید که ساقی رحیت آبی در دهم کاتش بیش
[illegible] شب صد جا چه و چین آید کز ازباد حیرت ال عرفی بیش

[illegible] بجرم رضا سینی آید نوید وصل بسویش بیابانی آید
[illegible] زباب دل فرو رود که تحفه ز غیب بالا نی آید
[illegible] بنازم گر کسی دل را بروبچشمه انوپی مغانی آید
[illegible] که دست گرشه بتن هوست هنوز حسن بروی حیانی آید
[illegible] گر جوید کعبه کنج مزاد که قرب مجزو بتول دعا نی آید
[illegible] آفتاب فتنه بخواب گر کس بناه بظل همانی آید
[illegible] شنود در نکوی گزود هزار قافله جان مسبانی آید
[illegible] بر گشتم ز عزم کعبه کسی کر شته رزق در یا نی آید

[illegible] دیگر حصول میکرد دعا بکعبه حسنی قبول میکرد
[illegible] عربی نشانی افتاد کر رو زبا دیه عرض و طول میکرد
[illegible] محبت گر زان نیست کر امیه صله سول میکرد

[illegible] یار نا امید بس حواله که بگرد و مسدل میکرد
[illegible] شهادت بود گجه مرد کو در مزار شهیدان قبول میکرد

خراب سعرفت عزیزیکه هر بخش — بشهر تو سس اب عقول انگیزد

گرد ره ملک خاک رهگذر باشد — به یکی که نهم پای بیشتر باشد
در آفتاب طلب کشت تا چه عمر — نیافت سایه نخلی که بارور باشد
امید عافیت از مردمی دلی دارم — که مرگ دیگر او آسودگی دگر باشد
بیاد خویش نیازار مهربان دلی — درین چمن قفس مرغ ناله در باشد
پیام بشارت طربی گه مرغ صبا — بران درخت نشیند که بی ثمر باشد
بآشیان بجگر تشنگان گرد و خشک — زآب دیده ما دامنی کر تر باشد
تمام آتشم و نادری از عرفی — خطاب دوزخیانرا کی مختصر باشد

از مرگ من آن عشوه فزار اگه خبر کرد — آن فتنه ز خواب سحر اگه خبر کرد
افسانه غمهای تو گر شنیده بود — از درد دل اهل مزار اگه خبر کرد
آتش بجانم دمیدی از بیخودی — من بیخودم و آن ستمگار اگه خبر کرد
گر نیست که آشفتگی هست در آن زلف — زین غم که فزون باد صبار اگه خبر کرد
بودند بهم گرم نگاه من و معشوق — پیگانگی آموز حیا را اگه خبر کرد
خلد از تو گریزند شهیدان محبت — از جور تو این شت گذار اگه خبر کرد
در صومعه زاهد نهان باده گسارد — عرفی بتو رندان ته خم لطف نمودند

دل شیشه فروزانه و صبح از فسون اگیز شد — بر جیبون افروزه مشتاقان پرویز شد
نسبت دل با خرد دیدم بسی کم یافتم — کلک شوقم را فریب اوبی تمیز شد

۸۴

زانم این اوباع از شوق شرابم بکشند — بیشتر بر چند دیگر ام بکشند
دوزخ گر توبه زمی خوام کرد — بهتر آنست که رندان شرابم بکشند
من گر پیمان خوام شدن از می نیست — جای آن ست که در عهد شبابم بکشند
باز آن عیب شگون شوم بیارد — دارم امید که نازنت بخوابم بکشند
تخم در دم آید گر اگر کشته شود — اهل تحقیق بناکشته جوابم بکشند
با زبیدم که نامه بزبان نمی ام — کو فرمان که بین دم بتوانم بکشند

عرفی از صومعه گذار که بیرون آیم
گر پسندی که ز شوق می ناب بکشند

۴ خوشش انگیزم آن از جمله حالی تواند باشد — بجوم گریه‌ام از باده وصالی تواند باشد
چنین کز حسن تو نقشی درست کلکم نگارد — برای این تمنا چه در خیالی تواند
بوصل جون مگذارد حسرت تو اسیری — کمانع کشش چه اضعار تواند
ز ضعف خویش بهر کم امیدواری هم — که زنده باشم و این بلغت طلا تواند
دم وداع ندیدم کسی بحال تو عرفی — مگر کسی که دل از جان کند بحال تواند

دل

بارشش این امید هم از پرواز کند — تنگ شوقم در هوای وصل شهباز کند
تا تنانی هست در راه از هم نگسلد نفس — بانگ برخیزد ز جان تا زین شکسته ساز کند
با هوس ناکان تماشا آیرد ام صحبتی — فتنه پا در دامن خلقی ز غماز کند
دین اگر اینست کین جمع پریشان را چه شد — گر بود روح الامین محرم که غمازی کند
خشت این طرف ش سکندر از کجا آرد مگر — بر من بر اهل دین شاید که طغیانی کند
صحبت پیمانه بندد دوست شرم خویشتن — عشق را پرده بر تا با دلت بازی کند
فوج شادی را بخون افگند و دیگر دل بگیرد — کافرین بر دست و تیغ عرفی غماز کند

چو مرغ سوزه که در آشیان پناهی یابد — بچین سنبل زلف تو جان پناهی یابد
برانم از در یاری ادب که گه گهی — زرشک حوصله‌ام آسمان پناهی یابد
بلندتی برست نام در میان سخن — که از حلاوت آن داستان پناهی یابد
بوج عشوه درآی از کنک تماشیش — دل غنوده‌ٔ روحانیان پناهی یابد
بعید گاه تو وقتی که در کمند افتم — هزار غره‌ام فتنان پناهی یابد
بکن هلاک بیازیچه‌ام مزن زخمی — که خون چکان ابم از اولیای پناهی یابد

برجای پرسی گفتم که نجف — زبوی سوختگی مغز جان پناهی یابد
ز بسکه مانده شود آسمان در آرزوم — هزار سال بین از زمین جهان پناهی یابد
فغان که صبح بر شیشه پیکر عرفی — نشد گزارنی از زین هستر پناهی یابد

چنان بامم دل و فقت کم نشیند
کز آتش سمان فقت را روان پناهی یابد

آواره دلی کو روشن سیر نخواهد — پر آبزه پانی که ره خیر نخواهد
ماشی عجم از اسلام خرابست اگر — پروانه چراغ حرم و دیر نخواهد
زنهار مکاوید دلم کین مخ حسرت — این شوره کامده خیر نخواهد
بر باد دل عرفی نزم تخم مضرت — کیفیت این زمزمه را غیر نخواهد

چاکر فرنگیان بخشن می بستند — پاله را بلب شیشه‌ها می بستند
دل گرمایه آزاده کیست پیدا دان — بر دق سلطنت روم و فلک می بستند
تا نهاگر یا بچه روز کار سره — کسان بسته جثیه و تاج کی بستند
پنجه تفت که در دسر نکشی — ز تصها که بهمت نروش طی بستند
ام فصل خزان زاده در بهاران مرد — بچین که کی در پستی گشوده کی بستند
بر این خوبای نخ وصل خوانش — که بیلان نوبهت خزان وی بستند
کجه تر نروم برای نقش بهشت — دلی چه سود که دستم بکام می بستند
بگو عرفی مجنون لیلی ای محرم — که بر اسیر تو راه طواف می بستند

دل سیم

در شبی کز غمش دل بی سامان نگرد — با کوار ای غم کار حلاوت نکرد
بین نفت ای غم و همراه نرفی آری — این کنه داشت که عمری بتو عادت نکرد

دوشم کاینه دل داشمش پیش نظر — تا بدل چین که تماشای تو میکرد
این کرا رتق مرا بر ک زات پیدا — کاشف خون دلم از دره تو میکرد
کرده مقصود دل تنگ تو از مجمع عمران — کی دعا دست در آغوش اجابت میکرد
کرده دوشیزه اجل بهر تو تسخیر دچرا — کشش خلق نیاز تو حمیت میکرد
کیسوی حور پریشانی ما هم نشانست — ورنه کی سنبلی گلشن جنت میکرد
جذبه مردن بجهان شد ز عرفی رایج — کاشف این حیات اینهمه شهرت

بیاع عشق تذرو طرب حزین میرود — چو نیوه خیزد شود شاخ میوه چین میرود
بکیش برهمان آنکس از شبه است — که در عبادت بت روی در زمین میرود
ز زخم گوز محبت نمی برد لذت — همان بهست که زاهد بدرد دین میرود
اجل بیاد من مردم که خسته غم عشق — دو روز پیشتر افتاد و واپسین میرود
چراغ بزم نیستم بشب نشینی دل — که از دمیدن افسون آن دلین میرود
بسر طره حورش مناز آیینه است — کسی که گرد ره دوست بر جبین میرود
مزن ز ناله تحسین بشعر من عرفی — که شمع طبع من از باد آفرین میرود

بحکم عشق چو براهل صدق رهبر نیست — گناه کار نبخشند و بی گنه گیرند
مجو تجمل شاهی که در ولایت عشق — گدا بتخت نشانند پادشه گیرند
چه غفلت است که پندگان نمیدانند — که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند
خمیر مایه آسایش است لای شراب — بگو که صاف کشان چرعه ز ته گیرند
بکند کوه بیازوی همت و بام بلند — بمن حواله دزدیدم گر نگیرند
در محاله کمتا کبشوری عرفی — که خورده بر کمر آفتاب در گیرند

دیده چنین که زاهد اندوه دین ندارد — نایه زدل که مارا اندوه دین ندارد
مردم ز عید قربان در عیش و من بحیرت — کان چهره شهادت قربان چنین ندارد
صورت بسته زناد کارش ذکر پرزین — کو نقش کز گلگون در زیر زین ندارد
کافرست زاهد از برهمن و سکین — اورا بت است در سر او آستین ندارد
دولت ار بجاست این طول امل طاقت — باور کنم که زاهد خود را برین ندارد
اینا یر عشق اردی حور و ملک جاهت — جز دوست کیست کاو را بر زمین ندارد
آنکه دانی امل از زاهدان چه دین — ظاهر کن صلاحی کو ریز دین ندارد

کز اوستاد قمت اندازه کم نگیرد — مجموعه شاه شیراز کم نگیرد
کز چرخ وقت زادی قیمت شناس باید — هم داشتی کن زام تازه کم نگیرد
از گلخنی خمارم میکشت ساقی آگاه — در زهر خند اگر لب خمیازه کم نگیرد
دردان دود مجنون نایه زدست لیلی — در ناله پایان چاره کم نگیرد
دل در حصار عشق در فتنه بود عرفی — گر چشم خوابناکش در ناز کم نگیرد

دیگر

اجاگر بخت به بخاصت فلک کند — کاری کز یاس هم نکند آرزو کند
بر جا بنال عرفی شاید هم خشک شد — تا ریشه در زمین نکند کام فرو کند
قلاب بگام پیر مدار سی کمال است — بازش مدار اگر بجفا بست دو کند
داری مسیحوی طبع دلشکن آلی — مشتی دلشکن که مرا در گلو کند
نفس شهید عشق نمیرد ز آب — چون شعله را بآب کسی کشت نتوکند
این بس که دل عرفی سر شته از — پر صبر بایدش که بدرد تو خو کند

آن طره چون علم بسر دلبری بزند — با سبک عنان بصف عشوه لشکری بزند
زنهار عرضه دل دین بر ملک مکن — تا غمزه حلقه بر کمرش نیزه
من در غمش که از پی این عشق کان — قلم هنوز بر لب خاموش میزند
ای خاک ست شو که ز غیرت بام شهر — سنگی بجام ره قدح نوش نیزند
در عیسه گاه غمزه او تا بروز حشر — امید در میانه خون بخش نیزند
عرفی با هل هوش حرامست جام زهد — عشق این معامله بر دم بیهوش نیزند

دل

در ره سودای او فرزانه خون میخورد — آشنا بر برگ گل بیگانه خون میخورد
ساغر آسودگان عشق چوستان انجمن — می کشان عشق را پیمانه در خون میخورد
بس که خون آلود خنجر داده دارد شرع دلم — در جوان مضطر پرورده خون میخورد
از برون لب نه ازم چون شعله لیک از درون — گرته دل تا لب رسد پیمانه خون میخورد
کرده در خوبی دگر درویش درمان نیاز — نارسته رخش مستانه خون میخورد
از نگاه گرم عرفی دیده ها مالامال بود — گریه زد موجی که آتشخانه خون میخورد

بجان چکار سازم که ساختن نیرزد — بکام دل نتازم که تاختن نیرزد
ز متاع هر دو عالم چه شناسم ار نپوشم — که پاکبازی و شناختن نیرزد
نه تو مرد دلنوازی نه دل آشنا بسوزی — که گداز نو اپختن نیرزد
مه قلب پاره سوزی بکدار اسیم قلبی — که برای سیم خالص بگداختن نیرزد
بگرشمه تو لیکن دل ما نیاخت عرفی — نه چنان دلی دیدی که بباختن نیرزد

گفت اگر من صداقت پیشه سرکوبی بود — بهر دیرت مایه آرام خاموشی بود

گفت کشتی را نشاط حلقه فرمان بود — در فرح بخش غم آرد روی پوشی بود
با پریشان چون زمان میسای بود و در مجاز دم — هر که او با آشنایان بیش عهد و ثی بود
گر فزودت نیمه ها تقوی زده میخانه گیر — ای بسا تقوی که در ضمن قبح روشی بود
تا نبندد لب گره در صاف عرفی داشت — باده با این شرب راز خاموشی بود

گر گزر جوید کام دل در و درویش کیست — ولی گر نیش باید مرهم ریش کیست
پرنشانی خلد یار تمنا دوم ری — تمنایی که در دل بشکند از خویش کیست
گر بود دل گر زه و صیدش زبونی پیشه — کسی کین صید پسند او کش و گیرش کیست
دشمنی عاقل اگر چشمی بدوستی دارد — فضولیهای این عشق صبح اندیش کیست
ز خسان قسم آخر هر سر موی تو انگیزد — گی گشن غم زنی تفت بود در دو دش کیست
این خود شدی عرفی و درس ما نکان — گی گی کز خویش ماند از ذکری درویش کیست

به حرف عاشقی دل سوخته تسکین نمی گیرد — ازین فرقت اگر شوری بدامن چین نمی گیرد
بلله با نات قدر ساخته بودم — این اشک بیقرار آمد دگر تمکین نمی گیرد
نگارینی زن مرد از زاویه بیرون — تا راج کرد تر ا عیش لب شیرین نمی گیرد
نمی ترسم نه وحشت در مت — ادراک مرا حیرت این گفته عزیز نمی گیرد
عرفی بگرمات دگر زنده شد امروز — این طرح نپسندیست که در پیرهن نمی گیرد
بسیار گزیدم ادب طرح نمودم — سنگم بجوابم بخن از اصل سخن نمی گیرد
از زمزمه خوبیت سرودم نوشتم — در چه معشوق مرا کرم طلب نمی گیرد

در وصل تو دارم دل عرفی طلبی داشت
آخر بنهایت که از شرم و ادب گرد

مست عشق ار که میدان طلب از پیش شود — سر شکستیست که در پیشه شمشیر شود
چشم شایسته دیدار فروغی بندم — پرتو نیست اگر کار بصیر دیر شود
مرد میدان ترا باز کشد نی شمشیر — تا برد مار چه آکشه شریر شود
گر جوانی غرت نیست تغافل چه فراز — میتوان کرد نکوئی که زجان سیر شود

ولـــه

دگر دم زنی تازه پیوند میکرد — ز نیت مسیحم آوازه بلند میکرد
کلید میکده را این دمیده گر من — نه اکنم که باز آوازه بلند میکرد
خراشش بخود دولی کان هبر کردم — بنعلم شعبده و آوازه بلند میکرد
چنان سرشته کنیتم که از نیستم — خمار بخود و نیازه بلند میکرد
کدام قافله غرم دیار کعبه نبود — که فتنه بر در او راز و نیاز میکرد
از آن شراب که مجنون فشانه زلیلی — هنوز محمل و جمازه بلند میکرد
خراب زمزمه تازه تر ام حسینی — که عشق ازین نغمه تازه بلند میکرد

یاران بروز حادثه یار جهان شوند — چون باد شد زمانه همه مهربان شوند
گلخن روند در قدم تا سبک روم — چون با بسنگ برزم آتش عنان شوند
در ترکتاز جاده پوشند دیدگان — گیرند راز حادثه گویدان شوند
جوشند چون کمین گه کاوه فتنه خفته — چون تیغ از رسد همه غلطان شوند
دهبند چه کند اشه پرست کنه خراب — چون شد خلاص بر اثر کاروان شوند
ای آسمان بتازه بر انگیز فتنه — تا دوستان بهمت دشمنان شوند
تا بوتم ای جنازه کشان دیر تر برید — تا دشمنان ز مرگ من شادمان شوند
نی نی بپاس کعبه بروشم ز ای ملک — تا زایران تبکده و لبک خوان شوند

یک رسیده نفت ایران صد زینه — تا همه پروران نگی سیه شوند
ای خدا تی مجال صبور یکس مده — تا دش مطلبان زخم کاران شوند
یک زمزد مسنه جای کنجکاوان — در سایه دعا بر اسمان شوند
مردم کلیم صورت و فرعون سیرشد — عرفی اگر گرگ شو گرانیان شبان شوند

ولـــه

خوان گرسنه دایم آدبی تا پیش نیاید — صبح عیدم از دل ناله شبگیر نیاید
جوش شاه زم کسستان و گدای او — بسی دلشادی میر و دلی دلگیر نیاید
لب گزان دانه کش زیر پر دان دام ایشان — که طفلان هوسش را تنگی از شیر نیاید
حیرت من که عاقل مردم و فادار آدم — که مجنون بگه لیلی بسته زنجیر نیاید
دلی بردند و تسبیح بلور ارزه مرقعی — که از تقوای زاهد شیوه تزویر نیاید

چو خسرو ان خوشه چو شد فراز آمد — فرشته بشد و فرشته ابشهر آمد
گر تو گر گر تا خی رسانده گر باد — کشاد گر یه تیغ و هزار نهر آمد
بیاس کن که چه آیم رود بجای خاک — که گاه گریه شادی ز دیده زهر آمد
بشوی دل از عافیت رسیده بمن — زکوه و باد به آواز کی بشهر آمد
اگر بچر آمد عمر عرفی و رفت — هر آنکه از عدم آمد چنین بدهر آمد

ولـــه

مستان عشق خانه در آتش کرفته اند — دایم قدح ز خوی تو سرکش کرفته اند
بیهوده نیست که مهمای روزگار — دنبال پیکسان مشوشش کرفته اند
تنگ بگریه چه سود از گریستن — سرتا سر زمانه در آتش کرفته اند
چون غم بتو رسد چه جا در و سر کشد — آنان که خو بباده و عیش کرفته اند

عرفی مریز خلوتیانی بساده شو — کین قوم زین جلوه را بر شکر کرده

کسی که دل بوفای تو عشوه کیش نهاد — هزار داغ نه آب بجان خویش نهاد
کسی براه تو آرزد که پا زدیده کند — که گل بزیر قدم دیده با نیش نهاد
سشا دلش چو مراد و کون در محبت — کسی که پای طلب در ره تو پیش نهاد
گرشه داد امید عمر جاوید م — که مرگ بهر شکون تیر او بکیش نهاد
بگاه رزم بمسلمان مرا گرانش زد — که سنگ سوحس من مین خویش نهاد
ز مغز عرفی ازان خون خوش نسیم چکد — که دسته گل غم بر دماغ خویش نهاد

ردیف ب

۳ رندانی شوق تو بگلزار نگنجد — جز در قفس این مرغ گرفتار نگنجد
در دست ریا باده کشان تا در کعبه — بابسته سیاهی که بزنار نگنجد
هر ذره نشایسته قرب حرم دوست — خورشید درین سایهٔ دیوار نگنجد
فریاد که عنهای تو در سینهٔ تنگم — اندک بنود لایق و بسیار نگنجد
ای عافیت آموز مشو محرم عرفی — در صحبت ما جز دل بیمار نگنجد

۲ کجاست فتنه که آن شوخ را رها کند — زناز اکل آشوب در کمر کند
گناه کرده و در دولت آن بهشت — که انفعال بعفو م امید وار کند
برای آنکه دلرش کند بخونریزی — زناز شوخ مرا بایل شکار کند
بناله نرم سازم دلت ازان ترسم — که ناله دگری در دل تو کار کند
خوش آنکه پیش او پرسند حال عرفی و او
بحکایتی بکنایت زروی کار کند

همه گرفت مایهٔ افسانه سازند — با هوی محمد و بیگانه نوازند
افسانه خوانند گستان خرد سوز — با مصلحت مردم فرزانه نسازند
تا رفته ام بمیکده صوفیان مرا — تا دامن رهم بچو صد و بیست پیمانه
تا حشر سر ز سیه بهر کوچه در آید — گر خاک مرا خشت سنم خانه نسازند
آتش بده عالم زده از ناز دمی گر — گر حسن تو بازیچه افسانه نسازند
این میل که نیم بی از لبس تو عرقی — ظلمت که ز خاک تو پیمانه نسازند

ردیف ج

بکیش اهل وفا عاشقی کجند — امید در دل و در سر هوائی کجند
بیان حسن و محبت یکایکیت عیان — که در حیا نه نهفته ز حیائی کجند
در بیع کشاید گل مراد و رواست — که در بهشت وصالت صبائی کجند
چنان بعهد تو پیکانی رواج گرفت — که در حریم وصال آشنائی کجند
ز بسکه تنگ شد از مستی گرسنهٔ ناز — بنرگسش که آشنائی کجند
توان گرفت ز تنگدلی فرد یار ما عجب — بجائیکه اثر در دعائی کجند
چنان ز پا در افتادم ز اهوای دوستی — که در سعادت بال همائی کجند
خراب و خسته عشقم که با قضا در دو کون — تدرو عافیتش در هوائی کجند
جمال دوست فزونم دهد نظاره کلیم — چرا ز کس بشتابان مائی کجند
زان کجند اسلام میرود عرفی — که در صنم کده شیشه در بائی کجند

ردیف د

گر آنچه سران عشق خاموشند — که خمار ندارند و اصحاب شبه در گوشند
شکست شیشه در پا خلید بخیران — هنوز میکده آشوب و عافیت کوشند
گر ز زیر زمین بلوف کعبه سازند — امید و یاس ازین کوچه دوش بر دوشند

رفع ملون الامرا رساست

کمن بصوب تو منزل بیا که ارمغان ترا شه چین فرستاده بیان مه برسند
ز بر شیشه تهی گشت و سنگ در صفهان هنوز هیچ ز ته پیاله دو شند
چه محنت آورد آن جمع را بناگه تو ریشه دشمن بیخی و خاشه
فغان ز عادت غرقی که ما تو دشمن جان برش زدی ز دلش دوستان ما هند

تا محبت کهر عجز و نیاز افشاند حسن مغرور برو دامن ناز افشاند
عشاق بدامان دلم نقد مراد کز برو لعنه رند همت باز افشاند
اگر در انجمن اس مصفا جلوه کند دست هر فرده بزر کوهر راز افشاند
شاه چیش از آن خون شهید ان طلبد کان بهبهت که بر جاده راز افشاند
لشن سوزنده جایست که هر گز نخمود شوخست که دامن بباد راز افشاند
اثرش دارد دل ریشم عرفی سطرب آن نغمه تر کز لب ساز افشاند

ولـــــ

کرب این حقیقت دور راز افشاند زاهد از دامن دل کرد مجاز افشاند
همت اینست که با اینهمه امید دهم آستین بر اثر مجرد نیاز افشاند
غیرت شبنم خلدست همان قطره خوی که نه تر کجا یک ذرات راز افشاند
چه عجب کز دل محمود فرو ریزد خون که صبا سلسله زلف ایاز افشاند
کرنه اظهار شعف میکند از کشتن صید خون مرغان زنخچیر بر حنگل بازنشد
جای رحمت بود ار کبک بی آزرد شک کرمی کز لب شهباز نشاند

حیف است که دستی بچمد ان نوباوه زانش بر سر نکند خون تراوه
ای کل ز صبا راه بگیر و دل ما دا مرغان نیشش ز بستان نرباوه

۸۹

باید که رسد جان بلب خضر و مسیحا تا جرعه از چشمه حیوان نچشانند
شرمنده آن خشک لبانیم که هردم دست دلب آلوده ز صهبا نفشانند
این دل پر آسوده دلی کز کجنت در کام دلم لذت پیکان نچشانند
آن بخت که در خون کشد آشوب بلاغت در سلسله زلف پریشان نچشانند
این شعر و غزلی بگزینند که عالیست هر بیت که در صفحه دیوان نچشانند

از دیده که آغشته خون نیزه نبود سیلی قلم زهر بچون نیزه نبود
نیرت برم بشادی عالم کرچه کاه از خلوت وصال تو پرون نیزه نبود
یکدم عشق بین که بآن جذبه طلب صد کام رفت محمل و مجنون نیزه نبود
معراج خواست سه که کمن دلی با در کمن که ظلم بکلکون نیزه نبود
دیسنه منت که آغشته از الم آبی که از غم تو بگیر دون نیزه نبود
صهبا دهی اگرت هست باز کر کاهنگ سخن ز نمک فریدون نیزه نبود
نیرنگی عشق زبیر رود دفتان کاهی وای دین که از و خون نیزه نبود
عرفی رخود بیغ که پیدا دو دشمن زین پیش می نخواند از دوست اکنون

امروز وصل شادی فردا نمیکند ما را ز کل و نسرین بلبل نمیکند
کس را نه کردی با تم دل تنگ بریمن بزمه و هرزه خندخواهد شد
زاهد بزیر کمران شباب کرباز ظلع ما را رحمت خواهد شد
پیرم ز قال رنده معقد کز صید این دل کوته کمند خواهد شد
طوطی نغمه و داع شه بکام کز ناکوار تر از زهر پند خواهد شد
بیهوده چشم امید مژده کز هر خنده ما را نوش خنده خواهد شد

پیا کیم کر آن آتشی کر میلی — زظور سینه عرفی بلند خواهد شد
زعود قافیه غم در میان عرفی — کر یار چون بپسندد کر پسند خواهد

ولـه

در کلک عشق هر کر شهید ش نمیکند — کفت و شنیدنی و تاتم و عید ش نمیکند
یوسف وش اکر ز راست رود بر خرد بآب — محتاج التفات کلید ش نمیکند
یارب کجا بریم فغان کر این متاع — در کشور وجود خریدش نمیکند
هر کس کر های و هو بکشید اهل و کار — کوش رضا بکفت و شنید ش نمیکند
عرفی بریده بین کر بکر کر شه غلیل — آنه بزیر تیغ تردید ش نمیکند
از زلزله مرده عرفی مجنون دلها برش — کوشی بنغمه های خریدش نمیکند

ولـه

هر کس کر روزیک مرا آکاه باشد — در روزکار به دو دم روزکار باشد
ساقی تویی و ساده دلی بین کر شیخ شهر — باور نمیکند کر ملک میکسار باشد
ضحاک زخ کر چهره بمیداند از خطا — چشمی کر مست کریه بی اختیار باشد
بی ذوق در طریق عمل کاملی مباد — زه تکیه بر عنایت و امید زار باشد
بعد از هزار جام قدح نوش ذوق را — عادت چرد سرشد و زخم خمار باشد
حسن عمل بشانه شرمت و بارکشت — فی هر کر خوی بچکانه زخ شرمسار باشد
هر چند دست و پا زدم آشفته ترشدم — ساکن شدم میانه دریا کنار باشد
جز ناکریستن مژه در جهان نبود — آن هم زخرص دین من ناکوار باشد
عرفی بمی عاف کر بر چیز تا ختم — مردی کنون بیار کر بخت سوار باشد

ولـه

صد غم دمی بزاید کار ز اب بناشد — زایای آفرینش غم را نسب نباشد

خوش حالی کر در وی کس کام او نجوید — در کام دوست باشد در وقت اب نباشد
از غایت تحریان زنشار بر صدر باش — کاغذ نماد ایشان دفتی دنیا نباشد
در کلک عشق کار ز ارباب نا نهادند — آغاز روز بود انجام شب نباشد
عرفی نشست بی ذوق آری کجا بود فیض — در خلوتی کر ابلق ماه الصبا نباشد
کر سلسبیل و رضوان جایش نمی دهند — در مجلس شرابی کان از عنب نباشد
دردی رقیق عرفی کر پرسد از تصوف — کو دوستار من بود تا بی ادب نباشد

هر چه کزیدم ایزان کیش بر من بود — هر کر دیدم جز شکسته از من بود
نافه بلیلم شقه بکلز کشید — ورنه از طرف چمن کر شه کان بود
بزم دلاور دلبشتم در بر ترب زدم — کر دلای شکر من ملی شیون بود
آرش و مجلس احباب نشیم بر کرش — هر چه بشنیدم ازان طعنه دشمن بود
کر دلیب و یار رفت نه از شم حیف — کر مرا پرکی از پاکی دامن بود
آرش روا بود با تشکده هم — آنه راست کر ارد ای من بود
عرفی انصاف بده انچه تو کردی بمن — کر همه طاعت حق بود کمتر ان بود

ولـه

بنفشه زلف عنبر شال تا چه کند — نفشه چهره زعاشق خیال تا چه کند
بده دو روزه وصالش نه خوم خورد — هنوز دشمنی ماه و سال تا چه کند
بتحمل وفا میکند جفا میبیند — به پر الوس دلم این احتمال تا چه کند
بصد کرشمه مرا سوخت تا خطش دمید — هنوز کشمکش خط و خال تا چه کند
نهاله نه از باغ حسن بطوبی بود — جهان پرورش ان نهال تا چه کند
ارصد تراند بر اسرار حکمت از دوش — با هل مدرسه ان قیل و قال تا چه کند

مزاف نیاز باب حال آتش ۰ سرایت نکند این حال تا چه کند
شراب خاصه و شیرین زغم ملول ۰ بس از دو جامه دگر این حال تو کند
مجال حرف پارسش نبود و مبهل بود ۰ کز گفته یافت عرفی مجال تا چه کند

ندوی آتش سوزان اگر خاشاک میرود ۰ شهیدان محبت را کشاد از خاک میرود
زجاک سینه ام صد شعله میخیزد دمین دشت ۰ کیا می گذرد این سینهای چاک میرود
کجا کرده نهان خونریزی چابک سوارین ۰ که دستی کز کمد او سر از فتراک میرود
چه سود از باغ جنت جلوه گاه دست نازم ۰ کز انجا جان فشانند و دل غمناک
ازان آهوی میچرد در وادی مستی ۰ که گشت زهرناک از وادی ادراک
بدین برزق راهد خنده کلمای نامی ۰ مبین گز گرسنه دستار او سوراک
بهر جا غمزه او تیغ بر کف میرود عرفی ۰ شهیدان چون کیاه تشنه لب از خاک

دو بیتی

جان ز شوق لب شکر خاید ۰ دل بدندان غم جگر خاید
من سیه بخت کز قفا کامم ۰ بخت برگشته دیر تر زاید
دل آشفته بخت من تا چند ۰ جای انگشت بیشتر خاید
انکه کینه ز مزاج پروانه ۰ شعله چون سیه بسیر خاید
پسکی باد حلاوت از پرواز ۰ طایر شوخ بال و پر خاید
لب شادی گزید یک چندی ۰ عرفی اکنون لب دگر خاید

هر دو تبکده عشق هراسان نرود ۰ دامن دل بکشد اینجا دامان نرود
شهر دل خاصه سامان محبت کردند ۰ بعد ازین عامل تدبیر بدیوان نرود

پرده دار تو اگر مژده دیدار دهد ۰ صد قیامت شود و کس بگریبان نرود
باده ریزید که آن غمزه بحرکاه چرا ۰ تیغ بر کف بسر خاک شهیدان نرود
پاشه بر سر این آبسران کاینجا ۰ اسبح پیرهن و سایه گریبان نرود
بروم بر دم خنجر که بدین بیباکی ۰ سایه مرغ هوا بر کمر و ریحان نرود

دو بیتی

صبحی چکونه زین غم دلم آرمیده باشد ۰ کو بی جنان بزم چو تو یی ندیده باشد
چون بر پیام قاصد کنم این نشان اکویم ۰ کو پرسش حکایت من کی رسیده باشد
از شرم چون نیایه دلم از شراب دانم ۰ کو بجام قطره می لبش نکیده باشد
چون دور مول و کیرد بزم کنار جویم ۰ کو بشوی من نیایه بخون شسته باشد
بزم دل نیورم رفته کنم یاد لذت ۰ بکدام دل غزم هوسش خلیده باشد
ارمیده نیی تر من کز او نکریده دام ۰ کو تا زکی زمانی برخ تو دین باشد
عرفی بخنکی چو فی زکنه آرمیدن ۰ کو غنچه تو از خون منی طپیده

بازم بطواف میکده احرام تازه شد ۰ دوقم بیو بهای لب جام تازه شد
کشتم بازمی کش و ارباب شیدرا ۰ آیین کهن و شیوه و شام تازه شد
غم کرد رو بتراوش نیاد و باد ۰ دردی کز صبح بود مرا شام تازه شد
دوقم فغان بود ز خونابهای تلخ ۰ اینک حلاوت نمه در کام تازه شد
تا در رکاب اسلام میدم ۰ ای اهل شرع مژده اسلام تازه شد
بجوشد از شرور دلم چشمه چشمه خون ۰ طوفان نوح را دکر ایام تازه شد
دیدم شراره شد ره و رفته کز بری ۰ پرواز دل بکوشه آن بام تازه شد
عرفی بی برنشستن بی غم امتحن ۰ کز تاز دو صفات سیاتیم تازه شد

هرجا که گفت و گفتهٔ زنان عشوه آمیز
دل بیچکد جان میدهد سر بپا زدن مرد

از دعده گاه وصل او هر شام تا سحر
آرام در خور سعه امید تمکین مرد

کو یار عیش آباد وصل آمد نسیم مژده
کز خون دل کلی میدمد از روی هر چمن

کو یار شادی میت دل برگ گاه کرم
در پیچ غم ز بر زان صد کاروان حزین

خیزد و جانی از غم کز نعره تا ثریا
نفرت حسن قبول آشوب آیین مرد

عرفی دو جان را با طلعت کشش تا هم
کین سنت پان نگمان نیچیده

بحجت

شب شد لب غم بر بحث چشم گوشه خود
شعله جز رفتم بر ره نفشت خاکستر خود

از بهشت افسانها یافت کای دل چون
رفت و دید آنها که واعظی بهر دگر خود

هر گز از بهر پریدن مرغ جان کوشش نکرد
بود بالش بسته آخر بی نصیب از پر خود

عشق بت در دیده غیب است غم تا کی دگر
کرد دل سیار گشتم سنگلی دیگر خود

سینه پر انماس و در شعله عرفی تا کی
همچکه پیار و ترا بالش و بستر خود

ز کوی عشق ملک دل شکسته می آید
سپیج میرود آنجا و خسته می آید

شهید ناوک آنم که چون رود بشکار
غزال قدسی بنتر کش بستی آید

زمانه کشش عیش کرا پسند داد
که گل بدامن ما دسته بسته می آید

بزیر عشق بزید آن شکسته رار نهار
که از شکنجه اسلام رسته می آید

هجوم درد بدانگونه بسته راه نفس
که بر لبم ز درون جسته جسته می آید

هوس بهت عرفی مگر شیخون زد
که زخم دارد و محمل نشسته می آید

کنکه دیده خریدم با غمها کم شد
شکست تربیشه اب از ابادهٔ

۹۳

بری کم شد کان مه چرخ حاتم
مرا چون ام بر آمد سر غم شد

بشاخ سبز زلفی دام نشین کرد
که زیر سایه برگش بانه رشد

بروزگار سن ای شمع روزگار مجند
که از سیاهی روزم چراغ کم شد

رسید نوش عرفی با ستان بهشت
ز عیش خانه جنت فراغتها

کجا بیوه غم زبانم نخورده
که حسرت پیش و فرانم نخورده

چاسودم از خوردن غم دمی
که اندیشه غم دمانم نخورده

دو صد شیشه خون زدانم چکد
که مرهم شرابی زدانه نخورده

بجوم چنان عافیت مرد رد
که نوباوه نخل باغم نخورده

شب غم چنان تیغ بر من گذشت
که پروانه دود چراغم نخورده

شد م شاخ گل هیچ شوخم نخواهت
شد م آشیانی هیچ زاغم نخورده

کرخورده عرفی شراب از زغال
که کوثر زمین ایاغم نخورده

دیگر

پر بن دهن زن لعل آتشناک خواهد
بجام هر چه زهرست از لبم تریاک خواهد

بجز عاشقان در کوی او آفرده و خوشحال
کز پس ندوک و دستان پاک خواهد

بزیر دامن بابت بجوم کرد و آورد
که فردا م با آب دیده من پاک خواهد

بازیر کرد استم رود که تا زد بنشش
چو میداند که در جوانگه او خاک خواهد

زمت افتادم در مسجد ای زاهد شوخ
که صحن مسجدت فردا زمین پاک خواهد

چو جاک پر بن میدوزی ای محرم زن عاقل
که تا دامن کر چاک کن هم جاک خواهد

شود سودای پرسش تر افزون در سر عرفی
درین زودی جانا بسته فتراک خواهد شد

تا چند بر خیره خرد بنه توان برد — بی‌مستی و آشوب جنون چند توان برد
جای بگشم تا کی از اهل قرابات — شرمنده ز رنگینی سوگند توان برد
پرکن دو دیرینه پیش کمیریم — تا چند خود آزار خردمند توان برد
در یک فروغ رقم از زن راحت و آرام — در وی نه بلایی نه چنین چند توان برد
یعقوب صفت دل بگرو کرشمه مردم — تا چند اسیر غم فرزند توان بود
گر مرده الماس دادم برسانند — صد سال بپک زخم تو مرهم توان بود
عرفی بچش این زهر تلخی که کشیدم — تا کی چو مگس بر شکر قند توان بود

ای

از پی صید دگر تا بجهانی پوئی — نفع زینی نیافت آهوی سیمین بگذر
دره فشی بدوستت کامی بس است — جان سلامت دوی باد و فرامی گذر
وه که ستم میکنه بر من و آرام دوست — دل که ز آرامش مباد سینه که باد از تو خبر
نامه طبیب اجل عاجز و حیران رسید — مفلس ساده لوح کز که ستاند صله
دوش که جا عشقه و مجمع پیمانه بود — نوبت جامی نداد محتسب نادره
تا دهدم از جام قرب یافته گیتی — تنگ خماریست نشاط لبشد
تا بجریم وصال مفلس عرفی مباش — خون دلش بیگمان عافیت هر دو خورد

خوشا کسی که دهی آبی از شراب خورد — دهی که جام شرابی ز دست آبخورد
ز شش تشنه لبی دان بشش خوش نماز — دولت قرب گر از جلوه شراب نخورد
کسی ارادهٔ جولان عافیت نکند — که زخم تیر بلا پای در رکاب نخورد
رود بچشمهٔ حیوان دشنه باز آید — کسی که زد دم شمشیر عشق آب نخورد
چه روستایی بی‌شرمیست این عرفی — که توبه کرده دهی از دست آفتاب نخورد

کسی بدین نامرسس خار می‌آید — که تا کی بخشش بکرار می‌آید
دلم بروشنی آفتاب خندد و زند — گر از زیارت شبهای تار می‌آید
زمانه اهل دلی نیستش نمیدانم — که بوی دل ز که این دیار می‌آید
هزار جان گرامی بنم جو نخرند — بجانی که در و دل بکار می‌آید
گر از نیاقت خود شرمسار می‌باید — ز صدر صومعه تا پای دار می‌آید
گذشت مدت عمر تو تا کی جان کافی — ز غیر خانه تهی کن که یار می‌آید

ای

شبی که در قدم وصل یار میکندد — بذوق گریه بی‌اختیار میکندد
کسی که محرم درد دست میداند — که دیده بی‌م و اشک آبکن میکندد
خوشا دلی که شبها که نیند فکرات — گر از نگینه شبهای تار میکندد
بهر که عرضه کنم درد خویش می‌بینم — که غرقه‌ام من و او بر کنار میکندد
صدای نرمت و بر ان نیستی برلب — پیاله در کف و حرف خمار میکندد
شکاریان طلب نخشش پای صید کنند — نرمت خوابی و هر دم شکار میکندد
نشان مطلب و شوق ار دون همت — که فرصتم بین خار خار میکندد
دلم گرو تو با صد دلین نومیدیست — باین خوشست که امید وار میکندد
دم جدایی دشمن ز رفت عرفی — چنان مرو که یاری ز یار میکندد
در انتقام که عرفی زدل که شت نمود — کسی که میکندد اشکبار میکندد

خاشاکان که بدل ز دست غباری دارند — گریه کز دامنشان دشت بهاری دارند
آب ز دیده ایران نخورد کز ابر بهار — چشم امید بتبرک سواری دارند
ماه از باب محبت بفنا نزدیکست — سوزنی در کف و در پا دو سه خاری

جان و دل باقی فرصت آشنا داند باده در شیشه نازست خماری دارد

جان حسرت سزد ای محرم تا کمین گوی کز احباب شماری دارد

چه جنابت طلبی بر سر ما زاهد تو بیا و نرو این طایفه کاری دارد

بنده طوطیان دل خاکه کاشان بشنیدن نعت قرب جوری دارد

هر کرا می نگرم سوخته امیدوار شمع و پروانه ازین بزم کناری دارد

عرفی از نیمه که این نظم در شد گرگی گو چشمی بشکاری دارد

کی دلم شاد از می ناب و نوای بی‌نشاط آنکه از غم شاد کرد و شاد از ما شاد باد

از نگاه کرده دلشاد و لب میگون او نوش بر لب زهر کرده زهر در دل می‌نهاد

هر کرا سیماب غفلت ریخت آسایش کجاش کی دلش از چشم باز از نقطه پا می‌نهاد

کرد در هر شفق گردند در راه خطیر کاروانی جمع کرده چون ادهم برفت

جان بیهوده کز راه نیاز بیان نشد کوش کن تا بر سر دستان دوم باد

آنکه جوید سربلندی از نصیحتهای عشق مشت خاکی بر سرش ریزه که گردن کی نهاد

زین نمط خواند محمد عرفی داستان بسی میشود محو این ترنمها ولی کی میرود

کسی که از دام عشق پیغام نشود جز که همره جانان بخت رام نشود

چراغ انجمن طور اگر دیده پر تو ز خاک بادیه هر ذره شیر و بام نشود

چراغ تیره شبم پرحت شبی دگرست نقاب را بکشا تا شبم چو شام نشود

چراغ تشنگی آسوده ام در اوج فنا که آتشش از نم آب حیات رام نشود

هزار خاسته از بس نفاق در زیدند برای رسیدگی این نزاع کام نشود

ز بسکه داده عرفی نعت متاع فراغ قرار داده که سودا گر فسرده نشود

سن آن گل در خرگه کز زده کز بیک کلی بشد در دشت غلغله

بعت زهره زانی زهره آوزن که او در پرده سلام دین زند

عشق مرمنصور دم را لایی کشن دگر نه او رسیناتا فنا است دار زند

بدیری که شوق ناوک صید انگنی خان مذر و آن حرم را بر سر دیر زند

زد و چون شعله بر من مشک میسوزد ازین معلوم میگردد که با من کار دارد

ده و حیف خوشی در آرزو هست زیاران شکوه عرفی از غیب آزار دارد

از تریخ اشکی چه کم شود آن آتشی که از دل جیحون علم شود

زه بلاک شهیدان عشق را در روضه بخت بر سر میراث ماتم شود

دام و اسوده خوانم یارب که چند که بر فاتحم شود

بازار شود زیور بهشت آرایش مزار شهید ستم شود

دستمال میسلد آینه مراد بی بهره آنکه در طلب جام جم شود

دم کمر زد چون زهره دوست مانند آرزو که دو چار کرم شود

کز سومنات خیزد و مرغ حرم شود

مرغان آفتاب خوش نامه می‌شود وین بی‌مرغ غرقاب برای نیم جانی میشود

مشتاقان دل نشین دار دگر مرغ آشیانی میشود کز نشیند بر کیای آشنائی میشود

آن بشنند طوطی خوان کز دشمنان هر کز ستانه یکنوا لا میز بانی میشود

شاه دارد که داروی مسیح کز بر ستم او فتد در دگرانی میشود

فته کز بیه آیه جنبش سپار کز بدست چاره بسپاری جهانی میشود

شتی هر زه تازی فرو چندگی در میان مردم عالم زبانی میشود

جان فدای همت عرفی که چون جوهر کند — گر ز زمین گیرد و فانش آسمانی میشود

غزل

کوشش گر نشاید عقل جنسش چیکند — از گریه نوشش میخورد و از خنده نیشش میدهد
لب بشکنی ز ریشه چشم گشاد برون — آن قطره ای خون کز ریش پیه
دل نیست اینکه در وفا گشت ملغوم چیکند — در وی زده و خوشه و خوشی نقد چیکند
خوشدل بدانم از چکد خون دل ز چشم — دل خون نویش میخورد و از دیده
عرفی گزایت چکان خون دل ز چشم — کز نمک صبر نیست بهل تا بر

نزاع کفر و دین در کوچه و بازاری ایجاد — بخلوت سبحه بر کف پریشان تاز
حکایتهای شیاران نجد هم هرستی — ولیکن نکته مستانه را مشتاقی
بپا طی کاندر و طرح دو عالم میتوان کرد — بدست آورده ام اندازه و پرگار
اگر در عشق صد طوفان شود دستگیر از تو — وگر در عافیت بادی وزد غرقم
اگر با دوست در گلشن زدی با خار کن الفت — نسیم باده و آرایش دستار
محل تکیه زاهد کوره و مستانه مسکوم — شما با سبحه و ما رابت و زنار
محبت آفتاب محشر و مشکل که عرفی را — بصحرای قیامت سایه دیوار

غزل

کشتم اندر دل خوبان همه خوبان خوانند — همه دل گر شکن زلف پریشان خوانند
بس که پیمان شکنی در دلشان چکرده است — بسته پیمان بجز و آفت پیمان خوانند
کرده اند پیشه خود کاه در آئینه — دیده بر صورت خود دوخته حیران
شیوه ناز و نیاز خود و ما برده زیاد — بلبل باغ خود و نرگس بستان خوانند
نیست بگفته ستی همان نه بکس ارزان اند — همه حلوای مراد و بکس خرمن خوانند

لب نوشین بگشا و دل مردم بگزند — نیشتر زرگپان و شکر مستان خوانند
نالی گشته زبان مهر سپهر و ماخولیش مهر — همه سرمایه پرروی و درمان فروشند
جان ز لب یاب دغا خاک شد از گفت دروغ — بسکه سرگرم فزایش گری جان خوانند
گر ایمان کسی شان نظر افتد عرفی — همه آیینه بکف دشمن ایمان خوانند

جان خسته فزایند گمان با چیکنه — عنان بدشمن جان داده ایم با چیکنه
بدستان فروش نیست همدوشمن ما — کسی که دشمن همرست دوست را چیکنه
نگفت بر سرم آنشوخ ساغرای زاد — برند میکده وین کرد با شما چیکنه
تبسم و گرنه ما سهل را بود مرهم — بسنه نیش زد نیش غمزه تا چیکنه
هزار گونه مراد محال میطلبی — تو خود بگو که اجابت باین دعا چیکنه
گر سعادت طالع دمی گر فرصت رفت — چو سر بریده شود سایه ها چیکنه
گرون کند دوست با نفس عرفی — نیشود برفا آشنا وفا چیکنه

کسی که مرا با دل غمناک برآورد — شوانده م از بوته غم پاک برآورد
آن نشاء شوقی که برآورد دگل از شاخ — چون لاله مرا با جگر چاک برآورد
دانم رچشم بد مزنیش بهانست — با نکه سه از روزن افلاک برآورد
دانش که خود رات ابان فیلسوف است — در برج نظاره ره ادراک برآورد
آن گنج گرانم شد زغلایک ال عرفی — از کوشش فرود آمده در خاک برآورد

برشه بگلبای ره جانانه چنین باید — گر چه خرابم کرد چانه چنین باید
گر ده با مشت افسانه بسر انداز — در خوب فتادن افسانه چنین باید

از بسکه غبار غم از سینه شده رفته — تا دانی دل کردست این خانه چنان خالی
پیکانه زند با من هر خار که در پایش — از بخشش شوخان کردن پیکانه نشان خالی
تا دین جنون او هوش ز دام نپرد — تا کاشته میروید این دانه چنان خالی
می بینم و چون می چیزی نمیرزم — می خندم و می گیرد دیوانه چنان خالی
در خون جگر عرفی می غلطد و می سوزد — در آتش خود رقصد پروانه چنان خالی

دیگر

چه گریست که در سر شراب میسوزد — چه آشت که در دیده خواب میسوزد
کسی که برق محبت دود ز دانه اشش — ز تاب سایه او آفتاب میسوزد
کنار کوه اشش می جمع شد با شش حسن — پر اشش چهره گر ناگه نقاب میسوزد
مرا چه جرم گر آشش ز تیغ بر زده و صلح — که این متاع ز برق شتاب میسوزد
کمیت اشش و آب حیات در وقتی — گر این ولد بر تشنه آب میسوزد
زدی کرم وفا بازی جند بر بستی — که در عنان تو بر دل شتاب میسوزد
عذار بشاند آشش عرفی — که توبه کرد و ز شوق شراب میسوزد

اگر در راه طلب مانده و پا نی نکشد — گو سر رشته ناکرده کجا نی نکشد
من خود از ترپت دل نکشم دست ولی — ترسم این آنه کاشش صفا نی نکشد
آخر انصاف به تا کی این دست تهی — بکشاید کری بند قبا نی نکشد
نکته عشق کجا حوصله عقل کجا — تخته شاخ کسی پیش کرا نی نکشد
هر که کردی بنشاند ز رخ عمر غبار — سعی او در ره مقصود بجا نی نکشد
سرکشی عادت مانیست بکوید ز کشی — لشکر برق بتسخیر کیا نی نکشد
عرفی ار لعل نماید لب ارزانه مبند — نازت ار هست مر دل بزوانی نکشد

ما تو ز آداب آموزد و ما سوزد — وین چه بیدردیست او کز شبه نیندیشد
تا کهن خشت کند از خجلت کی — بر ده بکشاد ز نادانی تنابی نکشد
خاکسار بر ده کردی و نکردم بکشش — من هم از غیرت کد شرکت تا نکشد
بس نکوئی جلوه کن بر مستمندان زینهار — تا دعایی بر حسن خام آبی نکشد
عرفی ار نامی قدم در وادی عشق نه — صد بیابان خار خذلان تخته پایت نکشد

دلبری کز ناز بس دنیا دلی می کشد — بیدلی او زستی در جامی میکشد
پایه پیش کرچه توئی دامنه دستی — جان کرده کی احرام میکشد
خانه کجا خوشه ز در شکنجه دام — کشکار غیب اسیران دانه میکشد
بلبل کجا شنیده هم آشیانان چرم — کز اهل دیر مغان ز اسلام میکشد
بهمن ز سینه م ز ز ایران هست — همان که بر در بیت الحرام میکشد
روز الشش موسی کز بر من بگذشت — ز اهل دین نشنیدم کز عام میکشد
تا م بود یک حرف کز م دلم عاقل — حکایتی که ز ما تا م میکشد
کجا صد ره ز دیک دور دیدم یک — کمو که صد ره داران کدام میکشد
عرفی ز طبع آموزی عنایه فرشد — سخن دران که ترا نوش کلام میکشد

برق دلبری تو کمر پریی داند — کز آدمی نه بدین شیوه دلبری داند
کسی که هر بن مژگان بصد کرشمه برد — ستد که هر سر مویش دلبرانه داند
زبان طبع ببرد تا بدل نخش نهد — کسی که عادت آن ترک لشکری داند
دو چشمه لب لشکی و دو آبم — که ام خضر درین چشمه رهبری داند
عذار نکته به دو نیک آهوان دریم — ز فربی کمر دیار غمزه ی داند

کسی که این گهر خوشش دهنه بیان نیست — کرشمه زحساب پسته کری داند
اگر بهیچ دهه کو هرش بیان نکند — غرف فروش که اصناف کوهری
زپا فتاده و برخواستن توانایی او — کسی که رهبر عشق است پیشوای او
بزر چکونه ازان لعل آبدار خرند — کرفتم انکه کسی کیمیا کری داند
بران متیع حافظ رواست چون جانی — که دل بکاوه و در دامن وفا فشاند

غزله

خرد دار اشفته وصل بخت خانه میسازد — کرا آب تیستم این بر دور او ویرانه میسازد
چنان شایسته عشقم که بعد از سوختن دودم — ذره کم بس از خاکسترم پروانه میسازد
چو شاکردم از غمهای او صد نکته میدانم — میان پیغان نهایم ویرا میسازد
کر صوفی چه دارد بر سر از بهر نیاز آری — زچوب آبنوس آنی عصا و شانه میسازد
دو روزی با رسا کشتم وجودم پنداشت — وا جام شرابا کریه ما پیمانه میسازد
چو در بیت الحرام آنی کن نیت ای حافظ — کرا در کعبه اسباب ره تجرید میسازد

حدیث عشق جان فرسا کجا شد — بیا و بشنو این حدیث اما کجا شد
متاع ما همه ارزد بهر باج — حکایت با من از نیغا کجا شد
بطور ما کجا بی نیست دیدار — ولی این راز با خوی کجا شد
قیامت رازی انکیزیم و فتنه — دکر افسانه فردا کجا شد
چه باشد جانشانی این حکایت — بدست آهنین ما کجا شد
چو ناحق کشتکان او شماریم — بحق بم او کزا ما کجا شد

نشانی از دل غمکین چنان دارد
دکر غم را چنان ما کجا شد

محبت ای خشک و دل تر می خندد — مست و مخمور و بین بر هوشکر می خندد
ای دل غنچه زانکه دمی چند بکس — لب این جمع بین و کر نخندد
دیکیم آنش بین کل متعه دنیاست — تنمای محال تو بحسرتی خندد
دیده از شاه بامید فرو بندد چشم — کرب شام جبه ذوق سحری خندد
می بیرونی بود آن مرغ خوان پروانه — کر بجلس تنش در بستن پری خندد
کر بیاد آب دهد ای چمن ما کرد رو — کل بژمرده بیاد طرب می خندد

اهل دلکر آتش می تیز می کنند — چون شعله سر بشه بر پرهیز می کنند
در بخان صدر کر غوغان مشکبار — فتراک غزه عافیت آویز می کنند
شبر غمزه کند شد آنک قلب من — کین خونریز بجان و بجکر تیز می کنند
بر خون کشته تو کلیم زنند بوشی — این شهد را بچه کس پرهیز می کنند
صوفی بوسه غرقی می دهد دریاب — تعمیر زین زیان چه خیز می کنند

غزله

کر دست در خم زلف تو خون ما بجوشد — کو بر فروخت کو در چشم ما بجوشد
هر آب از هر خس فرو ریزد — چون کوه از تله دل تا لبم دعا بجوشد
چون دولت و عافیت مرا پرشان کرد — کو عذر معصیتم زب رضا بجوشد
بر اه عشق کسی کرم رو بود کر — قدم نهاد بامید جان ما بجوشد
تر اکه من دل خون کرم کرفت — کو تا کوشت رو سینه صبا بجوشد
کر شه کزا صواب دمی بزند — کو خون کرم شهید ان هزار بجوشد

کر شه دلت زآتش غم خون شد ای دعا — بنکر فتنه بر سیه تا کجا رود

دلی کز آتش حسن تو شعله‌ای خیزد — هزار مرد یک دم در هوای او ریزد
سری که سنگ فراقت بدست می‌افتد — مرو دست که گر نیز در کفت ریزد
بوصل چون همه‌ای بر کنم دم یک — دلم مباد که گر هم اسیر باد آویزد

دوش دیر مغان بودم و گل بامی بود — گفتگو با رفت و شنیدن فرصت دانی بود
دگر دیدم از حرم کیا دل آشفته — گر مرا بیش دانی خاطر ما جمعی بود
صد قدم رفتم و از کوی او دور افتادم — اضطراب یک نگاه باز پس بایدم بود
نعت فردوس بپایان نبرد امانش — کام لذت یاب چون دانی گرانی بود
جایی قدیم بنشستیم از شاخی شاخ — گر بهای دل دولت دام و قفسی بود
عادت دل مانده ایم کن ناجا بستند — صد شکر کز غمش نیز رهایی بود

روی کرمی کرد و دلم باز بدو خون شد — هر می که خورد خون دل خونابه فزون شد
سودای لبش دلم دارد و آبیرش نهبر — مست لذت پیکان کرا این چون شد
گر رام از نخچیر نیاورد و میلی بدو نکرد — ناوک را سینه سپر و چرم نگون شد
چون لب فرو نهاد بوسه جلوه‌گاه دست — نیم بوسی بسنده بود گر نه گفتگو نبود
من نخورم مرد او بهوده زحمت میکشد — لذتی کین زخم دارد صید او بیرون شد
وه چه زخم و کشتنی است ایکه ابد دود را — تا دمم تن نشان از خونفشان بیرون شد
چون کم برگ جگر خوردن کوشش این بود را — چاشنی از زهر بگشته پرورش افزون شد
ای طبیب اینجا مکن گر نوشت قانون علاج — شربتی فرما که مارا درد روز افزون شد
این شهادت مست در شرب خونابه میرش — ور نه یک می شاید و نوشد که دیگرگون شد
کی شود عرفی دلم از ذکر یار خالی کی شود — هر مژه صد چشمه و هر چشمه صد جیحون شد

دلی کز آتش حسن تو شعله‌ای خیزد — هزار مرد یک دم در هوای او ریزد
سری که سنگ فراقت بدست می‌افتد — مرو دست که گر نیز در کفت ریزد
بوصل چون همه‌ای بر کنم دم یک — دلم مباد که گر هم اسیر باد آویزد

دوش دیر مغان بودم و گل بامی بود — گفتگو با رفت و شنیدن فرصت دانی بود
دگر دیدم از حرم کیا دل آشفته — گر مرا بیش دانی خاطر ما جمعی بود
صد قدم رفتم و از کوی او دور افتادم — اضطراب یک نگاه باز پس بایدم بود
نعت فردوس بپایان نبرد امانش — کام لذت یاب چون دانی گرانی بود
جایی قدیم بنشستیم از شاخی شاخ — گر بهای دل دولت دام و قفسی بود
عادت دل مانده ایم کن ناجا بستند — صد شکر کز غمش نیز رهایی بود

روی کرمی کرد و دلم باز بدو خون شد — هر می که خورد خون دل خونابه فزون شد
سودای لبش دلم دارد و آبیرش نهبر — مست لذت پیکان کرا این چون شد
گر رام از نخچیر نیاورد و میلی بدو نکرد — ناوک را سینه سپر و چرم نگون شد
چون لب فرو نهاد بوسه جلوه‌گاه دست — نیم بوسی بسنده بود گر نه گفتگو نبود
من نخورم مرد او بهوده زحمت میکشد — لذتی کین زخم دارد صید او بیرون شد
وه چه زخم و کشتنی است ایکه ابد دود را — تا دمم تن نشان از خونفشان بیرون شد
چون کم برگ جگر خوردن کوشش این بود را — چاشنی از زهر بگشته پرورش افزون شد
ای طبیب اینجا مکن گر نوشت قانون علاج — شربتی فرما که مارا درد روز افزون شد
این شهادت مست در شرب خونابه میرش — ور نه یک می شاید و نوشد که دیگرگون شد
کی شود عرفی دلم از ذکر یار خالی کی شود — هر مژه صد چشمه و هر چشمه صد جیحون شد

دلی کز آتش حسن تو شعله‌ای خیزد — هزار مرد یک دم در هوای او ریزد
سری که سنگ فراقت بدست می‌افتد — مرو دست که گر نیز در کفت ریزد
بوصل چون همه‌ای بر کنم دم یک — دلم مباد که گر هم اسیر باد آویزد

دوش دیر مغان بودم و گل بامی بود — گفتگو با رفت و شنیدن فرصت دانی بود
دگر دیدم از حرم کیا دل آشفته — گر مرا بیش دانی خاطر ما جمعی بود
صد قدم رفتم و از کوی او دور افتادم — اضطراب یک نگاه باز پس بایدم بود
نعت فردوس بپایان نبرد امانش — کام لذت یاب چون دانی گرانی بود
جایی قدیم بنشستیم از شاخی شاخ — گر بهای دل دولت دام و قفسی بود
عادت دل مانده ایم کن ناجا بستند — صد شکر کز غمش نیز رهایی بود

روی کرمی کرد و دلم باز بدو خون شد — هر می که خورد خون دل خونابه فزون شد
سودای لبش دلم دارد و آبیرش نهبر — مست لذت پیکان کرا این چون شد
گر رام از نخچیر نیاورد و میلی بدو نکرد — ناوک را سینه سپر و چرم نگون شد
چون لب فرو نهاد بوسه جلوه‌گاه دست — نیم بوسی بسنده بود گر نه گفتگو نبود
من نخورم مرد او بهوده زحمت میکشد — لذتی کین زخم دارد صید او بیرون شد
وه چه زخم و کشتنی است ایکه ابد دود را — تا دمم تن نشان از خونفشان بیرون شد
چون کم برگ جگر خوردن کوشش این بود را — چاشنی از زهر بگشته پرورش افزون شد
ای طبیب اینجا مکن گر نوشت قانون علاج — شربتی فرما که مارا درد روز افزون شد
این شهادت مست در شرب خونابه میرش — ور نه یک می شاید و نوشد که دیگرگون شد
کی شود عرفی دلم از ذکر یار خالی کی شود — هر مژه صد چشمه و هر چشمه صد جیحون شد

دلی کز آتش حسن تو شعله‌ای خیزد — هزار مرد یک دم در هوای او ریزد
سری که سنگ فراقت بدست می‌افتد — مرو دست که گر نیز در کفت ریزد
بوصل چون همه‌ای بر کنم دم یک — دلم مباد که گر هم اسیر باد آویزد

دوش دیر مغان بودم و گل بامی بود — گفتگو با رفت و شنیدن فرصت دانی بود
دگر دیدم از حرم کیا دل آشفته — گر مرا بیش دانی خاطر ما جمعی بود
صد قدم رفتم و از کوی او دور افتادم — اضطراب یک نگاه باز پس بایدم بود
نعت فردوس بپایان نبرد امانش — کام لذت یاب چون دانی گرانی بود
جایی قدیم بنشستیم از شاخی شاخ — گر بهای دل دولت دام و قفسی بود
عادت دل مانده ایم کن ناجا بستند — صد شکر کز غمش نیز رهایی بود

روی کرمی کرد و دلم باز بدو خون شد — هر می که خورد خون دل خونابه فزون شد
سودای لبش دلم دارد و آبیرش نهبر — مست لذت پیکان کرا این چون شد
گر رام از نخچیر نیاورد و میلی بدو نکرد — ناوک را سینه سپر و چرم نگون شد
چون لب فرو نهاد بوسه جلوه‌گاه دست — نیم بوسی بسنده بود گر نه گفتگو نبود
من نخورم مرد او بهوده زحمت میکشد — لذتی کین زخم دارد صید او بیرون شد
وه چه زخم و کشتنی است ایکه ابد دود را — تا دمم تن نشان از خونفشان بیرون شد
چون کم برگ جگر خوردن کوشش این بود را — چاشنی از زهر بگشته پرورش افزون شد
ای طبیب اینجا مکن گر نوشت قانون علاج — شربتی فرما که مارا درد روز افزون شد
این شهادت مست در شرب خونابه میرش — ور نه یک می شاید و نوشد که دیگرگون شد
کی شود عرفی دلم از ذکر یار خالی کی شود — هر مژه صد چشمه و هر چشمه صد جیحون شد

کرد آیینه بود جب و دوجهان — عجز دیوزه که ابستند
تماشا رو نذجب ان دادم — باز آیین عشه کی بستند
مژده ریزند بر سرو دستار — کرکل فتنه انتها بستند
وقت شام بار سوختگان — داغها برلب صبا بستند
تاکلید بهشت بشکستیم — در دوزخ بروی ما بستند
بعد ما کی روان شوی عرفی — روکه درحوازه قفا بستند

کاش آنان که بیمغم ازان شد خوکند — صید دل نموده وام نگاهی باکند
روم کعبه است که طاعت بران افزاید — از آب دیدهای ملایک وضو کند
ننشستگی بجام دقوق کم میشود — با ساقیان بگوی که فکر سبو کند
انیست التماس که ما پس از وفات — زندان باده وشی بخاک ما برند
نازم بخنده که ز شوق خنک او — آسوده کان خاک حیات آرزو کند
شهای داغ عشق پر وحیانیان دهد — اهل نکام را مه دین کل کی بوکند
عرفی چه پیم داری از آسیب ابرمان — بگذار تا بجان تو تاخن فرو کند

و له

بسکه در اداوت امید تو دامن گیر شد — ملک شوقم را فرصت درپی تغیر شد
یافتم پیرنگی چون بایدم بازیافت — گرچه استغنای حسنش مانع فیر شد
کیست تا گوید بشیرین کز هوای جلوه ات — بسکه تا بوم گرانبار از دل چیر شد
آب چشم کو یکن جاری بجوی شیر شد — بسکه تا بوم گرانبار از دل چیر شد
خنثی از نیرنگ تا بوت من اکبیر
باوجود انکه جرم از جانب عرفی نبود
بی زبانی بین که چون قاتل بعد تقصیر شد

از چشم آب حسرت می تراود — زهر مرهم شکایت سیر تراود
چنان در دل خلد کاه منازه — که گزهم از عبادت می تراود
زهی بی آب و رو آن دل که از وی — بکاوی دین محبت سیر تراود
بکو تا از چه شربت آب دادی — که از هر زخم لذت می تراود
بیک تیر چون نکیر شد بر انجم — کز و شهد شهادت می تراود
مدار کن زین دعای آتش آلود — کزین چشمه اجابت می تراود
تراود از لب عرفی نخست — ولی انجام رحمت می تراود

و له

دود آهی یار نخم زهر آلود میکرد — کاز دیاد و آورد بهبود میکرد
هر کجا گشتم ز میشود هر که کوی چنم — کرد داغ سینه پروانه آش سود میکرد
نغمه قانیات رک غم دارم ولی دم — که کرد دون در زمان کامرانی رود میکرد
نا شنیدن دور در زوصل آب — کاب زندگی ناکام زهر آلود میکرد
دانم کز که این باد دستی سکینه عرفی — کز ناکامی طلب کرد کجه مقصود میکرد

ای کجا بنه من پنده پیاله بوشد — بروی کرم نغوکی که چو لاله بوشد
کاهیخته و کر بایزید چون او ی — هزار جامه تقوی بجام می غروشد
کی بنه کی ازد که شمال عافیت — در بهشت بنه د بروی خویش و بکو
غبار کوچه راحت بدانش نشیند — لباس فقر هر که کو روزگار پوشد
کرایت که زن پنج جور بر دل عرفی — رضا بده که پس از مرک در لحد بخروشد

و له

دل ز کوشه کفن بطرف باغ آمد — بکو که طایر خونین کجا

بهلیلان چون بجد ازین که کوشش کند — که عندلیب قفس دیده بیاغ آمد
دلین خانه سیاهی اور کار این بس — که آفتاب درین خانه با چراغ آمد
کمر وظیفه عرفی نداده باده فروش — که سوی میکده خورشید از دماغ آمد

دوست در پیش نظر چون فگنش از دل رود — چکنم آه که گویم ز محبت بل رود
تا به ناوک کاری نخورم و جان ندهم — دشمنی گر نکند بخت که ناقل رود
چون او در غمزه اوضع زنان دارد حال — نیم بسمل عجبی نیست که بسمل رود
وداع کرد مرا بی ایمان بگذارد — که میرم من و جان در پی محمل رود
سنگ آن صید زبونم که چو در صید کنی — غلط گشته شود علم جاتی رود

کرمحبت همه بر ناموس کفار آورد — برعمن را سبحه در کردن زنار آورد
در میان گریه مستانه غرقم شخنه کو — تا شراب آورده پستم بر سر دار آورد
کر نجل باشد زایمان لذت کوشش حرام — عابدی کشتن الف اورد قید زنار آورد
کیذار دار الشفای عشق کز بهر علاج — هر زمان آید سبو سبو بنا و بیمار آورد
زین که عالم کور گیرد کی پرد از دست — کر دل کشیده ای موسی تاب دیدار آورد
قاتلا چین چون تری بر تخ کشود لابزم — روزگار پیچر یوسف بیازار آورد
عابدان کوبند با شب زنده داران معصیت — گو کسی کین مژده در دهای بیمار آورد
بجز او هیچست عرفی زان شدم رنجیده جو — ورنه کو زخمی که نه دردم بر نار آورد

کسی می طپم در ایاغ میریزد — که زهر غم بکوی فراغ میریزد
کسی عنان دلم میکشد بکوی مراد — که خار رفته براه سراغ میریزد

کسی بخت مقصود پرورش دهم — که استخوان بوش نزاع میریزد
دلم کشیده نور بود آفتاب در ترقی — که عشق خون جگرها چراغ میریزد
دلم سبو بود در مزج مرده دون — حدیث عشق که خون فراغ میریزد
بکوش عشق بیازم که از شکاف دلم — بکای قطره خون فرده دون میریزد
نگاه دار فرافت منت اگر فلک — بچپ حلقه طاوس پس نمیریزد
منیر روشن ما پن که غلت عرفی — بدامنش کمر شب چراغ میریزد

ز قوت بیش جهان که پرواز — هوای تخ تو در سر جهان که پرواز
چنین که غمزه پیک رخم میکشد همرا — بکاو کاو دل خون چکان که پرواز
کرا لب تو زده در دل نمک فشان آمد — بتازه کردن داغ نهان که پرواز
کر نه کشت جهانی چنانکه دل میخواست — بکو بسوخن کشتگان که پرواز
جهانیان بجنبش نیم بسمل افتاده — چاره ساز ای ان نیم جان که پرواز
چنین که ماه دل و دین مست و حیرانم — اگر نم تو تباشه بجان که پرواز
اگر ز محرم درد ی طلب کن از عرفی — بگفت و جوی من بی نشان کجا پرواز

ای هر دم ز شوق انگیزه یار دلنواز آید — روصد بار جانم با نفس بیرون دوان
خنان هر نامه عرفی که بوسیم بنام او — روان ناکشته محرم زده جوان از چپ تار
زده بر کرد با صد طعنه فرد اعرضه محشر — اگر نامت باین بیکاره ما این رنگ
طلایک ابر شک داغ مرغان کاشته — بسوی دشت هر کو با صدای طبل بازم
نوض محت — حاجت عشق — نیازم را قبول تو بد صد ابی بیاز آید
چنان معشوق را وقت از مرا عاشق — که گر محمود ما کوی پیا اول بیاز آید

کشته و حالی زنده از شرمش نمی‌گردد بسمل — بار بگشا تا بمیرم زیر بار خجلت
بازرو تخت جفا سازا بیشکن تا نفرتها — کز عرق از نعشت آرد بادبان بر گل سیر آب

و له

گر بخواب اجلم دیده جهان گرم نشد — حال دل چیست که امشب بفغان گرم نشد
ناوکی زد بدلم لیک بجان تاب دلی — تیر کز شست که پیکانش ازان گرم نشد
عرض کردند بدار و زازل بود و بخود — جز به غم دیده ما در دو جهان گرم نشد
آه ازین شرم که افسانه ز آتش شوق — آید از دل بزبانم که زبان گرم نشد
وه چه گرمیست درین انجمن اشک کشم — شمع و پروانه بهم صحبتش ان گرم نشد
هم ازان شسته لب عشق که صد دوزخ داد — کشت خالی و مرا کام و دهان گرم نشد
گرم خونریزی عرفی فغان کشتی ما — سیر دانست نهانی بجهان گرم نشد

و له

نه گذر زده تا شه بشون نگشد — بسمل عشق دل تم زنده من نگشد
دیت قتل من آنست که در روز جزا — پیرم دست به دامانش و دامان نگشد
جذبه مهر تو این فتنه ندانم تا کی — از تو تنگدل سینه بروزن نگشد
غایت درد همین است که در فصل بهار — دل مرغان چمن دیده بگلشن نگشد

و له

دوش دل آرایش بزم تمنا کرده اند — دیده را امید مهمانی تماشا کرده اند
جان رشته ما کسی داغل نشیمن در حرم — در حریم سینه اول گرنت جا کرده اند
وصل لیلی مطلب مجنون سودا در لقاست — لذت آزار کیا دانست تا کرده اند
ای فریب آه من کز دلبران داری دریغ — کرده امید است در دلها نگاه کرده اند
حسن را در شیوه ها کاری بر دلیل ناز — ورنه موسی طلب صد ره تماشا کرده اند

در حالت صبر کن عرفی که آخر فیض عشق — زین چنین کلها بدامان زلیخا کرده اند

کو شوری که صحبت شادی بهم خورد — غم خون دل بریزد و دل خون غم خورد
نه هر غم و گر پیکانی بجام خسته — آب حیات ریزد و خاک علم خورد
دارم بدین کرشمه که جان کباب دل — خون نریخته و دل مرغ حرم خورد
تخم زجاج دوست مزار در تراوشی — کو شیشه دلی که بدین غم خورد
کو شرح کاوکاو غم او رقم کنم — وه وه از رقم بر آید و مغز قلم خورد
پیمانه ام ز زهر سر موجه چشمه چشمه خون — هر کو که دل بذوق شهادت دهد خورد
آتش ز لوح تربت عرفی برون دمید — آنکس که آب خضر خود از جام جم خورد

و له

چه دام هر گز آن مگس غم سوزون نمی آید — که از هر دیده ام صد چشمه خون بیرون نمی آید
که این دولت می آید بزودیک می گریان — که تا آید برمن صد قرن و خون می آید
ندانم کیست فتنه بر همگنان مازد — که این پیری ز بیدادی که دون می آید
بوقت دل کند دست ملامت آن کمانچشی — که هنگام تبسم زان لب میگون نمی آید
نظام از تنگ چشمی دست لطف ما بگیرد — وگرنه بهت وحشی لیلی از مجنون نمی آید
تو این گریبا بر آتشم آبی و دانم — که صد طوفان نوح از دیده ام بیرون نمی آید

ز شهر دل بجوشد هر نفس فریاد می آید — که آنجا لشکر غم خوش بستعداد می آید
گر شیرین عنان از نرم سازد بنگر خسرو — که گلگون جانب او یار فرهاد می آید
دلم از دام آن صیاد مستغنیست تیمیرم — که آشفته رفته در دام تا صیاد می آید
ضعیفم بگذرم او ستان ای غم بیار و — بجائی که من آنجا زن کرا بنیاد می

چو شه کرد عزم تو شبت زود جان داد و نگذاشت — کزان لبهای شیرین شهد و شیر آید

نمی آید ز بیدردیت استخوان عشق بیرون — ز سر تا پا صدای ناله فرهاد می آید

نماند دیده عرفی لذتی زان دلفریب اشک — که می آید ز بر مژگان در دوغ خوش الشاد

و له

مرا تا نگذرد آهی ز سینه داغ میریزد — ز بزمگاه محبت چراغ میریزد

تو پای کینه رو آماده کن که در کارگاه — سپهر خنجر براه سپر نمی ارزد

بهشت کوثر گوید آفرین که چشم ترا — زلال داده و از زلال باغ میزداید

سپیده گو گهر آشتاب را مفروش — که از خزینه ناشب پسر نمی ارزد

هزار کعبه خراب هزار کشته دوست — کزان سلامت این در در نمی ارزد

شکر ترانه عرفی کسی بگلشن برد — که بانگ در دو سه طوطی نمی ارزد

نسیم باغ کرد در مغز استخوان افشاند — که رو نمه رو صد کوم از دماغ میزداید

از همان ز آتش پیداد می سوزد — که ستم پیشه کرد اکشت و با می سوزد

نا امیدی ز تو رو کرد بجز اب نیاز — که ز تاثیر دم گرم دعا می سوزد

از همان ز آتش بیداد تو چاره ستم — شعله زن کشت که امید شفا می سوزد

دل کز میت مرا ز آتش غصه نگاه کرد — آه سردی بکشم هر دو سر ما می سوزد

از شعله ناکامی دل بین که همه سیم — گر بر و سایه کند پر همه می سوزد

یک دماغ ز تو معطر نکند از بوی صفا — بزم زاهد که در و خود ز ریا می سوزد

رو بهر جا که کنم جلوه کند شاهد و شمع — آتش عشق که از شوق لقا می سوزد

آتش شوق محیط دل من گشته دلی — هر سر موی شده دانی و جه می سوزد

تا بروی تو شود گرم نگاهش عرفی — میگدازد ز خجالت ز حیا می سوزد

آنکه غم را ز غم افزون تر شناسد — راز دل بی سینه بیرون تر شناسد

چون کم کشته مجنون کم صحرای عشق — هر زه گرد شمه بر لب افسون تر شناسد

طبع غرابی دو جهان میکند ارزان — باز بجای نازه تو پیرون تر شناسد

بر دوح از نام شیده جمال تو — لذت شیرینی ز شیرون تر شناسد

آنکه ذوق درد شناسان غم ما — سر خوش تخت غم مجنون تر شناسد

عرفی علاج هیچ دانای هوشمند — بر خوش خنده لب مجنون تر شناسد

و له

کز دم از تو جامی سرم این نازه داد — بر ه تو دیر مرده دم این غبار داد

با ناز تر خو نکنی مرا و کرنه — مر خون کرشمه من بیدل بچار داد

خونم ز ان نبا شد بر اهن عشق رو شن — کر چو باد کوه غم نتوان غبار داد

رشح شیوه چشت بود آن کز نمکی — کز شیره چشم بتوان زره بر داد

رشید غزه او دید این نشانه عرفی — کز ار شمع حسرت بسر مزار داد

نوازش بیوه بر صوت با نر میزند — خار پشم میزاشه کل دامن میکزد

من کز پوشش پیرهن با من سیکند — اینقدر دانم کز تیر چرا تو میکزد

من کز دل دانسته در کرفتم کرم — محرمی مرده تر تپ سپر نمی کزد

با وجود انکز پیرا ز کرده پشیمانست — دیده ز ریشه بابل دامن میکزد

دامنی در همه ز دامن کل بار آرد — می همه مرده دلی در همن بار میکزد

دمسی و له

نیز صبح چو برک سمن فرو ریزد — چکد از مرغ چمن نسه و ریزد

کلشن شربه در دکر پیش نهاد — مرا زدوک جاده دکن فرو ریزد

این هیبه که نازاد نشد و پاسال — زینکه بر سرم جان و تن فرو ریزد
نشئه برلب شیرین اگر زنی انگشت — صفاهای غم کوهن فرو ریزد
اگر شکسته دم آستین بر افشانده — جهان جهان نمکش از هر شکن فرو ریزد
شکایت کریه دم را رها کن ای حیرت — که خوشه خوشه ز مژگان من فرو ریزد
کرامات وصله زه کوچاره ی کو لبم — حدیث عرفی غوغین کن فرو ریزد

بگو چمن از غش پریشان نشنید — بر سنه توفیق شهیدان نشنید
ای خنجر شکستی بسبوبت زنه یکیت — کین نشکی از چشمه چوان نشنید
ای نوح مرجان نفس چشم گشایت — این آتش عشرت ز طوفان نشنید
تا گه صفان را مژده شهادت — در دیر کمس برلب جان نشنید
گر چاشنی شربت درد تو نیابد — هرگز نمکس دل بب جان نشنید
عرفی برو از عکده ما گه کس اینجا — بی زخم دل و چاک گریبان نشنید

لب تو گر نمک افشان بهر جا باشد — جهان شود که در و بن که بیشه باشد
امید عافیت از مرگ بود دانستم — که مرگ دیگر و آسودگی دگر باشد
بیان خویش بنازای عاکفان عشق — درین چمن قفس مرغ بال و پر باشد
بباغ عشق بنازم که زاغ و کلاویش — بران درخت نشیند که بلبل تر باشد
نه مذنب بهشتیم مرغان باغیم — که شعله در چمن کرد آشیان ما باشد
بر آتش جگر تشنگان نگر دد خشک — ز آب دیده ما دامنی که تر باشد

تمام شد و ناربی شعر عرفی
غفران دوز خیا نرا کجا اثر باشد

چاکر در چمن اشکار آب نماند — جان شاه همه دلی شتاب نماند
زین کرچشمه امید نماند اورون — قرب تشنه زیر شراب نماند
کرام مسکه عشق تو در میان انگنده — که قلق حرفت آموز در جواب نماند
دایی کز شرور امتان عناد — امید معرفت آموزی انکتاب نماند
نهایت تو چنان زد صلای معموری — که در دیار محبت دل خراب نماند
تپاله حسن ترا مه کفان — چنان کشیده که رخی بآفتاب نماند
بدست غایت عنان عرفی را — چنین کریم قدم در ره صواب نماند

بخون که عیشش از غم لیلی شود لذیذ — حرمان بکام او چو تمنی شود لذیذ
خشت بدست ات دلی کی رسد صلح — کی ضعراب سیچو تسلی شود لذیذ
ینی کریه ام شکر آمیز کن بخنده — تا کریه ام چو خنده لیلی شود لذیذ
بان کم صیت ترا ذوق اهل حال — کاری کم که لفظ چو معنی شود لذیذ
ملاحت شیرین حسنت کمال یافت — بی آفتاب میوه طوبی شود لذیذ
ای پرخوشش او کچو بوی کم نوای — مانند ارسه بر لبش آری شود لذیذ

لب آرام کیر ای جان عکس کیوی دیگر — کر شاید در دم سینه نرسته نمی دیگر
بیاز دم شکوال شرح محنت بو با عرفی کیه — که در شرح محبت کمتر باشد محرمی دیگر
ز نه شکوال کشتم هم ارشادی کیه بیو — که بنایه دفتر رو بسوی عالمی دیگر
کمس نخت عزم عزمه را مانه رود — که زنم دلهکران تو دارد دمی دیگر
کی کرده عرفی اک ازخیکاه می پرد — کلستان جانش تازه دارد شنمی دیگر
شبه نقاشش نسیم حسرت عرفی — بیل ای بهم این شیرین بهکن ماقی دیگر

قدم چو پنجه فرمودن نشیو مردودم — حمایت مشعبم بر مرگ خویش کوه بکر
کفن مشو به نجون دیده نی در پوشندم — پرستار خم راست طاق زرنگار

کرم دود فشانه بازار ام کیسه — مدیحه زلالس کن
اسباب پریشانیت ایدل همه جمعیت — دامن بجهان برزده راقم
پیشی جشم دوست برابر توان یافت — دوکام دو عالم همه را بر سر هم
ساقی هوس آموزی جام از دل ما نیست — تا دان طمعی کز شکنی
خاکستر پروانه طبلسد سموست — ای باد سحیده دکلزار
مان منع برین صید کمش این دل عرفت — آخر که ترکفت که موی ر

چگونه سوز غمت او دمه بسوزد کر — که دل فروغ نیابد ز دل فسردگان
شراب شعله کس نوشکند محشر این — سوال روز قیامت تشنه بر
ز مرد نمی محبت سوده شیخ مجوی — که این بخور دکر گفت با بخ
بیاد تربت مجنون بمشهد عرفی — که عشق نوحه طرازی کند بر

شراب بیس بجام و سبوی ما بکذر — شکسته رنگی ما بر دون ما بکذر
اکر شراب و کر خون دل و کر عناب — تو کو شه کیر و بکام و کلوی ما بکذر
بکشت زار غمای شک محمد خرد — به وقت کریه کنی بخون بکذر
ز توجه لب شوان داشت کریه بستانز — تغافلی کن و ما بخوبی بکذر
کمن سرخ سر سیمکان شوق ای خضر — نه آنچنین قدمی بست دهوی بکذر
حقه ز تو ای محتسب بی جائی نیست — صراحی همه لبشکن سبوی ما بکذر

ای خاک ره لست صر حسن عرفی — تو این مساعله با بروی ما مکذار

جان غلکین سوز دشش دل فشنود مخر — نوبت ده و مشوه منقود مخر
ده دکشا زکر کشش با فسانه منه — شعله راح کن از آتش دود مخر
نداری طلب محبت عشق — آتشی نیست چو در مجمره ات عود مخر
من کن دو من غلطون شنو — بین مست شو و نغمه داود مخر
رمصلحت کار فراموش کن — ده از کف بزدان کهروبی سود مخر

ار ابس ات یار نار — کجا طپیت ما کشیه آشار نار
فتر تیغ کرده ام بازی — کجا طپیت لطفاء و کجا نار
ن تو تهده کر شیم باش تحت — خیزده که کرا سجده و کرا نار
بود پرخان آبی و زایکان رند — امام ما که بجان خواه ار و ما نار
شت عمر و رستی نا شم عرفی — که سجده بر دمراد ام راه یار نار

وای غم چیزی از دل آواره پیار — زانچه از این سخن آمد نه یکباره پیار
هکدیم نفس رفت که پر حشی — تحفه تازه زنج بازی سیاره پیار
ن زاوری جمل چاره دل ما نیشم — ای سیه از بودت بتر از این چاره
ی جمع جان فرهند اهل وفا سی کن — یا برو رفعت از این غمزه خونخواره پیار
نشش طره بهرشت منسی نیست حلال — عشق اکر میطلبی رود دل صد پاره پیار

عرفی این دوست بود کو دل و کو جان بشان
جمع کن هر چه پسیچ ارزد و یکباره پیار

العطش ای عشق تا آبی بخاک ما بریز | از شراب چرعه بر جان پاک ما بریز
ای نسیم صبح بیدستان شهر و دره | شبنم آسوده گی از برگ تاک ما بریز
بر سر خاک شهیدی عرضه کن اشکی ز چشم | آبهای دیده شاید نار بخاک ما بریز
ای خوبان دار حیا شد پایمال غمزه‌ات | مشت خونی بر دهان خونناک ما بریز

بر لب بیتاب عرفی ریختی صد جرعه زهر
جرعه‌ئی هم در درون چاک چاک ما بریز

دل ز شوق آزادگی بیتاب بیسوز | شاهبر شو رو بدامان تو بیتاب بیسوز
کردی قبول منصب پروانگی دلا | خود بمان در آتش او این نان بیسوز
نقش زنگی لوحبرای همنشین مباد | این مشت استخوان در بر بیتاب بیسوز
این شعله پیش از تن مثران در جگر گرفت | تا چند در حباب آه کنم گر جهان بیسوز
مستانه آمدی و نشاندی در آتشم | بنشین تماشا کن و تا تو توانی بیتاب بیسوز
آسوده مباد هر که عادت کند باو | نزدیک گناه در کش از صد گمان بیسوز
عرفی بسوز داغ کلی بر جگر دلی | تا کس بر حمت نخرید نهان بیسوز

جان رفت و سوز و از تو دلی ناتوان بیسوز | شد تیره هر شرار غمت خرمن فغان بیسوز
چون مهربان شوی که ستم کشته ترا | در زیر خاک ماند ه بدامن استخوان بیسوز
خاکم بباد رفت و سرا سیمه هر طرف | همچو یه آرزوی غم عشقت نشان بیسوز
ای عالمی هلاک تو تاریخ مرد کیست | خانها ز تخم حوزه پایت روان بیسوز
از تیر کاری تو بخون می طپید دلم | افکنده عشوه تو بیا رو کمان بیسوز
تا بوت من روان شد و بهر وداع لو | جان کرد بر خاک ماند ه دران آستان بیسوز
عرفی اگر بچه خفت بملک سرای عشق | بنده بخود رحیم تو راه خان بیسوز

وداغ داغم کرده بارش طالب کام منوز | دوزخی از سر بنو دارم مرا خام منوز
شرم خام منوز دست زنام می برد | بلا زبان خاموشی دین بر ام منوز
هر سر موازتوی محبت چو چشم دیگر است | دوخلاصت او بی بیشتی و شام منوز
زخم دیران تر از کاشانه گشت ای بیز | ای نشیمنه جند غم بر کاشانه منوز
جرد در دیر بله کمشود در های بیشت | در نسیم درد عشقت دوزخ آشام منوز
آبم آتش گشت و خاکم شد بگاه گشت باد | و ذرین ره کس نیند از سر انجام منوز
بسکه صیاد مرا هر گوشه دانه دانه است | دانه شد در حیصه کام سبز دو دام منوز
بوبوم بیشه زار شد و خانه کیکی | در خرابات مغان بود نام بسلام منوز
آفتاب بستیم عرفی بندی دوی کرد | در شب یلدای لود در اول شام منوز

مرام و دار و جمال او در دیدن منوز | و زمی بار در کمن و او بی ایمن منوز
ای پیران داغ پیر کنعان می کرد | و رنه باد مصر دارد بوی پیراهن
بس که در شش نه دو دل کاشانه زیر و زبر کرد | چاشت گشت و رشتنی نیست در خرمن
بیمان می و زد با نفاق طاد و هر | یک کل زاین باد شکفته است در گلشن
بوسه زمان چنان که از صبح ازل معشوق و عشق | بود بهم تا زنده فی دست است و فی دامن
وقت مسند گاه و جم عرفی میاد در آرزش | با چنان مستی کزیده انه رد کفن منوز

دیده ام پژمرده و بیرون کن رویم منوز | آب فرصت رفت و خشکان بیم جویم منوز
شد خزان و بیش قوس پریشان بازنه | من همان ویرانه مرغ بیخ کویم منوز
مرقد عصه کاروان بشکست و بنیان نه | من بوی نافه در دنبال آهویم منوز
عهده کردم کنده نا بر زمین عرفی | وز اثر دورست رنج دست و بازویم منوز

دلش دمی ز عذاب کشد ز دلجویی — آشنای شیشه می بود از نیاز مستی
روشناس عالم و غایت شوریدگی — می خانه آشنایان عادت دیرینه
همرهانش گر خمیر از بهشت آورده اند — در غبار غفلت عصیان سرشته اند
گرد واره در جهان گه اشکم عرفی شود — چرخ و آب و خرد و دارد هر سه موزونی

خاشاک برق حسن بود عشق خانه سوز — برقیست چون شعله کند زود آتشین
تا کی بهانه گیری و آسوده کی کنی — ناموس را دریاب و هشیاری بهانه سوز
در مزرع جهان مغشان دانه امید — زین دشت ور که در نگذری زیست ناکسی
کشتی چه طایریست دل سده دوست — آتش بخویش ور نزده و آشیانه سوز
بر خرمن زمانه ز نرم آتش از نهاد — شوق تو جاکند ازین دون زمانه سوز
چون سیل آتش آمده ام ست شبانی — گر بوریای کهنه شود آشیانه سوز
عرفی محو نهایت ایام دوستی — دریای آتش است محبت کرانه سوز

کز فیض مست و باده نابی ندیده کس — هر ذره آفتاب جهانی ندیده کس
مروده تمکنام جهانی و هیچکاه — در جام عشوه زهر فشانی ندیده کس
مخمور نیم مست فراوان بود فغان — کز جام لطف مست فغانی ندیده کس
ده داکه لطف طالع مایافت تربیت — در عالمی که نقش شبانی ندیده کس
در عهد جود و لطف تو ذات امید را — گیرنده عنان و رکابی ندیده کس
فریاد ازین مخمور که در عهد تو چنان — زان ترک نیم مست شبانی ندیده کس
موسی ندید روی تو با این یک نگاه — صد جلوه کرد چون تو جمالی ندیده کس
عرفی ورا ببزمرده ستان گزین که او — آلوده گناه و توشه بی ندیده کس

بزم وصلت دیدم الحق زهر داد جانکاه دیدم — می نشیدم شربت حلوی نمی نامد بکام
دل نمیرزد تغافل میکنی دون پیش خاطر — شیوه کاهل دنی آخر ندانستی چه کام
جلوه ناز از هزاران شیوه های طرفه تست — خوبی قامت نه زیبایی اندامست و
نیستی را هستی کام طلب در داده — کز در و دیوار خوان آکنده گیتی کامست و
شد دو دنیای مدعی بر بستم کو هر امید — لب فرو بندیم اگر مقصود از دنیاست و
عالم عهد و محبت را طلوع عصر نیست — کس نشان نه بد ز صبح اخلاص من تا شام
از خجالت بر دوام عصمه خوط در لغزش — زین مژنی صعب لغزشهای بس نامست و
فی المین از بهر جنگ آهنگ فتنه است — انچه ناموس برین نیست اسلامی نیست
عرفی انجام تحت از بهر دون دل مجوی — انچه در این ره نخواهی دید ابتدا است و

دلش در عصمه آه صنم باده فروشی — جامی در کف و زنار تهی بر در دوشش
عصمه سرمایه سودای دل خام طمع — عصمه نقصان من زهد ریا نیست و فروشش
فتنه اش گرم خرامان تک و گه گه بگریز — فتنه باشش هنر کن نگشه خنده شوخی گریزش
فتنه شوخ و دلاویز و پریشان بازی است — موجه لطفش بر انگیخته از چهره رشش
گفت کای عاشقه شکن عصمه به بود از غیر — گفته خود یکی داشت این ذکر و فروشش
دیدار باده و بستن چشم از رخ من — ترک زنار و بر انگندن بجا ده به دوشش
تنگ بادا که نه این عادت ملامت نگذر — شرم بادا که به هیئت بر وقت دوشش
عصمه دل عصمه از شوخیت افسرده دلست — تا خم طره بیارامش از جوشش
باری از تو شکنی عصمه زنا خورده درست — تان گیرد این قفس بار بشکسته زده بوشش
تو بدان کز زده شکستی رستی — در نه خود ریشه دوانده جدل پهنه کرش
بر تخم دل این جا به ز عشوه بدا — بگشاده رسب خاموش و دل نبه نیوشش

من همدم کوی و سر بیابان همه دارم یا مایه
بعد از ان بر سر صلح آمده و رفتیم بدیر
عرفی این قصه ز حکمت نبری در بازار

من قدح لاشکن و سخت کمان و خونخوار
خفته بر زمزمهٔ اسلام زنان دوش هزار
مان مباد اشفته و محتسب شهر خموش

ولله

تا کی از گریه توان منع دو چشم تر خویش
شود از گردی دل چهره ما خاکستر
بس که پروانه بود شعله طلب تر دگیت
بر زلیخا بره عشق همین طعنه بس است
بعد مردن بپرای باد بجایی خاکم
عشق و پرسن یوسف کنعان نرخیت
عرفی ار ناصح اگر منعقم بازی شکر

بعد ازین وحشت ما ضبط کند کوش خویش
کز شب هجر زمان ما کم بستر خویش
کز شود آتش و خود شعله زند در پر خویش
که فروبست لب طعن علامت کر خویش
که فشاند عبیت زدگان بر سر خویش
زان پیشتر دم سر در خاکستر خویش
که نجیل نیستم از دور دم غم دبر خویش

ولله

در انده ام صحبت امید و پم خویش
کاری که از شرف ملک جود حاتم است
هوشم فزای نکبت آن گل که تا ابد
رستم زدی بتبول غلط وسیله
انگس که بی چراغ در آید بخلوتم
شکر صفای سینه کنان آشتی کنم
اکنون می مغانه بعرفی حلال شد

نام بهشت کرده بلبذ از نسیم خویش
در تابم ار شکنجه طبع سلیم خویش
بخشش تجلی طور از جسم خویش
در ریختم گر بشنام غم خویش
کز نجوی گذاشت بسیم خویش

چو آمد جان لب از گفته شوخ تماشایش
که تا صبح قیامت بر لب از حیرت دهد جایش

ولله

چشم مردمان از ضعف تن خاکم رشاهم
پرسیدی ای ملایک حشر تا دیدی نمانده
چو ما را از بهر جان عرفی هم ما دیدیم

کز بی تابانه هر جا میتوان زد بر سر برخیزش
کز باد از چهره گیسو میکشد جوری
بشوادی دم جان تا کنم گرم تقاضا

ولله

بحق آنکه جان داده دم این تحفه پیدا ش
برحمت مشو چاکی از وجود شهید ما م
دم مردن بپرم آن دو بر کام کز بعد از من
بود این تیز دستیها جبل را پیش آهن عرفی

کز آن تا قیامت لذت آن میرد ها دش
که خوانده رئیس گرمی نزدیک آمدن ها دش
کند ناکرده غم ناکامیم ره در دل نها دش
که دارد در جهان مشهور دم خشمی فرها دش
مگر تعلیم ترک غمزه او کرد و هستا دش

ولله

ازیاد برد ها م کاش مهر و کین خویش
رقم بربت شکستن در هنگام بازگشت
در دا که رفت فرصت و دهقان ندیم
نزدم آسمان دیگی زده در سماع
ز ای که پیمای قرو شن شفقترا
من بنده شهادتم ایتک تماسم

نسیان نشانده ام بسیار دین خویش
با چرخ من گذاشتم از تنگ دین خویش
مردم کمانیافت ز آب و زمین خویش
وا بهم بکام دل بشاشه آستین خویش
یکدم سنا نخانه نشین در کمین خویش
چه مزار عرفی دم بر کن خویش

ولله

هر گز از خونیز زمن آلوده کرد دا ش
رفت از اندازه پرون می بدا دهر
کز محبت ما بنان کشتن بت شود
دا محبت زندگی با شهادت حکمت

عار ننگ این عمل در عهده شکر مش
آشتی چشم گریه کرد دگر د خونخوارش
پاکیزه دگلبن آسودگی در کشش
دیده ما یه که چند خون من در کردنش

وه چه صیادی که هر صیدی که اورم از برات — سر به بنال تو دارد تا برد جان ازتنش
خلوتی کرده ز شمع مجلس افروزش شده — کوتهی دارد کمند آشیان از روزنش
عزم آن تردامنی دارد که هنگام عتاب — آتش اوزخ میپرد گر فشانی دامنش

وله

آنکس که تو باشی دم مزن گر آشنش — با صد هوس از دل برود حسرت جانش
دل بهره کی تواند طلب کرد بخوابی — عاشق که دهد حسرا به لذت ننش
آسوده شهید تو که در پرسش محشر — از حیرت حسن تو بود لال زبانش
حوری که طلب سیر رود از زلیخا یوسف — عشق آورد از دیده یعقوب نشانش
زان غمزه ستمگر که اجل بهر شکاری — چون پیر ستاده بکمین دارد بجانش
دیریست که جان رفته و من کرم تپیدن — تا بار کشد لذت نظاره نمانش
فردا کمند جان شهید سمت مسلح — از شوق دل بسکه هم رفت بجانش
من خاکم اگر دیری که بازیچه طفلیک — جوید ز دل تر تسا پیکانش
حسنت ان کمن ای لب بخن از خال عزیزی — کز چهره بود مار شود حرف فشانش

فلک بسهم امید چو نارسی تمش — سزد که خون شهیدان تراود از کفنش
کدام نامه پیداد از نوشته فلک — که من بقصه انگشتی نشسته ام بدهنش
چگونه جور بخوان لطف بنویسد — اگر بزده فلک پی بلذت سخنش
مرا زیارت دیری بگفر شهرت داد — که میروند ملایک بطاعت صنمش
بصید مرغ دلم تا زیدان صنم گر تنگ — زدانکه برنایند طایر حرمش
بهشت نقد کسی را دهم کنون قدرت — که باز روح شهیدان شود شهید فنش
مباد باشد پگاهی شود مرا بینی — مگر گرفته مرا تاب لعل ابدش

شهره در عافیت عرفی قبول نیست آستین غم بگیر و دامن محنت بکش

و له

رفتم که بشکنم بلات سبوی خویش در راه دل سپیل کنم آبروی خویش
بر عافیت چه مار کنم غم کمر آورم خود را بجاوت غم و غم را بکوی خو
شد عمرها که برده ز خویشتن مرا باز آورم که سوختم از آرزوی خویش
خود را چنان ز بحر و کرم کرده ام که دست مشکلتر از سؤال نیاید بسوی خویش
تا گفت دل که ترک کشم زین میان پیکانه داری شدنم گفت اکوی خو
این جنس کس به عرفی ازان جا نمی برست دریا کرده نگرده کسی در گلوی خویش

از بس که بود جان دهم رفتن نگرانش هر گام اجل میکشد از رخم عنانش
این بخت که افتاده عشق تو شنیدست در شورقیامت بود این خواب گرانش
دل سنه شامیست که صد دلبر کنعان در حلقهٔ حسن بردمت دستانش
رخصت بکش ای خضر که از بیم هلاکت افتاده سکندر صفت تشنه لبانش
در سینهٔ محرور حیات تو ان یافت رحمی که از آن بست رفیقاره دهانش
فریاد که هر جنس کرم سنه برادرست جانهای شهیدان ز کریزند فغانش
عرفی لب عنا زچه بندی که بود عشق رازی که بکوشش نتوان کرد عیانش

و له

از سخن شد ناب چکدش وز تبسم شراب چکدش
می توان گفت از ان طراوت حسن کز چنین آفتاب چکدش
کوزه این عیش بر دل کرم کاتشش از زبانه تاب چکدش
هر عرقی که بر رخ از شرمت آبرو از جواب چکدش

۱۰۹

آیش عشق نشان دارد کز شراب انگبین چکدش
چکد عرفی ار نیرزد اشک از جگر خون ناب چکدش

چون چشم زود چون گذرد بر دل ایشان بینش دهدم آن بره پیش رو پیشش
میکوش مهار مشویه ای احباب عمر خوش من اکشت گران ارزش
کرم بران ستم اندیش دل نام نهادان کز نگیرد دلش از ان ستم پیشان پیشش
باش کز وصل تو از غیر کسی نیست دلم لذت وصل تو با چاشنی غیرت خویش
گرم گفت که کو نیشتر و کو الماس چون نبرد دوس در آیم عمر دل بی پیشش
چند گویی که پسندش و پسند دگران عرفی اینها بکسی گو که بود پیش اندیشش

و له

بهر ما نهم پا برون زخانه خویش تا همان خود دم من بر آستانه خویش
بهر آن دیار که بگذشته بی تاسف نیست بسوزد داغ شوق از عشرت شبانه خو
دان دیار نام کرده خویستی که محتسب کند از شعله تازیانه خویش
ز شعلات محبت پنگنم دامی که مرغ عقل بسازد باب دانه خو
شده سرام از دیده سیل خون گریان غم زمانه برد جد دلی بخانه خویش
بین بکوشش گر آید دولت بجا عرفی که مرغ شوق در آید بدانه خویش

دلی دارم که پیچد شد زهر موجش خویشتن داری نه آن خلی که بتوان بر گرفتن داد بر دوش
بدون بیکنه آلوده در دعا نگشم بپای مرگ دادن بیش ازین گفتن
نگهدار کسی نهد نیست بر دوگیتی جز خدا که ساقی عرش عزت میپرد بر پای انگبر
اگر در جلوه گاه حسن آید عشق بی پرده شود معلوم مجنون کیست لیلی بود مجنون

نمیدانم چه امیدم بان نهاست میدانم — که دارد خنده بر امید من لبهای نوشینش
بیک غمزه نمازم کرد صد جا بشکند دل — بدست منجر عیسی اگر آرد پر افشینش
خیال حسن قبولی و علامت چیست عرفی را — که هر ساعت دلم آغوش در پیدا کند کینش

و له

چه تیر از دل کشد کز شهر بی از لعل خندانش — که بی هوشش آیم در سینه و زخم بخشد هر کانش
بدان چشمم ز خواب حسرت پک میسازد — دلی کز یه خون گیری شبهای پنهانش
بزمی گشته آن غمزه کز دیدم کرا غلبت — شهادت نامها شسته در کوثر شهیدانش
بگاه خواب بر بالین خسرو مهتر شیرین — ولیکن آستین گر کن باشد کمین جانش
چه مستانه بر خوبان نهد در پرسش محشر — چو مشتاق کشتگان خویش را پیند بیرانش
حریم دل بود منزل که دلسادی عزیمت — دلش در کعبه و سایه دیوار پایانش
چه آرد دل گذشت از کریبان چاک دامانش — وی کز همه سلام آشتم اشب بر پایانش

جان پیرو دای از زبان با دوان باشد — وی اشک ترم چند قدم همره جان باشد
ای شوق دانشای غم این چه شتابست — کو را من عشقزده کجند نهان باشد
ای فتنه معارض مشو این حد کی نیست — رو تا بچه آن غمزه شود دست نشانها
ای آنکه بر نعمت مهمان دلت از دست — یکلحظه تماشایی آن دست و فشانها
خاموشی من حالت پنهان نبود کرد — کو شرم گناه تو مرا بند زبان باشد
من خنده زدم در وچه پرسید رو چه گویم — در بند سبکباری یاران گران باشد
می آید و می برد ز دنیا دل عرفی — ای دیده امید بکس بست گران باشد
ستانه بی سوختن جان و دل آمد — ای دل ره طاقت شو ای جان بر رفتن
عرفی مشو آزرده ز هجوم اول صحبت — کو عشوه همان ناز نخستین غمزه همان

پر دل بجان بگرد و نازد بنعمتش — چون آتش غم بر زند در رنجمتش
در محفل آن صنم بر نشینم گر نشست — از شادی گر نگنجد عار بیشش
مجنونم از دام غمزه گر ارکام دل کن — شیرین امید برد کمی پیشش
دل زایر دیریست که هنگام زیارت — جبریل دهر کرده در بحر بیشش
بالا ز آن باغ بهاریم که هر صبح — بر باد رود شبنم ایام گلش رنجمتش
آن دل که در ان شعله زند مهر جمالش — در سایه طوبی برد آسیب حمیمش
عرفی نکند اندیشه درمان غم دل — عاشق چنین است که خواهد حکیمش

و له

بگرش بیرد دلت شبانه بکش — همدم کرم غنیمت تازیانه بکش
گویت که به عیادت رخش رحمی کن — نکنت قیمت عنبر ز نافه شانه بکش
بپذیرش گل صد لیب در گلشن — بهره مشت خس از بهر آشیانه بکش
بگرد مانده شد روان بیگانه ای غیر — پا و در چمن قدسیان دو دانه بکش
تو تیر تو هر نه در بود در دل — چو بر نشان نزنی تیر را نشانه بکش
گرت آتش دل نیست لوزی عرفی — بگو که نیم زمان در دام زبانه بکش

[illegible] کز می غم در شبت آیم بجوش — یعنی از بزم تو ای حوری سرشت آیم بجوش
[illegible] که باز از باده دوشینه صنم — در حرم پوشش کردم در گشت آیم بجوش
[illegible] رو گریبانگانه با شوخی بزم — ست پیرون رشته در اطراف گشت آیم
[illegible] آرم گست اشم بگذارم — در ترنمهای مرغان شبت آیم بجوش

مستی از اندازه گر پیرون رود عرفی نه
بر ده غم خشت خم گر بوی خشت آیم بجوش

شهید او که بود آب در نمک پرورش — نهند نعره و سینه بود هدف ترکش
خوشا سعادت مرغی که میکشد دامش — کرشمه تو ز اوج هوای لاهوتش
ضعیف تر شود از غمزه‌ش نماند و هم — وظیفه خوار محبت که نم برد توتوشش
شهید ناز شد و رخ خاک و خون طرف توئی شست — برون دمد کل و سنبل ز دور تا بوتش
عنان ز خانه عرفی که گشت نظم و نثر — شکست خامه مانی و رنگ نقاشش

اشکم گشت قسمت عشرت فزای تو خوش — کار خود کردی غم دل فزای تو خوش
کرچنین غمزه کند کار دل ما کم نیست — که شود خاطرم از شوق تماشای تو خوش
فرصتم نیست که در پای تو جانی افشانم — بسکه می آیم ز دین بالای تو خوش
دیدم آن زلف شکن در شکن چین اچین — همه جا خاص ز ای دل نشین جای تو
بهر عشق ز تو ای اوست که خاطر خوشست — شب بیقراری ز خوش روزی ما تو خو
بهر جور و جفا عشق کرده‌ای تست — هم دل بیماری دهم دل مری او خوش
یا دل صبر فزا ز ناخوشی تب برخیز — هم بدیدار تو خوش هم بتمنای تو خوش

دله

صنم میکوی و در میخانه میرقصی — ز پای تا بسر دستانه میرقصی
عجب آن وقتی بود با رقص مستی — تو نیز این باده در پیمانه میرقصی
بر افشان دست در ناموس و آنگه — میان محرم و بیگانه میرقصی
بجان باقیند جانان در میانه — بتن با عاقل و دیوانه میرقصی
دل ار نگین شود بی ذوق زنهار — تکنی کو دک شود طفلانه میرقصی
چو خون از زخم صید کشته پوشش — مه دل در سینه پروانه میرقصی
مشوعرفی زمین باغ و بلبل — بیانگ جغد در ویرانه میرقصی

نصاب کحل بست و شکر نیشکر فروش — می در پیاله واجب و گل در کنار فرض
چندان اسیر شد دل و از سنگ کاشد — شکر کرشمهای تو بر روزگار فرض
صیاد غمزه تو چو ره بست بر کمان — کرد یه پیش ناوک او بر شکار فرض
زیرا که ترک غمزه رهنمود تست — بر لشکر کوی زلف تو زینهار فرض
از بس کفایت عشق تو داشتم — کردم عطای حسن تو بر روزگار فرض
مست بود ز میکده جنبد نسیم می — در دل کشش بناصیه خلق بار فرض
تا ماند نام رفاقت حق گزاری تکلیف — بر کردم نهاده طریقت هزار فرض
انکار فیض شاه و می فرض بر قصر — بر اطاعت صنم می کسار فرض
تا کی سوال سنت و فرض ای صدر خیر — نا زو نیاز سنت و بوس و کنار فرض
عرفی بابل صومعه سا غرزده که هست — بر صوفیان باده نهان کش خمار فرض

ار بکویم از فراوانست نهانت غلط — ور بکویم کم بهر دیده عیانت غلط
شش جهت ضیق مدیر از نظر رحمت اوست — ور بکویم که بسوی کرانست غلط
میکشد تا دم واصل کنی نعمت ما — ور بکویم که مراد شمن جانست غلط
تیر او در شهیدان خدا از نرکس اوست — ور بکویم که از آن نست کمانست غلط
بر کمان سبحه زدم کف از صد جنبد — ور بکویم که همین محض کمانست غلط
صوفی اسرار درون عقل بر آن کنید — همه از آن غلط انکار دوانست غلط
عرفی ار بخرسته خزانه غلط شماری — کر سرشک ریشناسی نه کمانست

اکر تو خنده کنی از کل شراب چه غلط — وکر تو زهر دهی تشنه را آب چه غلط
کرفته سایه حسن تو جوم از خورشید — ز دشمنی شب و مهر آفتاب چه غلط

کمال حسن فزون شد جمال او جلوه است — هزار سال شقیقش در عکب پرخط
عنان این دل صد چاشکسته را بگذار — ستم فزاز شها از ده خراب بپرخط
آسمان حلیه مم نشان راحت گفت — اگر سوال مفصل باشد از جواب مپرسید
سپوی مردم کشان شب شکست بی — اگر دلی نخراشد ز اضطراب بپرخط
نشاط خانه واندوه عاشقان اینست — اگر ملال نپزاید از شراب بپرخط
کوکو گوش بواعظ نمیکند هوشی — ندیم تبکده را از آیت عذاب بپرخط

بازاین ندیم بصد دل خشنود در سماع — دیوانه وش ز نغمه داود در سماع
رویم بروی دلبر و قوال در سپرد — دستم بدست شاهد و مقصود در سماع
پیغمبرای فرشته کرا نیک بخش فرش — افتاده ام آستین می آلود در سماع
بازین چه شورش است که خوابم نمیبرد — چندین هزار زخم نمک سود در سماع
زاهد که بود ز زمره دشمن مدیر عشق — آمد بیزم ما همه مرده در سماع
انجام مردنیست طپیدن بخون بهست — دایم چو بیدلان خوان بود در سماع
هوشی سرود بزم بپا داد و خود خموش — بر روی او شش آمده چون آب در سماع

چون کرد آمده بلطف شاه چراغ — بنواز لوشکان کوشه کلاه چراغ
نور معرفت حق شناه در سخن است — صبح طلعت خورشید و شاه چراغ
برهانی شب و روز زمانه یکسانست — از آسمان که جهان محدث من
فروغ ناصیه دور کار اکبر شاه — که بر فروخت بدلها ز مهر گاه چراغ
چراغ هستیش از نور مطلق است کمت — بخشم فرق پسر با و پسر شاه چراغ
چراغ نا شده منظور شه بچشم ادب — فلک کاشه بر کوشه کلاه چراغ

برانه معرفت حق خود ست اوی خوش — چراغ را بزرگس به پیش ما چراغ
طواف انجمن شه چراغ راه لست — دوای عرفی ازین انجمن بخواه چراغ

باز ایدان ما فوج جا بسته صف — پای ملخ در میان رسم فغان بر طرف
عرقه شکافان شوق بی دلی هیچ ما — جبهه فشانان شیدا به قانون ادب
جان قدیم اشتها مانده بجا داشته — وین تن حادث همه صاحب علف
بیدم کاید تمام رنگی و آبی خوشست — سیوه این چار باغ کو همه این نه صدف
کشتی خود فروش خود چه متاعی کم — گر بجزی شب چراغ و در بزروشی خزف
بشنو و بوکن اگر گوشی و مغزیست — نغمه لو کشف لطیفه من عرف
عرفی اگر ره روی دوری منزل مبین — رو که رهت میکند همت شاه نجف

غم بیکران دل من ای کم از عشق — میرم تجلی همتم نازم بشر عشق
افتاده ایست گر طرفی بر نخاست — خفته ندید بر خط طومار اکبر عشق
اندوه صحبت عشق و جگر خون دل بیست — اما ز سردی عشق زایل نشد بشر عشق
ناکامان دشمن پرورده مرادست — در آفتاب عزت شام من و شب
ای بر کمین سایل اگر وین مقابل — بارش دهش کنان ابیست بی سبب
تا بخت خون فشانی از چشم خلق کم شد — نبود جلوه تو کریبی این بوالعجب عشق

پرهیزست که گوئید با یزید و شقیق — بدایت عرشیان کند زین توفیق
نگاه کار خرقه دوخته چو بخشاید — بی عوارکنم حل نکته های انیق
بنده عرفی نه خصمی که کرامت کند — گر نبود کنده و طیفه توفیق

جز زشت و زیان حاصلی اندر دامم — کز دوستی بود نه با نزدیک و شتیق
فتان مکش کز ابر بود بیم قتل — مژگان آن قدم که چاری پیمان ست ایتیق
زین قافله کامی بجا هلی خوبست — کز تنگدست بانند قاطعان طریق
کم تو با دل آسوده سر عشق کم — کز سنگ زنم کند بشران شر بتق
ز خود که رشتن د مقصود دیا بین خوبی — یمن بکشی دو دیگر نیستی تحقیق
چابک حالت مقصود را ز دوری ده — چه دغدغه دل غراض ز بحر عمیق

و له

این نخلهای کاری بر مغز جان بیارد — عید شهادت ما بر دوستان بیارد
دیدم بجشنه رفت باز آمدن بیادش — نا موس هم خان مایت بر دو دمان
ایکاش نا بایمن اف نه کرد در آمد — ای چشم نا غنوده خواب گران بیارد
کویند کفر زلفی بر دین زده شبیخون — برکش دین فروشان این داستان بیارد
برما فشنده باد او دین ز دوغ عشق — حوبل و حوض کوثر بر این و آن بیارد
ای خلوت مبارک عزت چکونه خوانم — نوشیش بازه نو بر آسمان بیارد
آن نسیم شوق کهای بار دبشکفت — این نو بهار لذت بر باغ جان بیارد
عرفی دو آتشش چو خوشی و خوشی — داغ نهان خلد تل نهان بیارد

صد مهری هنه ب کفتکوی دل — اکر و غم بشکوه بجنبد زبوی ما
دامن بسلسبیل نیالوید اکر او — با چشمه سار در کذشت وشی
با صد غم آشنات دام دست از دو دار — ترسم غنی نا نا ز کیسه دیوی
تا چند عمر در غم اندیشه بکذرد — بر دوشیم دست غم از زیر دان
بکذاشتیم مرهم الماس ریختیم — آن بر مزار راحت و این بر کهوی

ای پیکر و جسر غم خون بخوری نخوری — هر کز نخورده بود بدشراب بیوی دل

و له

دوری کز افسانه افسون رود از دل — نه شیده اکیر کز پیرون رود از دل
مجنونم این شیوه که هر جور کز کردی — از پیش مکن دی کز اخون رود از دل
آن نه که دل رود نم روز نسیات — آنها که در آشوب شبیخون رود از دل
از بسکه دل سوخترام تشنه صلحت — هر جور که فردا کنی اکنون رود از دل
دیکر کم دست ز دبا نوسان میل — کز آرزوی ملک فریدون رود از دل
ای ره بخون مردن این ره نه ره دوست — کز پیره کردن ما مون رود از دل

شهانشین کوشه غمخانه خسرویم — کج نشینیم و ز دل ویرانه خرویم
لب ترکرده ایم از جام و سبوی کس — جاودیه مست هر خود و پیانه خرویم
با فسر انشانیم تبه پرتو خویش — ما آشنای دشمن و بیکانه خرویم
بین کشوده به دشمن همه دوست — ما قفل بی کشاد در خانه خرویم
شیرین کرده ایم لب بی نمکی کس — بیما زهر شسته افسانه خرویم
کای فریب تو به دکای فسانه زرق — ما زیچ پلیست طلسمانه خرویم
نوبت روانداشت که برقع برافکنیم — تا جلسه نکرد که جانانه خرویم
ای بر دو تیر افسون نیکو نا — صید فریب دام خود و دانه خرویم

و له

تا ز زنان کوه و دشت جوش بر انکیزم — بر لب کوثر بدام مشتکی ریزم
بسته ام از دو بنان بیاد از فلک ران — من بر دو خندان بوی تشنکی خونریزم
الا بصلح و من بسوی فصل نا خرده خوشم — او کل و من دست کلچین ز اوب پریزم

شعر عرفی در وصف شراب

بازدمی میفشارم و کف عشق صنم
سیر دشم داغ تازه میکنم از هر طرف
آرزوی بزم پرورش بیت عرفی تا ابد

خوشا جهان که ز من از دل کباب شوم
بران سرم که چنان آتشی برافروزم
دهان شیشه گشاد است عشق را بحیث
چنان ز عشق مهیای تربت شده ام
بهم بقصد وفا نالیم اریک
چنین که ذوقت عرفی عنان بنگ گرفت

چو خیالت گذر آرد بدر مسکن چشم
مشت سوزن بهم از ان مژه تا ریخته اند
از دلم تا بدریده صد آشکده ساخت
در تماشا گه حسن تو بهنگام شمار
عرفی امروز به چشم که بود بهر وداع

ماشه را از جسد بیخار و اده ایم
بعد از هزار شکوه بهم دل نهند حیف
از مانگ بلبل باز دل ما نمی پرد
مردم نهند دوکف کرشمه عنان خویش

ای دام آورده از نگ کبار ها
عرفی بر استگاهی دشمن صبور نیست

در شگر گر حلاوت سخنی کشته ایم
در فرشتان نیازگه ما را نشناخته اند
در راه محبت کام با ندیشه نهیم
باز درون پرده ز پیرون نشسته ایم
عرفی بر مردان عدم حای ما رست

چو از گردن شوی از باده در چین شستم
دیر بزم از سایه صنم دارغم
ز فرق سبو شام نه صورت محراب
گر گرفته ز مار و س ما رکن
در صحبت ار بندو می فروشش کن
با لات من ای مخمر عشق پرورده ما
با ریشه زند گویه ای دهقان
بزم دوست گویه که ز ذوق نوشتنا
هشتیان چه شاسته مستی عرفی
ا لشکی ز بهر بسیون نیه ایم
آبی نیست از ب ما بچکد و سیا ایم

الزام عشق و سوسه پرواز داد ما
این مژده اش بطلع ما سازداد ایم

از ذوق هوشیاری و مستی گذشته ایم
در روزگار باده پرستی گذشته ایم
از بس که بر لبندی و پستی گذشته ایم
وایم برین صحیفه بستی گذشته ایم
ما و گلاب گرشه شکستی گذشته ایم

چو مشک پیرهنی طره در حسن شستم
دماغ بلبلم از گفت چین شستم
ز فکر داروز اندیشه رسن شستم
که تیر خشتم و از بهام بر من پستم
حریف خنجر خوار خون خویشتن شستم
ز دیدن بس تو ترسم که دیگران شستم
کنار خلوت بارزوی گوکن شستم
تی پیاله تر از من بخود من شستم
ز ارشراب مهور از می عرفی شستم

یک لعلش بصد قدح خون مینیم
صد چشمه زهر است که پیرون مینیم

شد زرام تا زیانه ما و حسن خون‌خوار — دیگر مخان فتنه بگردون نمیدهیم
این یانه را هوس آب خضر بس — کس را خبر ز چاشنی خون نمیدهیم
پیدا دلی ز پیشت موزون بار سید — کز بیم دل بجانت موزون نمیدهیم
دیوانگیست عرفی و معذوره دشمنی — دیوانگی بملک ز بیرون نمیدهیم

غم کز بهر دل سبب داغ میدهم — نسیم گلشن غم ز دروغ میدهم
دارد دستی یاران نکلی ندارد من — در آستین شکنم دست داغ میدهم
دی کز برغش اشک گرانم دل جوشم — هزار شعله زد و داچراغ میدهم
زبهر آنکه چکانم بجام تشنه لبان — بآستین ملک خوان وداع میدهم
گر برادی این ره پیمم و گرنه ز من — نگرد بادیه کس چراغ میدهم
نیم بیضل خسران عرفی از چمن فارغ — تازه ز نوا های زاغ میدهم

کاری بصیت خویش کامی دل مردم — در عشوه خانه دهر نیست حاصل مردم
تا خون دل توان خورد ای تشنه کرامت — نزدیک لب میاور آب زلال مردم
همت ز خویشتن جوی تا بایزید و شبلی — توان گرفت پرواز هرگز ببال مردم
در جلوه گاه معشوق عمرم گذشت لیکن — کو در نظاره خویش که در خیال مردم
بانگ انا الحقی با ما و هر بلندست — توان بدار خود در اگر دو جال مردم
ایکام عذر خواهی تا دان زهر زبان است — گر جام جم نداری شکن سفال مردم
والاشدست عرفی بر نقش های خویش — تا چند فتنه گردد بر خط و خال مردم

ای ساقی بلا رنشه اب تو سوختیم — با گر آتشیم ز آب تو سوختیم

بایه رکاب پرورده سلطان نواز — از غیرت سنان و رکاب تو سوختیم
دوش گذشت عمر و ندیدیم روی تو — ای بخت از کرانی خواب تو سوختیم
از غلبت ما سوخت شرم یار — ای حسن جلوه کن که نقاب تو سوختیم
شرم ز تاب نظر و شوق جا گداز — فریاد ای حیا ز حجاب تو سوختیم
تا چند زهر مشوه بدلستگان دهی — از شوق یم نظره بکاب تو سوختیم
چون داغ او بروم بحیم این صیت — گوید دوز شوکر ز تاب تو سوختیم
تا مم روا نداریم بهسوره عدم — عرفی تحملی کر تاب تو سوختیم

مستی کر کر خود را از جنون دل شکنیم — شیشها بر سر مستوری عاقل شکنیم
مرهم داری صحت خود کرم کنیم — در دل عافیت اندیشه باطل شکنیم
موج دریای بلا سیه و این مژده کرا — کشتی صبر بنرد کی ساحل شکنیم
تا دب بال و پر طعنه فرو ریز کرا — بهر لذت بجگر ناوک قاتل شکنیم
زخم ناصور بصد بار خوانیش ز نیش — شیشه زهر چو در انجمن دل شکنیم
کبه از تنگ دلی است پاید کرا — قدم قافله بازمانده بمنزل شکنیم
عرفی ار ساری عشق دهد رخصت — بشنون بال و پر جاده بابل شکنیم

صد پرده تصور باطل شکافتیم — تا از کی معامله دل شکافتیم
دانی نداشت گفته جن از دریچه بیت — روزن بآن دریچه مقابل شکافتیم
تا گشته ایم گرد اثر نوهای خویش — صد بار جاده در بر قافل شکافتیم
در جست و جوی لذت زخم نهان تو — هر موی گشتگان تو را دل شکافتیم
بهر فسون دمده تو از گوشه لحد — صد ره بچاه جاده بابل شکافتیم

حرفی خوش نشین که حدیثی از او رود — آخر بنام مطلب ما هم شکر فتیم

یاد دل حزین مرغ اسیر فراد کنم — تا سینه خاص نیست غم کز دل نهان توان کرد
شرمنده تر ز بلبل عشق از زبان خموشت — آن کز غم تو پیشه ذکر فراوش کرد
از تنگ حوصله دل در روضه بهر غیاث — با یاد من دهد غم او منعلیم شادی کم
هر کس بال دستی بندد تا یاد آسایش کند — من دست غم بر دل نهم کز کلفت آسایش
از بهر افسون دلم یسی نمی آید کزین — این مشت خاک سوخته در دامن آویزش
پست کز یاران شیدا غم برد یاد حریف — از خشت غم ورزد دی تعمیر بنیاد خویش
تا پیرش غم یاد است فوش میکند زود بیخی — حرفی بپرداز دوی سخن زین خبر دارش

دل در شکم فراده لبنه شکستیم — صد نیش بر دل خرسنه شکستیم
سودا زدگی بین که دل خمخانه را — صد بار زنشستن یک بنه شکستیم
مارا کمن از عشق زهر مژه رنجید — کین توبه با بید شکر خنده شکستیم
از بسکه شکفتیم ز طرح آبه کشیدن — در کام مکس چاشنی قنده شکستیم
میکفت یعقوب بحجت که بسی ما — الهای پدر دیده فرزنده شکستیم
در ماکه ازین عهد که دل با نفسی بست — صد عهد نهانی که ازو نه شکستیم
تا کام تو عرفی ثمر آرد نکرد دو — در باغ طلب بخل برومند شکستیم

قدح دمید لبالب خرابکده باشیم — اگر شوم در شراب کوشده باشیم
یزم عیش بهم تا کی معیت شوین — خراب نغمه چنگ و رباب کوشده باشیم
رخنه ده زنگاهی بلی تو اچه قامت — شکنجه خوانده اصبح و تاب کوشده باشیم

غبار کوچه عشقم زدامنم چه نشانی — عبیر پیرهن آفتاب کوشده باشیم
چه شد کزین تو ایام نشان دهیدم — شریک زمرت اهل عذاب کوشده باشیم
ز جره عشق کند از سوال روز زیادت — بصد کتاب بخن چو اب کوشده باشیم
نظر بزد و کن منعم از نشاده عرفی — خراب کوشده باشی کباب کوشده باشیم

چند بر بستر زان چشم فسونسازم تو — کیه ربالشم و بستر کنم باز فتم
پاسم ای شعله چه داری کز پرواز — گر کرم بال بسوزند ز پرواز فتم
پای شبازه دلالت کشیدن کزین — نیم آن مرغ کز دام چنگل آن باز فتم
تهت ازین کز سنان تاب نیارم زدست — کز انجام ره عرش بالا فتم
گفت اگر بیت چهارم لب خاموشی — که اگر لب بگشایم ز سخن باز فتم
عرفی آرام مجو از دلم آن رفت کزین — باز بر نکجه که پیش همه تاز فتم

عرفی ز شوق تو ام سینه جوشان دهم — خانه در کوچه اکاس فروشان دهم
کی سامان کنم صحبت اصحاب دهم — کو در آن زمره بی حلقه بگوشان دهم
آش بنه کوشش اگر نام کامروز — کوش را مرزه چنه فروشان دهم
صحبت عمر فزوده طولم داده — میل صحرا وشی تا بت بدوشان دهم
واعظا وکنه از قافله من کوتاه — محمل کوشت ولی مژده خوشان دهم
عرفی امروز بکاشانه من باش کزین — کلها از دل بی شرم فروشان

کبکی که دل کشاید دانش چو سنگ دیدم — از ان در خرشیدی هم نرشیم با دلکی دی
بادا شوم هر کس کوشش دارد و میرزا — کو دایم چند و چون سنرال و فرسنکی دی

دارم اگر ز پریشان دل پرخواب به زبان من — مدام این شیشه را دزدکنت دزدکنکی
چین محبت بهل بر دامن سینه از غم — جان شد کین جفا را ز دلش دشمنکی
ترک چنی و من م ای حکیم ار نیک بپرسی — تو خاصیت زرکو هر چنی و من نمکدانم
نقاب از چهره تا افکنده خورشید تابان را — نشرم بی حجابی با قضا در جنگ می بینم
بیند اگر عوفی را پریشان میخلد در دل — کز بارش های های گریه سیر آهنگی

و له

ما در نشین نزدم چار دو سیتم — منی کشیم حیف که چار دو سیتم
مردم حیان نازی و فکر کرشمه — دشمن تراوش قسم آزار دو سیتم
ای ورسیج نازه مزدی زلب کما — نازکه لان کریه حیار دو سیتم
ما منکریم شیشه و یارانه زهد را — تسبیح و شمنیم و زنار دو سیتم
با عزله نیست تو در کار خویش باش — با شه شهادت و زنهار دو سیتم
ای عندلیب کهن دوستان زکما — منصور غره رسن دو دار دو سیتم
خلوت نشینی از بی عوفی مجو کما — رسوا نشین کوچه و بازار دو سیتم

ما ز ام جمال یار بردیم — رنگ از رخ لاله زار بردیم
ز آینه دل بسیل گریه — عالم عالم غبار بردیم
تا کشته غمزه ترکردیم — صد شمع بهر مزار بردیم
بردیم غنت بخلوت خاک — آرایش روزگار بردیم
مرهم مرهم زدیم چندان — کز داغ دل افتخار بردیم
ما شاهد عافیت گزیدیم — ناموس بروکنار بردیم
آزرده روی گشت عوفی — صد دوشش بزیر بار بردیم

دارن بیاده شوق او دوشش جان فزام — کز لذت قفت از کام او نهان فزام
تو گرم بر آتش دسوزم کر چون نری برمن — چکونه بیشیه بکری از آن سنان فزام
خوشا آن وصال کز بردم حوادث — دل از نگاه و فزدل جان و من نیان
بحورتا تم او را دلیسه نیخواهم — کز فاش کیرم و پنهان ترا زان فزام
بارم عشق چو فزاد به دوزخم مکنه — تا م آتش دوزخ در استخوان فزام
خوش کز یار من به کمان شود عوفی — کز لذت ستم از زخم استخوان فزام

و له

دود اگر فاش در غم جانانه سوختیم — ور زداغ دود محرم و پکانه سوختیم
با دن صد شبیه برابر نهاد دانز — عمری کز ما باش افسانه سوختیم
کس را کم نکرد که خضر ری نیافت — ما در میان کبود و تجانه سوختیم
آن تشنه ازده ایم کز آب کری نفس — در دست خضر چرعه و پانه سوختیم
یاران همیشه در طرب و ما تام عمر — کنج غمی کرفت عزیانه سوختیم
یکبار دل نا صم آشنا نبرد — دانیم بداغ مردم پکانه سوختیم
بکشاد از بستن زنار عقده ات — دانی کز آن چه سبحه صد دانه سوختیم
دانی غیر شعله و داغ جکر بنود — شمعی کنا بکوشه کاشانه سوختیم

مرکز دانی شوم بر غیب خود محرم کنم — تا زیم طعنه با دکیسه جوانی کم کنم
الوداع ای دوستان زد مان کنم — چشمی باشد و مانی دوستی با غم کنم
زنگ عادت کر بکلیت نشاید چند کاه — تشنکی را چاره از نظاره زمزم کنم
کر قدم عوفی ادسم اکرام نادانی — کوش نادانی زنم کر خویش را ملزم کنم
از تماشا باز مانم کر من از لطف خوش — سر کرا پکانه با بم آشنایی کم کنم

وفی از کوشش ما دل بپرداخت بداد — تا بهجت بی‌نیاز ارمت خام نکم

د ل

بر دیم ز کویش دم سردی نکشیدم — سودیم بران در خ زردی ندیدیم
از بان بستاند که این جمله که گفت — ما بر نگرفتیم ز کوی و نگذشتیم
هر گز که ره ما بکی را نفتاد — دیدیم چو خود بیهده کردی ولگدشتیم
چون باد صبا روی بهر سو که نهادیم — چیدیم غبار ره مردی و نگدشتیم
هر گز که ز بن دعوی بهم نشود — دادیم بهم تحفه نردی ولگدشتیم
آن زنگه پی دل ما در شت بر نجیر — گفتیم بیرانه نردی ولگدشتیم

بگوی صید بوی دلکش چون ز بکبود — بیک صوت خرین صد نه ایب آهو بکیرد
چنان دامش لی غمت مشتاق رام — که تا صبح آرزوی تیشه فرهاد بکیرد
نه تیغیر قبس فی عمر جاوید ان بنیانم — بامید چه پشت دو دل سیا بکیرد
بکشا یارم بر کیک و شاد دیا بنت — کر سیمرغ فی آید بدامم آزاد بکیرد
چنان آماده عشوه کر فتش از لکسته بالی — بدون جلوه حسنش ایکار بکیرد
بکو عرفی دل یاران پریشان و شان تا کی — اکری آید ار دستم دل خود شاد بکیرد

من کنه را بهر خریدار نیستم — دل پیش تست لیک بدان یار نیستم
آغاز و هستیت عنان از دستم بکیر — در ماندهٔ محبت بسیار نیستم
تا کرده ام وداع راحت رسیده ام — یک منزلت راه دکر ابنار نیستم
کریم کی خوش آید آسودکی دلی — درد ترا هنوز سزاوار نیستم
دردم قویست لیک چنانم کر کویت — دارو کمن خراب که بیمار نیستم

تنگ دلی بجور ز آئین دوستیست — زین پیشه دست من بسر کار نیستم
لا چین کز از تو وفا خوار کشت است — چیزیم کو سکینه کر وفا دار نیستم
در عشق شهریم و در عقل روستایم — نا مونس ابجل خریدار نیستم
وفی زن شکایت معشوق نشنوی — مست شراب عشقم و هشیار نیستم

فرصت آوردم دل شرمنده را بیش دام — خط آزادی نوشتم بنده را آتش زدم
کارد کاوخانه کردم جنس بیقیمت بود — شکر کشتم کوهر اندوده را آتش زدم
خنده را با کریه دیدم بر در و قوال — کریه را بیقول خواندم خنده را آتش
بانک بیهاتی دل بر داشتم از کر نیش — مژده را پسدار کردم خنده را آتش
بستانرا تا شدم آینه دار خوبرویان — موبموی عرفی شرمنده را آتش

ستم دکر این بچه وی از روی که دارم — دیوانکی از سلسله جادوی که دارم
ای دل ز نجوم مکه داری طرب از تو — ما کی فشه پهلوی دره
ست آمده ام از عدم ای جمع کویید — دامن زکه در چشم و دل سوی که دارم
جام لب افسرده و سیمار ندانم — دانسته که بیهوده زده روی که دارم
مرهم جلاج آمده زنهار بکویید — کین زخم بانداره بازوی که دارم
زد کار دل از خور بهشتم کمانی — دانند دو عالم کر عشم روی که دارم
در دیده من حسن فروریزد و میرت — باز این سر شوریده بر زانوی که دارم
ای طبی جرعه مقصود دکویی — کین کرم روی براثر جوی که دارم

از نوع جهان دیده بستیم کمر شیم — شاخی ز درختی بشکستیم و کذشتیم ۲

دامن کشان بگذرد و ذرّه غم ناموس — زین کشمکش بپرهیزم و کوشیدم
هر گه که یاد روی تو کردم ز دل نرفت — ملتی دل آن همه جا دیده جستم و کوشیدم
بایست دانش زبان در دهن از این دشت — خود را به دل سوخته بستم و کوشیدم
کوشد که از کبر کشم نه ز هوس لیک — کنتم کرامدم بستم و کوشیدم
صد جا بکینه آمده بودیم در این راه — چون برق زینه همه جستم و کوشیدم
هرگاه که چشم من و عرفی بهم افتاد — درهم نگریستم و گریستم و کوشیدم

و له

کوشش که در عشق کنی نام برآرم — دستی بنوای دل خود گام برآرم
بر خوی شوم بوی و از این جان غم اندیش — از عکده سینه بدشنام برآرم
سر رشته زنار جهانی بکف آرم — یک رشته که از پرده اسلام برآرم
کز روشنی راز برون افکنم از دل — کلبانگ انا الحق ز در و بام برآرم
معشوق وفا دشمن و بیم است که در عشق — ماهته هستی بو فا نام برآرم
از دام غم آزاد و مشو کردن عرفی — آهوی حرم نیست که از دام برآرم

دلی از عشق نیرنگی بجان آزاد میخواهم — ولی چون ناله مجنون ماه و زاد میخواهم
نجاتم کرد و زانی شفایم داد و بیماری — بخواهم پاره کرد او را که یک یک یاد میخواهم
ای سنجم حال خویش و بهر خوشدلی بردم — نوای عندلیب و سایه شمشاد میخواهم
ترحمتاجی و من محتاج ای خلوت نشین لیکن — ز استعداد میخواهی و من ارشاد میخواهم
چکد خون و من از نادانی هر خانه سوداگر — دکر نه عندلیبم فرصت فریاد میخواهم
دلی آشفته دارم زار بستم خاطرم خستم — زرآباد طبرستان و از اهب مبارک باد میخواهم
ندارم مجتی بهر مکافات فلک عرفی — بعالم بر خلاف خود کسی را شاد میخواهم

هم که آب کل و بگذشته ز سر میطلبم — وین زمان بوسه شراب و سپر می طلبم
شکست جام شرابم بشکست آبروی — وین زمان دیت خون جگر می طلبم
زاده توبه حرامست در شریعت عشق — اگر قبول نداری رسانه میطلبم
متاع ملک شهادت که کیمیائی است — اگر دعا نفروشد ز ما نه میطلبم
تمام لیلی ما اهل هند و دیده و دل — که زاده اوبم بشکل ما نه میطلبم
چنان بوادی مستی ز خویش گم گشتم — که آب زاده بمودت ز ما نه میطلبم
علاج درد تو عرفی حکیم نشناسد — که من برون ز شفا این معالجه میطلبم

دل گر بیت فسانه بگوشش نمیرسم — صد سال این ترانه بگوشش نمیرسم
بی بس جزای طعنه واعظ که هیچگاه — قول شه ابانه بگوشش نمیرسم
هوش نازنین و جان کشته تا برز — بی مهری زمانه بگوشش نمیرسم
کل گوش جان کشاده و دایم بشاخ شاخ — کیک بانگ بابزه بگوشش نمیرسم
عرفی بجوگوش خلاوه و ما بیسوز — از نارتا نیاز بگوشش نمیرسم

تا کی مرده ریشه باطل باشم — در دیار طرب آوازه ترانه دل باشم
گر کشم زاده گنجه نه از خجلت — معصلت چیست که من طالب عرفان باشم
گر بجانان من ترنم عیب مکن — حکم عشقست که آشفته شایان باشم
من گرفتار او سکندر صفتم مشتاق — رسد آنهم که دین معرکه بسمل باشم
من نگار کشته شدم و دم آرام یافت — جای آن نیست که گفت کش قاتل باشم
من که تا نی کشیده ام چمن کل نشدم — گر بمجمر روم از نیکه و چاقل باشم
حکم بوشش بزد ایام نه زنار فکند — خاطای کوشش مرشد کامل باشم

عالم همه ریش ابر و ما — گشاده از رو درخ داریم
سیراب و مغز زیم ز از رو — آبه از سنگ کو درخ داریم
تو کل گمان فشانی و ما — سنگش ز سبو درخ داریم
عرفی به ما مکو که اسپار — از پیهه و کو درخ داریم

هرچند پخانه بیکس فتاده ایم — زنجیر صد گرشه بگردن فتاده ایم
دولت او شاده و شکری منکنیم — بسن شکنجه در گل و گلشن فتاده ایم
فرشدل بخور شمع شبستان از بدن — شبها بجاک دیده برون فتاده ایم
گرد حریم دیر در دیده می کشند — ما از گدام گوشه دامن فتاده ایم
دولت ازل بگنی شکوه ان خوش — من شاخ طوبیم که بگلشن فتاده ایم
گلشن بنام ار ز قرار بگذشم — گز شاخ نخل وادی ایمن فتاده ایم
از بزم عیش عرفی گریزان مکن — شب تا سحر بگوشه نشینان فتاده ایم

شبها ز دلق خود بی تاب گشته ایم — تا موس یک تبسم بین آب گشته ایم
تشت بامت در زمی آلوده دامنش — صد ره ز شوق گوشه محراب گشته ایم
بوی ز نسیم یوسف دولت دوزنت — کز دل برای صحبت اصحاب گشته ایم
از بس شکنجه در دمن تنگ رفته ایم — تر ز نیایت از دل قصاب گشته ایم
ای عرفی بدولت دم دین ما بذوق — زنار و سبحه در شکر ناب گشته ایم
تو نیز ای عاکمن ای دل شکن کجا — از دولت معاطه ایجاب گشته ایم

عرفی بین کز گریه چه طوفان بوده است
کز چشم گفت دوستی خواب گشته ایم

دین و دل آفت آزاد کی آمد عرفی — به ازان نیست کز بی مذهب و پیمان باشد

تا کی دسم بست تماشا نام چشم — خالی نزم کز گریه بر آید بام چشم
ای کز به بی مضایقه از دو در آمدی — هر دم بخون دل بهر سیم سام چشم
از بسکه حیرت آمد و پیکانی فزود — امشب خیال دوست نکرد در مرام چشم
صد نوحه ست بر لب بسیرده در گوش — صد گریه ست در دل و نشنیده نام چشم
عرفی فسرده چون نبود مجلس کباز — خالیست شیشه دل و شکست جام چشم

عمرها شعر بسر کرده و در باخته ام — عمرها خرقه رابار و گرو باخته ام
اطلسش میزند از قلبی هر مویم — که قدحهای پر از خون جگر باخته ام
شاید ار تاکشم از زعفران بخمن — زرقی کز سنه ام تنگ شکر باخته ام
رصد شمع هنر چون نشود محو کمن — شش هزار آیت اعلی هنر باخته ام
ساقی مصطبه رفتم و می ریخته ام — طاير بافته و دام و پر باخته ام
کشتی کش طرف کرو به دولت ایام — بهر دیرانه دهم زیر و زبر باخته ام
گفته گر شد ز کمم شکر که نگفته بجاست — از ره و صبر چو یکی مشت گهر باخته ام
صد معلبکه در هر بخم مدغم بود — گریه و ناله ای شاه و سحر باخته ام

از دل غم او درخ دارم — این می نسبو درخ دارم
تا در سر کوی او بمنزه — پا از سب جو درخ دارم
در دیده چاک سینه مرهم — زین رخنه رفو درخ دارم
خود چیست متاع دین که او را — از روی نکو درخ دارم

نشسته بر سر کوی و نظر بشوم — نشسته در ره و دامن بچشم تر گیرم
بیا تا دم ز فریبندگی امید و نوید — بصد جراحت دل بر نگاه نشتر گیرم
چنان بگردش ایام رفته کام و صلی — که شرم دارم تقاضا نه از برادر گیرم
گمان مبر که دلم را توان تسلی داد — که ناامیدتر از خویش در جهان نگرم
کنم بصورت دیوار نقش عرفی — که من کتابه محراب پت معبد گیرم

بس که در وادی عشق تو بیابان گیرم — ناله امروز از ضعف فرو نگیرم
خار خار ستم آموخته ای خونابان — گرم ران محمل که تا که خاری از پای نگیرم
چون برگ خود بپیرم رحم کن خونم بریز — گر شهیدان نفروشند سر نخشها نگیرم
عشق با درک مناسی بود گفتم چیست گفت — نیل به نامیست بر روی زمینی نگیرم
تا برایاست دهد بود عرفی پایه دوش — خویش را از بی خویان رهان نگیرم

تا کی بحرم تشنه لب محفل افتم — کو دیر مجت که بدریای دل افتم
کو مهر که مش کز پی شهادت — چون خوشه بخون بجل افتم
آخر که مرا گفت که از بام قدس — پنهایه دوم تا که آب و گل افتم
سستی زمن آموز که چون شعله مرم — از داغ جگر خیزم و در چاک گل افتم
کو انجمن قرب که تا بال گشایم — پر سوخته پر من شمع چگل افتم
عرفی که گمان داشت که از وادی اسلام — بازآیم و در جاده دیت منزل افتم

بالیده ام ز درد و مگر با تک ببلم — جوشیده ام بخون مگر شاخ بقلم
گر نه قیامتم ز چه لب ریز فتنه ام — ور نه ندامتم ز چه بین ستم

ای موج خیز درد و چنین خالی ایکه — دریای اضطرابم و کو ساحلم
ای دعا بیه که از کیسه رضا — منت دروش دوش گدایان نگسلم
عرفی خویشتن مگریزم که در بحار — کل پنجه بلا ز ده که نهنگم

زین بزم تا این بار برداشتم دستم — کی بود که تحفی ز تو برداشتم در رقم
دردا ثمر سودا ای بس بچشیم — کردی که بر گمان ز درت رانم و رقم
ای عنقان رشتی زتن گلخنم مگر — پژمرده مباشید که بشگفتم و رقم
امید که در نامه من ثبت نباشد — این عار که از غیر تو نپذیرفتم
ای نقش تو بر جگرم نیش عیان گیر — کن سرزنش جان از تو پذیرفتم در رقم
زین خانه جان دادن از آن غمزه چنین — ای اهل سلامت سخنی گفتم و رفتم
عرفی نه منم دین بگریبی ست — انگار که صد حج کعبه رفتم و رفتم

نیش گزد سینه خود ریش میکنم — تا ست فرصتم ادب خویش میکنم
نایاب گوهریست مراد و گر زمن — دریوزه از تو تا گهر و در ایش میکنم
نصوه پیشه دلش و مرا پیش نهاده ست — من هم پیاده جبهت پیش میکنم
پهلو در فتنم فرد مازی بیت — با خصریت رسم بی خویش میکنم
دام گرفت چاره و مردم ز حفظ آب — از آب رعشق صحبت از ایش میکنم
عرفی گر از نگاه دلش مانده در حجاب — با من نگاه شد طلب خویش میکنم

غم گرچه پاره دل و دمان غم دارم — بزیر خیمه و استان غم دارم
دلی که نتم پذیری کند نمی بینم — وگرنه تیر فلک در کمان غم دارم

ز آن می صبح غم آیم کرده کاین چه عشق — هزار قافله عشرت زیان غم دارد
چه شد که جان بخت داده ام بکوشش — اگر فتد بگیرد ضمان غم دارد
بکوش دل وصلت کز پی نیرزد — که میل زمزمه لحنان غم دارد
چرا فش نکند بر من اعتماد کمن — همم کشیده دلی هزاران غم دارد
گر از بهشت شود صحبت ضمان ما — هزار لشکر کرصه پرستان غم دارد
چکونه غم حدیثم کنند پیدا — کشور زاده طالم زمان غم دارد
کر غم ایچ کمان غم دارم
از ایوان کاید زمانه غم شد سخن عرفی — که صد سیاه بجا در ضمان غم دارد

و له

بیا دلم چو فاخته بزم زده ایم — طعن شادی بیل سوخته از غم زده ایم
دل بر سوایی ما خوش کن ای فش کرما — خیز بنرس تو برما دو عالم زده ایم
صحبت خاص شب دوش مپند کرما — طعن بیکانکی امروز بر ما زده ایم
بزم مقصود مجنید کز آشوب جنون — صد بدین بزم فرو خیده و برهم زده ایم
نقد امید عرفیان همه کیسه ماست — وین مجتبر که غلط باخته و کم زده ایم
بروای غیر که خاموش لبان میدانند — که بدین رشته کره بهر چه محکم زده ایم
مژده ای ذوق که ناموس کمیدش کم کرد — تعلق الماس که ما بر در مرسم زده ایم
عرفی ار با دو غم نشاط شادی بطلب — این زجاییست که ما بخیمه جم زده ایم

۲ بازمیخواهم که شوقی در ربائی خوش کنم — وز بزاری همچو مسوزان جانکاهش کنم
بازمیخواهم که چون جبل از شوق نوکی — از ترنمهای زار آفرین بر خیزد
بازمیخواهم که دل در بست وجان در آستین — در میان دیران اقلیم بلایی خوش کنم

بازمیخوانم که بنشینم براه دوده — خاطر خود بهر آزار دلی خوش کنم
بازمیخوانم که در راه وفا میل شوم — تا یکی مردم دل خود از جفایی خوش کنم
بازمیخوانم که برخیزم ز بزم عشرت — همچو عرفی کوشه محنت سرایی خوش کنم

و له

دلی دارم و هاجمعی پریشان از غم ایام — که یکسیه دیرای دردو داد مادرم ایام
بین بر پرسش این غمزی کز بوید دادی — کمن بیکانکی ای غم کزانم محرم ایام
دی آسوده کی با ما نشانده در و دیوارم — کز آنروز از ازل مجنون در و محکم ایام
کز زمزمه با شبم تب آریم این غزا — کز نا شایسته چنین آزرده سند غم ایام
کوزن زانه عرفی با که گوید غمش — که ما دیوانکان هرزه کرد عالم ایام

زین بتو خانی که دوشش میکردم — نصیحت غم روی تو کوشش میکردم
خان نشیمه اهل دلست ای ایام — وکرنه من ز تو افزون فروشش میکردم
کرم بجم نسرو کان قدم میرفت — بجای غمزه شعله نوشش میکردم
زهد وصال نیامد شب اکز من کمان — زشیمه های تو با عقل و هوشش میکردم
بجای یکزه امشب بسینه ای شوق — زشرم خطا نکاهی که دوشش میکردم
چنین صدمت شوق تو می نمودم نوش — کز نیش ستا ترزه نوشش میکردم
دانست محتسب به پستک بهانه ای — بهوی می کز نیش نیپ دوشش میکردم
کز راز فشانی لبم اجازت داشت — چها بجا به طاقت فروشش میکردم
نوش اکز گفت خوشم با شکایت دوزه — زشکوه ات بلکای خموشش میکردم

نم این همه تردامنی عمان عرفی
کز چپ زاهد پشمینه پوش میکردم

از آتش آه و دلفگاری خاشیم — با دیده پر شوق و زبانی خاشیم
صد شیوه بیاموختیم از معشوقه — در هیچ نیرزیم و معانی خاشیم
صد ره بدریوزه کعبه رفتیم ولیکن — از بهر یم شیوه معانی خاشیم
در شیشه کار ما بسی کرد نظر لیک — دستی نازیدیم و معانی خاشیم
دیدیم ز دیدار خود آشوب بسی حق — در سینه شکسته معانی خاشیم
میلی خاشیم بسوی کس و میلی — در هیچکس مهربانی خاشیم
عرفی شانت پخته ما جور نخست پر — شکوه ز اکرابت جوانی خاشیم

از آنچه میروی که بود مرا شفا بریز — این نیم بسمل از دم تیغت بجا بریز
باران بود گشیده که زد وی جنون — دیوانه دل گرفت بدامان شفا بریز
این مایه معصیت نه سزاوار بخشش است — در حشر شفاعت تو چه بریز
این آب رو که صاف تر از آب خجالت است — صد ره بخاک ریخته دیگر گدا بریز
ما تاب اشتعال نداریم چو ریس — لازم شود مباد که نام وفا بریز
توفیق کو که پیش عطای وصیله دوست — ایمان شکسته ز کنه ریا بریز
همت بدین که وقت شیخون احتیاج — امید های کشته به پیش دعا بریز
بازار دوست کنج دو عالم چه میکند — جمعی کنیز و چشم دو دنیا بشار بریز
عرفی عنان مشو که ملک دادش آمدت — آیه که هر چه برده یک نفس بباد بریز

و له

چند از زن بیشه غم خاک نشادی زنم — گمان آمده مقتای مرد و زنم
چند خود شیشه بگیرد و بریزم جام — گیه وجدی زکف خورد زنی بزنم
من ازین سوی تو از انسوی تو میگویم دل — دست در دامن کسری زده و دامن کم

دل شعله شوق صنم افروخته ایم — آتش بجگر در حرم افروخته ایم
چون نازیم این عجز حصول گزیده ایم — گرد سیه ره زن دل افروخته ایم
شب خلوت جم را در دل هر کام — آتش آبرا عدم افروخته ایم
کی باد صبا گرم روی طلب ز دکنیم — ما کاروان جام جم افروخته ایم
گشته ایم از خن پرستان روشن دل — بفروغ بخشش جام جم افروخته ایم
ابر گهر عرفی گوهر داشته ایم — شمع سخنوری کرم افروخته ایم

هرگز باده عشرت فراموش نمیکنم — دست من و دامن می گلرنگ نمیکنم
پیمانه و دور از برقابت دیو نه چون منی — صهبا پرهن راست که پاشیده نمیکنم
آن مست نیم شبه و گرگ صبحدم شوق او — نالیده آتش من تیز جوشیدن نمیکنم
بر خویش و منکی گزرم عیب مگیرید — نفی تکلس و از حیرت خود شیدن نمیکنم
صد ناله ناکشیده غم در دل عارفی — از استغفار ان بانده که گوشه نمیکنم

و له

حال ما بنگر که آهوی حرم گم کرده ایم — رهبر امید را در هر قدم گم کرده ایم
چشمه نوشان بیم آن تیره شب زان شاه چین — ما که دور افتاده از خیل و حشم گم کرده ایم
پیشوا سبط نبی عرصات افروز کجا — مایه افزایش اسباب غم گم کرده ایم
پاس نرگسهای عرفان بیشی بشیوم — ما که دور افتاده و داغ رم گم کرده ایم
قرن گرگان حمله جویان را دم گرگ ما — این ملالت بنگر ما را محرم گم کرده ایم
شرمت از بستن زنار رونق کو باد — کز عبادت مانده در راه حرم گم کرده

این تا سفها بجای خود و ده عرفی کجا
کو هر گمگشته را نیکو نگه گم کرده ایم

زعشوری بپشکم جنون ویران نخواهم — چو سلطان محبت ملک آبادان نخواهم
کسی تا کی پریشان گوید و سر در نیاورد — اگر یارب جنونم عقل سرگردان نخواهم
بزندانی تازه میخارد و زنجیر نمیجنبد — بده یارب دلی کین صورت بیجان نخواهم
بپشکین دل فرود آیم تماشا چه میکوشی — اگر شیرین ندانی تن زنان بین دستن
زعالی دودمان عشقم از راحت بود ننگم — برین زادوم کیش سلطانان نخواهم
دم گرمم و خورشش سینه دامن دامن سیماب — پریشان بخ کرین جان کندن آسان نخواهم
گر آب خضر نوشم نایدم از عشق فرمانی — اگر خونم دهی بی رشم درزان نخواهم
میفشان نشتر الماس بر داغ دل عرفی — پریشانی بهم جمعیت رسامان نخواهم

له

باشک پیریم و گلای نشکستیم — سر لشکر فتیم و سپاهی نشکستیم
صد نخل نشاندیم دل گوشه بستان — از طرف چمن شاخ گیاهی نشکستیم
صد ره نشکستیم سر از تنگ و نبستیم — گیره بجفا گرفت کلاهی نشکستیم
از سیکه دیدیم و صد شیشه بجیبه — یک شیشه دل بهر سزای نشکستیم
هرگز هوس دلی نگذشت بخاطر — گنجیم تو در دیده نگاهی نشکستیم
گیره بجمال تو ندیدیم که در دل — عرفی صفت از بیم تو آهی نشکستیم

صد دل براه شوق بمحمل نشانده ایم — صد آرزو بهلوی هر دل نشانده ایم
باشکی بزهر ماهل نشانده ایم — تا آتش جمال تو بر دل نشانده ایم
خواهد نشاند سعی و امید ما — کروی که مایه امن قاتل نشانده ایم

عرفی دیم عاقبتی
کاچا تمام رفتی و بپس نشانده ایم

وله

وه که بر از گفت و گو هر گز نیابد مطلعم — بلکه بهر خون دل در عشقه میکوشم
چشم فرو دل نرود و عصیان موج زند — آشنا بیتاب و سایه پرور و شبنم
ظلم ها کم گر خون دل پرورده اند — آن قدر گزوی بر شیشه نوح کمتم
مژده با ای دوست کز بهر کشش آماده گرد — سرشتی در دل و خونی نه در شیشه ام
گهر نثاری حایل کاشتی چیزی بیست — تا شود رشکش گر دیوانه بی منیم
بر من عاشق که افشانده بپیر و برسم — ابر دل در که بپیرزد ز تاب یارم
وانی ار بگ بازی سیاه آموزگم دش — آتش دل شعله زد در خانمان گرگم

گر بنی از قست یارا نزا دوای میکنم — مژده اهل دیر را کابنی سمای میکنم
گوید بشش گم گریم با آسمان کان — جان نشت است تخفیف صدای میکنم
آرزو در بیت کیزی دست ساقی — هر نفس پهلو بهلو آهنگ ستای میکنم
زهر کز خون جگر گوشه ها کی شیر خند — صبر و شکایت با بد ضرای میکنم
در سماع ای شیخ بوی آستین بیز — از شهادت کاه دل یا هم عطای میکنم
شیشه های زاهدان کرد شما بیجا — خشم خمر عرفی کرا هم اعترای میکنم

وله

بهر از نیازی کرام و دیر مغان نشم — کسی کو بازم آرد بر سرم سر بسر نشم
جز اگم بر بند و شش و گویند پاکرن — کرین بسیار از بن صیقه زبان در خاک خشم
دوای عافیت جز جام عافیت آتش زن — کرین پیشه عرفی رشته زنار پیر نشم
مرا سر کام و در پیشه لذت فرو رفتم — سر اپا ریشم و در پیشه الماس آغشتم
نظر بازی است سرسبزی نگر در باغ شاهنشاهی — کرین دشوار از سینه تم تاری گشتم
تماشای جمال تو رود غارتم گاهی — مرا آیینه باید کرد اتم تا نگاهی نشتم

بگوشم کآب حیات کویه عرفی اصفهانی — کنون شنیدم ژاپن ذکر صداح بوشم

خوشم آنکز در خشم دل رازدار خود باشم — زفرط گریه خجل از کنار خود باشم
خوشم آن کشتی که مرا پنهان زخود کرد — که پنجه دانتم رود اشکبار خود باشد
خوشم آن بتول بیانی که در هجوم غم — بکربلای حسه کوهسار خود باشم
بکاست لبع سلیمی و حسن تعلیمی — که در معاد آموز کار خود باشم
بکاست برق جمالی که از تجلی آن — ستاره سوخته روزگار خود باشم
بکاست مستی مشکی که بند کوه عمر — طلسم کنده من بکار خود باشم
بکاست منجه کز غریب او هسرم — خجل زقوبه ما استوار خود باشم
چو دوزم این مرطلات ورق بهرشت — چرانه طبیل باغ بهار خود باشد
بکار روم من دیرانه دوشش جان بسپر — که شرسار زاهل ایزد خود باشم
خوشم آن معاد عرفی که از زیان کن — تو دشمن من و من شرسار خود باشم

و له

زپیروی مایه اهل درعشق مرهونم — بنشرم از قفس فرماد و زغار اژدرها کنم
دوبال پرشش آهیب حرد کز پیش فرد — همان بهتر که ساقی در شراب انگبنه افیونم
نشان سوختن ناکه بکوشش خضر راه بود — بپای عشق و بیاره بسوی چشمه نوشم
کرد پرون کجن مسلی راه قصص دود — کز فریاد دوی از آغوش آتش بردم پرورد
اگر در سایه طوبی برد خوابم عالمیان — کز عنهای تو بالین بیارد صد شبیخون
بنم کز حوص آب ریخ متاع درد و غم عرفی — کسی در آستین بخت دکه در جیب کالا

دل بجان پروکی بردن انسانش کام — چراغ دغا شاب شمع آشیانش کام

نیم جرد ایسه دصال آسوده دل نیم — بحسرت آشنا کشم زخود بکار نیم
زشوق مهوشان در خاک چند چو خود را — کز بر شمع فریبنده پروانه شان کنم
سبوی دوش در مستی بجستم لیک یکبار — دگر بر چیدم و پرستم و پارسان کنم
بیزم پنجان دوشینه بودم میهمان عرفی — زپس کز بر دل گریستم دیده شان کنم

و له

پرم زدانش دانیت می کشد ایم — که فرزانه تر بازیچه می برد دینم
فروغ آینه می چسپ از مجلس نیست — بکاست بر کشش دیده خدا بینم
بلام شهر کرستم فزیده و حیران باد — بکوی پا بتاشکنان کز نگینم
نزور نامیه من طبع می تابد — شبی که دشمن نبود و شمع بالینم
بگذر زهر سرم مرهم فزار کاسه زهر — از آن بچشم و دل اهل دده شیرینم
هزار غم بی سر کرده ام دلی در دل — غم تو ریشه فزو برده و بیشکنه ایم
بدم بیکده عرفی گر بشکنم توبه — بجاد محتسب از دل برون برد کینم

پیش پردم در قمار عشق جانان کنا — حصه نگذارم بدولت دیگ کریبان لعلش
گرمی میدان دغا را زخم چوگان بشکند — گرد بین میدان بسپهر آید بچوگان لعلش
بردن جان دیده پیش چیده بازی شعار — با حریف پیش بین مشکل توان لعلش
پول دویم دگر زمن بگ سوار نگیا — از تهی دستی دیرم در پریشان لعلش
با همگر داستان رزم ال بی طرف است — دشمنی ورزیدن او دوستی جان لعلش
تا بکسالم علم از کیمه شتی کم شود — کی بپک تنی توان حصه شکر ستان لعلش

دست عرفی از گریبان کس جدا هرگز نمید
خواهد آخر دست در چاک گریبان لعلش

خوش آن وقت که پیرهن صفات من آرزن
تعاقل از تو می‌آید و حیرت بچگان من

خوش آن ساعت که پیدا شود آن گمگشته
حدیث شکوه آمیزی بگوش من برسد از

خوش آن مدت که هر گز بر مراد من بود
نصیحتهای بی‌پایه کاسی نشنود از

زدوی کشتن من گرم خون کشی دیدار
که کمتر نه فزای قامت صد شهیدان

دوا شبگیا بودی که محرم با دم دوشی
چو زهر آلوده بنشستی بجانش خفیه‌دانان

خوش آن دوست حسرت بود با گریستن
بی‌یاد تو حال مباد اگریستن

بی گریه دوستدار تو آرام گیرفت
یا گاه گاه دیده و دل یاگریستن

گویی که یاد وی کنت که کی سیلی
پیوسته نیست رودن شبها گریستن

نازم بغمزه تو که یک کام کرده است
صد ساله رویه من ناگریستن

من کیم که گریه بجانم کنی وبیلی
می زیبدت بزرگس شهلا گریستن

گر کام دل ز گریه میسر شود دوست
صد ساله میتوان بتمنا گریستن

عرفی حریف دیده تر نیستی ولی
بسیار گریه آورد این ناگریستن

دله

بیرم ز هجر و گویم یارب بحسرت من
کز داغ دل مسوزان کس را بحال من

هنگام نزع اینست معشوقه من کجایی
چیزی اگر نگردد دانم ز اشارت من

خوش سامری نیکرد دنم ز گریه محرم
کردش چکن ابروی منع بی‌نصیحت من

از تاب و تب تو خواهد شد دیده‌ام جهانی
تا در دلت بماند ذوق تهاوت من

رحمی کن ای بهر صحش عجزی کنم عجب نیست
کو دل بکیش بلغم اینست طاقت من

بوستان بژمرده کرده داغ دل نشاط من
یاسمن افتاده بر لب بی‌ز دار فریاد من

بی‌تو بهار و سبزه و گل خار و خس مرا
شاها بود مباد بر و بوم و طرف باغ

کشتم این صفحان پرذوق تر یاد آن دهان
عشق گفت این محصول من و خرمن من

کرشمه اسلام فی اسلام کو آمیزش
حکمت ایزد و دانم چیست در این بوقلمون

صورت از هر فرقه برداشتی و دادی مایه
گر کنی ای برهمن نگذشت کز آبادی من

عرفی از من گر ملولی سعی در خونم مکن
سیل غم را التفاتی نیست با بنیاد

دله

گر می شوق کز دل مست جنون آید برون
هر نگاه از دیده با صد موج خون آید برون

اگر شیر پیشه صبرت از دست رفت
نا چشیده سیلی اول زبون آید برون

زد تو یک لب صد جا شوه پاسخ داد
جان پیار از دون سینه دون آید برون

چون رود فرسنگها از آن صفه بنشاید گزشت
صورت شیرین ز قید بیستون آید برون

بوستان چون برهم زمستان آید گران
گر بگل بادی وزد بر بلبلستان بگذرن

شهسوار حسن ما سرمست باید بر دو یک
نی چنان مستی که در هوشش نمان آید گران

هست بر دل مانده ابرو خرمندی بسی
اگر بر دست و دلش بخل گران آید گران

پکنای نکته آن برخو بقصد کشتنم
چون بزه بندد و خدنگی بر کمان آید گران

گر متاع و حسن شیرین با دوان ارزان شود
بر دل پرویز گنج شایگان آید گران

زنگ خواهی کند چون منفعل گردم ز لطف
بر گریبان مشرم روی پشیمان آید گران

عرفی او غوغای عرفی کام تلخ شهرت
بر دل یاران سبک بر دوشمان آید

دله

دانی که چیست مصلحت گریستن
پنهان دل بر دو شو نهاگریستن

فارغ مشو ز گریه بسیار و شک مریز
صد ساله گریه یافت پکناگریستن

پیر و رای خیت ار با بنال بگذار — خندیدن آشنا نبود با گریستن
دانم بگریه غم تو چون یک بنگرم — زین گریه رازها نبود با گریستن
عمرم بگریه‌های هوس صرف شد مگر — عمری بباید این همه با گریستن
درمان درد من ز مسیحا مجو که هست — درد و جفای یار همه او گریستن
کاسی بیاد مهره وفای کریم خویش — تا کی ز شوق مهره و طوبی گریستن
هر کس گهست گریه بحالش رهی بلیک — شوان بحالی تن تنها گریستن
عرفی ز گریه دست مداری که در فراق — درمان درد نیست ز درمان گریستن

نه روزه زیاری تا به کرنظاره ما من — مذاره از لطافت عارضش مایه
بعشوه‌ای کسی خون مرا بریزی که در محشر — بکشم کرد عوی خون با تو خواهد شد کرا جوید
مرا گشتی و خوشحالی بان غایت که پنداری — تو خواهی بود فردای قیامت داور خود را
بزاریک تمای کشتگان عشق می آیم — بیرد و چشمت آرایش کنید آرای
ز حسرت میروم سوی تو از نظرت بچشم — که از رویت مباد الهی تا به نگاه
ز عشق گر کمن شیرین نخوانی نازد و خسرو — باین خوشدل که دارد این غرور گرچه
برانگن پرده از رخ چرا عرفی بپرهیزم — چرا لب با بیکوشی در اثبات کنایه

دلا بخی بپرس از دردمندان میتوان اون — مکش کز دن که خاک سر بفرمان میتوان اون
دی کمان غمزه صیدی را بخون غلطان کنون دانی — کز شاق کشته صید بندان میتوان اون
پی بالانشینی و اعظمی را کمن خایه — پیاده و پیم صدر لوندان میتوان اون
کمو یدم که با تسبیح بزنار بگریزم — اگر در زهد ملت پسندان میتوان اون
اگر دندان فشرده دن بر جگر این جا نشینی دارد — فدای لذت هر زخم دندان میتوان اون

اگر کای لب امید عرفی ما میکرد — لبی بخشش ز خیل دردمندان میتوان من

پیر و بگذر آیه طلب نیاز مندان — نه دل نیاز خرم نه لب امید خندان
با ز تنی کمندی نه رو ابرو بین بس — که قربان ما میفتند بگمند صید بندان
بگذر ز بان شکاری بگین شکاری — که خم کمند بر سه لب میزن کمندان
پیمان باطل است کز بود و مرز میدان — که بجذبه بسته کرد و بگذار جذبه دان
بازم که زیاد دامن او — نه روز مرج نه هر آفت بگلوی نی خندان
آه آه از آن دل کز خن نمی خندان — نه علاجی ز ناخن ز جراحتی دندان
ن بازعرفی کرد و صنان راست — تو هم این حدیث میکن بسبک صنان میزان

تک با بی نفس دوستی زن — تا سنگ بدست آید بر شیشه مستی زن
ع چمن تکی بر آب ابر اجوشی — پروانه صفت خود را بر شعله پرستی زن
ده پسند کن رشادی دون فطرت — شمشیر بنی را بر تارک پستی زن
تا ذره عدم جای دون بر بود آتش — چون سیر عدم کردی باز آ ستی زن
در راه طلب عرفی با هوش شبک میرو — چون توشش نی ماندی بر کوه پرستی زن

پا بر شیشه می بر کل و گیاه افشان — فروغی بگریبان مهر و ماه افشان
زلف مت ما زهر خنه میدهد — بدست طرز چمن و بروی جاه افشان
بجاوران حرم باز آستانه عشق — مبار رود ضه آشوب بر جباه افشان
اگر سای تو سیمی بری بخل شید — برو ب کرد بساط انگبی کلاه افشان
ی شیره از آتش ب تیز جو — گر شه ره کنان بچب چاه افشان

بسوز گریه‌ی ای بخت پرور وصل — کرشمه شبنم ما بر گل وگیاه افشان
دگر بشهد عشاستین فشان آبی — مقنعه سر سنبلان بر خاک راه افشان
کرشمه کو بگیرد جیب من آرام — بسوز پرده و دود دامن نگاه افشان
دمیده صبح فنا دیده باز کن عرفی — بسوز دود امن او دمی صبحگاه افشان

و له

ای گریه خون دل بکنار هوس کنن — کم گیر کار ناقه تسلی رسان خرکن
گیرد بگیره داری و صد ره بسوزدت — باریک تار میت نگه باز پس کن
صد شاهباز کرسنه پرواز میکند — ای کبک پر شکسته کنار قفس کن
این دشت لاله زار فرصت زنهار — فریاد ما ز شعله بگوش کی رسد تو
عرفی کویت که فرو میرود ز چشم — کز میکند کرشمه این خنده بس کن

ای دیده خون ببار و بسوزش خبر کن — زنهار شد مسارم ازین پیشتر کن
ای مادم تو خوشدم و بم کجا ریار — ازمن نشان شتاب و دود و مر ازمن
نازک دلی مباد که رحم آیدت بمن — زود م بکش خناه ازین خشم تر کن
هنگام لطف اوکمن ای دعی مدد — پرواز سنه مرا و پشتر کن
تاکی بیرم امشب و یارم شود طول — ای همنشین بساز و فغان پیشتر کن
ای چشم گریه دوست که شرمنده خونم — تاست گریه میل بکار دگر کن
وی دست تا امید که دوری ز دامنش — شرمنده کشتم اینهمه خاکم بسر کن

عرفی پیام شوق چو پهوده‌ئی آورد
زین گفت و گو دگر به نسیم سحر کن

کردیاد آفسونن از بهر مردم بانگ — چشمه خون شود مرا زه از خاک من
عشق می‌تازد بهر سو کای شاد استین — مرکز رهنار یت دل بردار و از فرک
شعله آرام سوز و ناوک دلدوز دست — رشته و سوزن بیخواب دل صد چاک
ای تراوه خون در آغوش دل از هر سوی عشق — شعله را اندام بشیت از خس و خاشاک
دود دل در دل نهایت سایه‌ای سایبان — عالم درد م شماری نیست در افلاک

سنان دعا بر دل شب مزن — ز لب ناله بر چین و یارب مزن
پریشان لعب شو کیا بی مراد — پراند یشهای مرتب مزن
مزن تاف اسلام کرمی بسنی — چو لنگر و پای بشه ب مزن
بیرون خود همه بزن خنده‌ا — همین کوز بادای اشهب مزن
پی نشت ایوانت این رشت کل — کدار خون سه شتی جناب مزن
بشهر تک طلب کشته شو — ششپون فرصت بطلب مزن
ششپون زنده نم جنبانی بکر — کرانگ هزیت بر کب مزن

بیا تا روی میدان تازه کردان — تمنای شهیدان تازه کردان
ز دل یک بات دارم نیست خوشه — بگیر بیان کن و خوان تازه کردان
جهان وقتی آسان مرا نیی بود — بیالیم پیادان تازه کردان
کر فغان نوخوانی تو از خون — کمن ریشم بر غمان تازه کردان
برقص ای نیزه بسپل صید دل را — شکشهای پیکان تازه کردان
چو کبک نوکران می‌کشایه — تنگر خنده کرپان تازه کردان
دو دو خون شستی حاکم اکنون — کمن دیوار ایمان تازه کردان

نوشتم در دبیاچه

ربعی از عمر نایاب

بشو آیین بزم از شیر مردی — بروخاک شهیدان آ و گردی

ساقی بیاور آن گل پیرهن فشان — مشکی شراب هم بر یاران چمن فشان

ای ماهجان تو بزم فروز چمن کجایی — دامان گل بیاور و بر طرف بر فشان

بر یک خزان وظیفهٔ مردان چمن تراست — ریحان و لاله بر لب یک جویبار نشان

خاموش و اشک کز دم گرمم نشسته است — جانی بگیر و بر جگر گمگشتگان فشان

طوفان نازد و عشوه اساس نماز کند — ای اهل جان جهان طلب آرزو فشان

مشت خسی و شیشه نهی بر لب گنگ ما — ای صرصر اجل دم آبی بر و فشان

عرفی گل و کلاب چه ریزی بخاک ما — مشتی خسی و شیشه نهی بر لب فشان

تو آی و باز بر دو جهان ساز و برگ زن — ولی از وصف نگویی پیک که هم شنو

بانگی بسیط و هر که ز عشق تو جان دهد — غمناز نرم این مژه کانی هر دم شنو

سرای مرغ دل در صفیر کاه ما مگیر جان — زهر جانب صدای بال شاهین ستم شنو

بیا ای آنکه مردم بر طواف کعبهٔ تانی — بگرد کوی ما پیک پیک عود بشنو

در او در سینه عرفی گر ملالی هم ز کردی — بجان او صدای آه و واویلا دم شنو

مسازم ماتمیه از خود و چشم بتلای تو — کز نمیرد از تمام خوابد یا نم برای تو

ذهی هوا که گیرد هر شهیدی دامن قاتل — بود دست بسی در دامن این شهد جای تو

شوی بر فرق سر گردان ز پیر و خوشحالم — که آگر نیت آن غافل بهادار شیونهای تو

تپیم گر نه فریاد عمر جاوید دانم ده — که باشد لذتی گیرم ز درد بیدوای تو

بمن خوش باش شیدا پیری خواری و اشکی گرا — کزین سوزم ازین عبرت کنم تسکین برای تو

پرزد اجانم آید سوی تن از سینه تنگ — دهنده آواز قربانیش کز اینجا میروی تو

صلح شوق و فتنه گردی زد صفیر برخیز — کز رو بشش میشکفد در روی پایی فتنه تو

تا بر زیزم اشارتها بود ابروی او — میل خونریزی فزود فیضم از هر سوی او

چون فرامد دردم جان سپردن تنگی — سر نهد در پای سرو قامت دلجوی او

بی نیاز تابش پروین نمایدارد دلم — کز دو دام از پیرهن بیش حسرت کیسوی او

گر نمیگردد بمن سر کرم کین از قهر نیست — از نزاکت طاقت گرمی ندارد خوی او

گاه و آرامش بخاکستان نمی بینم — چون پیرم شب نهانم دفن کن در کوی او

من که حسرت میکشم عرفی برای یکدمی — شیشه می چون ترانم دید بر زانوی او

ای چشم من بجوش ای گریه بنگام وصال او — کز دست و محرمی سازد دلم کام امتحال او

زین شوقم آتشی بر روح من گیرد — اگر غمزه نه بجز تو بر نبندم بال او

نیرم زده و گفتن است پیش از ان بسیار تان — گیشه آغاز شیون هم شود وقت مقال او

ده دون گر شیشه پر کنم گویم چون دیدم — که جان بر ده در قفا میرفت از شوق جمال او

برآرد ناله آهی گر آتش در فلک گیرد — اگر با شیشه بجز آواب عشق از من سوال او

بزمت ده برون عرفی بگویم با اهل تقوی ها — چسان زد شعله بر خاشاک شمع بی مثال او

بیک سیه دلده کاخ و قاب کو — رفتیم تو در پی مسیح آفتاب کو

جای کشیده محتب و فشه میکند — کو تا زیانه ادب احتساب کو

خوم خطاب بر تو ولی داور جزا — گر گویم شیده گر کشتی جواب کو

نیست شباب هم ازین گیمیاست — یک شباب شاهد شباب کو

تا به تعلش نگشایم دهن ز بیم — آخر ز جو آب خضر دست آب کو

قصه درد دل که گفت و شکر فتن نکرد | جان این زمان و دل که دهد و قصه کو

شرح فغان و دشمن و شوق نگاه دوست | دل پاره پاره شد زنگاشتن قلمکو

وز جمله دوست نکته دان نظر | کو دیده بر صبا آشنا کو

عرفی نگو که سستی و راه عدم دراز | اینک شدم سوار و فغان کو رکاب کو

و له

ای نونهال نخوشه صنع تو دانه | وز قعر کبریای تو عرش آستانه

دانشکدای که چه شعر جهان تو | وسعیکه زمانه بکین کار خانه

پرواز کاه طایر صنعت کجا برد | جایی که دارد از دو جهان آشیانه

زلف تو سحر سر سیه کرده است | تا مکت کرفته بکف ماریانه

ذات تو قادرست بهر کار هر محال | الا بآفریدن چون خود یکانه

صنعت کناه دشمن و حکمت کناه دوست | هر کام چیره عاطفت دام و دانه

عرفی تمام صنعیت اما بدست او | هست از فنایت تو فغان بهانه

نشئی که غمزه او بصد باز نشسته | بهوای دل مسیحا بره نشسته

چون ریگ بتربت او هر فغان که زد من | کو غبار او دو حسرت بمزار نشسته

شوخ آشکار فرداکه براه وعده او | زنهار بشت و دو دزخ دو جهان جدا

زده وفا دمین کو کو کشته دامن افشان | که غبار کو چه ها بر تو تیا نشسته

زده عاجه کام جویم که میان سلکستان | بهزار نا امیدی اثره ها نشسته

دوم از جهان و شادم که براه یار میرم | زخیال غمزه او حشم بلا نشسته

تو بزم عشق عرفی من و کو چه که هر سو
سر خون بکجان شاده دل چنه انشسته

در دو بند

۱۰

ای کرسنا قدم را بخون داشته | تا مرا داشته تو قوت بخون داشته

سر انصاف اکر دیم کرها نیز حسن | از دل ان طبع ستمکر سکون داشته

کرد دیرانه بنازی بن ای چرخ روا ست | با تو دعوه که هفتم زبون داشته

دشمن کن خون هفتم تا بشنای خضر | کر تو در چشمه حیوان همه خون داشته

دل عرفی نخورد از خوشی و نخورشید فرش | تا به چنکی که چه می اندازد و چون داشته

بیا عزیز ریز وصل بر کف مشتاق نه | زهر فرقت ریختم در حکر همه دوا

ای قلم شعله خیزه دود دل ما بریز | دست تسلی کنون بر دل تریاق نه

حسن صنم پرده بر فرخت ایل دیده دوست | ناخیه بر فلک بند و صله بر طاق نه

عرفی کریز از حکر شعله نه انی شکست | صد نمک از زده دل بر سر آفاق نه

خیز و شراب پیر تم زان قدح بلورده | روی بروی عشوه کن دست بمن فزده

ای دل ساده کفت نام وفا مبر کنون | مرهم ان خویش را کنه امیدزده

نوش تا کرده زین ایل عافیت کنده | سوی لبوی خویش با پیرزه ترکتازده

کی دو عروس را بهم تاب مشارکت بود | یا در مردمی مزن یا سه طلاق آزده

شیرزه سواری بود تنک کرشمای تو | یا بخدای عشوه کن یا بزکات نازده

یارب ازان کرشمه ام کاوش دل نصیب کن | سینه کبک داده و ناخن شاهبازده

دم زده عرفی از وفا تا دوش بامتحان | دشنه زهر داده و زان مژه ها کدازده

عاشق اکان رسوایی بشهر و کرنه | بردم شمشیر زده بر سر زانو نهاده

عشق از بازیچه شناسی بابت نمکین ماش — سر بیاور چشم جانان در پی آهو مرو
دل بود شایسته درد انکه ارزد صد دلی — صحت او را برای شکوه بهر او مرو
در دگر آرام کرد و دست شد از دامن او — عافیت گر هم شود از نوش بر از نوش مرو
مو بمو از درد پیدا ران لباب شوق لی — گر بیابد مرگ بستر باشد ت پهلو مرو
گوه انگاهی ار شود دشوی تماشا دوست — با کسی در جلوه گاه دوست عرفی رو مرو

ولہ

بگشن من عاجز شتاب یعنی چه — بعثل صید اسیر اضطراب یعنی چه
دی که چهره فروز در قی شود شن — که بر دمیدن آتش در آب یعنی چه
بتیغ غمزه او این نگاه چپ چینه — بگو که چشت دراست حجاب یعنی چه
دی که کشته ترک او شوم دانه — که بر بهای منش دکاب یعنی چه
زوق وصل و غم هجر ما غم عرفی — که چشت من بهشت و عذاب یعنی چه

با مرده زخم دگر دان کشته جان کرده — دشوار دادن جان من خوش بر من آسان کرده
ستانه کرینه از عشت اهل زمانه صوفی — کو پاتسم کونه در کار ایشان کرده
خوش با دل جمع آمدی یاران بحسن جمع پیشن — از عشوه کو یا هر طرف اجزا پریشان کرده
زد رصحت پشکان پوشیده لب پر بن — نوشش تو یای آشی در چشم گریان کرده
مهر و وفا را جانه بزی با بشد ای لیلی طلب — رو کرشه بشن پرا رو در بیابان کرده
از غمزه یا ای کوهکن شیرین نکرد کار — کر عشق او خوش کنده و در عشق جانان کرده
چشمی که یارش کرد و پاک از کریه یا زاده و لی — خون کرید این چشمی که تو پاکش بهان کرده

در حشر اگر نشانه مدت مغفور یابد آن
چشمی که از نظاره آن چهره چیران کرده

بانگ بر بانگت دغم غرض بگزین بازده — ای که یکتی خرید ارم کنی آنرا
دور کار رفته غفلت گذشت ای بیخبر — تا بروان کیر وقت از پیش شبانده
ای فلک صیدی که خود بی تیر تو کشته شد — بوسه بر دست این صیاد حکم انداده
میتوان نظارت بروان لوای خویش — گر فریبی عیب خود در عرض بر عاده
گفت دکوی سر وحدت ناجیه حضور — بال عرفی را بدست بخشش پرداخته
فکر ما کن دوست را عرفی دعا بشان بخوان — گر تو جان خواهد نگوید که دو جانانه

از سفری آیی و تاراج عادت کنه — کاروان حسن را یغارت کنه
در کجاست اینچنین معموره انصاف تو — شهر دلها دیده یغمای راحت کنه
شاد باد وقت ای مجنون که هنگام وفات — در حق من درد پدران دعیت کنه
چون کوزا بینی ای غم چرا در کام ما — همچو آسایش بنا تی بی حلاوت کنه
ای صف اسلامیان انیت ای زاهد کر — با مغان در سومعات امروز ای طاعت
زده دنیا بصد جان میرد شیرین کن — ای کر از بی یکی اظهار بست کنه
عرفی از تنگ شکران لب فرو بند حکایت — چون توانی ترک شعر اکنون که شهرت

ولہ

ای عشق تو شش نیشه کرامات کرده — طوبی و سدره وقف عزایات کرده
نازم بیاری ار که در عرصه رقیب — منصور بیخته مرا مات کرده
سحی که در معامله ذات کرده

زاهد بیا که گفت ترا بات کنم که تو — کفر مرا بدین خود اثبات کرده
سلام را شهید کن زاهد ابریز — زهری که در پیاله تو مات کرده
عرفی دکر بجور — بر پن کاشب جهانیان مناجات کرده

نبی روحب کاکام ایش نشان مانده — سرمه ش دست کری بردل این ناتوانش
بشهرت تاکجا یار کرباشه دوزه دوعالم — بسافرناد وشیرینی کرنامونشان مانده
نهان کرده وجان در سینه ازیم نگاهه — چومرغی کان زترس کی وکی در آشیان مانده
شب از بجر تو بس دشوار جان دادم سحر دیدم — کرب چشم تم در چشم کریان همچنان مانده
فدای غمزه ات شد هرکه جای از انجمن کرفتن — بغیر از خصم کو در دام سر جاوه دان مانده

بازاهشراب نرکه خرابم نمیکنی — در آتش کرشه کبابم نمیکنی
صد پرسشم زهر سر موی میکنی ولی — یکره عنایتی بجوابم نمیکنی
بهر فریب سایه بنید از بیم سر — در زیر شاخ سدره بخوابم نمیکنی
کردم هزار خضر پک لعل شکر لب — در کشکان صبر حسابم نمیکنی
صد شیشه کشت خالی و صد خم تهی بنید — وز جرعه هنوز خرابم نمیکنی
صد نار سوخت در دل و در بزم خوبتان — فریاد بخش چنک و ربابم نمیکنی
مردم زنک غرش و رستاره خنده — در یاکش محیط شرابم نمیکنی

و له

بشبی کرضیا کرده بخلوت خانه داری — کراز نهایت غم نیست کر پروانه داری
درین خلوت نشینی کم کمر دوسی نیست — کرانجا هم نفوذ محرمان چانه داری
مرا این آتش از داغ جدایی بیشتر سوزد — کرسیکونه جا در محفل یکانه داری
زاهسیب نظر کردی کریزی در دل من — کرانجا خالی از نامحرمان کاشانه داری
بشرط آنکه نایه کردی از خاکسترش پیدا — طلب کن شمع من کرجانفشان پروانه داری
بسکنه شه رم داد ند مرغان بهشتی را — نغمای جند کشر کن تو خود ویرانه داری
نوازی داد عزتی تا کجا ت داری بشیاری — کراین مستی زشوق نرکس مستانه داری

بشکن دل ما کر تو شراب داری — بشکن دل ما کر تو شتاب داری
تقصیر کرد در همه عالم — با غمزه چرا عتاب داری
آشوب قیامتش عبارت — این فتنه کر در رکاب داری
در دعوی فتنه کاه پستی — صد غربده با شراب داری
کر لذت تاوک تو آنست — در خون ملک ثواب داری
داری بدم نکاه کر بیمی — کر با هوس کباب داری

با کوه و بیابان نیست علامت بی — کر زکسی بشنوی خود کول کن از کی
بر دل بکوزمن این همه غم سر مده — کس نزد دو زخمی بر سر شتی خنی
انچه بود در جهان مایه فخر حسنها — یا نه دسیمی بود یا تعب اهلی
من کم از هر دوان و ابر دوان کیستند — واجبی از قافله قافله واپسی
کشتی زبانی دهر عزتی خوش بکه کیست — بی هنر جاهلی بی اثر ناکسی

اشب کر سر شراب داری — بشکن دل ما کر تو شتاب داری
تقصیر کرد در همه کم — با غمزه چرا عتاب داری
آشوب قیامتش عبارت — این فتنه کر در رکاب داری
در دعوی فتنه کاه پستی — صد غربده با شراب داری
کر لذت تاوک تو آنست — در خون ملک ثواب داری
داری بدم نکاه کر بیمی — کر با هوس کباب داری

در سینه کرم هر که چشم — آشکن خرابت داری
عنی دل خود بیاد دادیت — گر غم طلبد جواب داری

تا در قدحم باده امید بیاشی — میلم بتماشای گل و بید بیاشی
در جام دلم بار دو از عکس جمالی — آن جرعه که در ساغر خورشید بیاشی
این جرعه بنوش ای دل و شو فرش در ما — کین جام زخانه جمشید بیاشی
دلهای شیدات گرفتار شماشی — یابی دو جهان حسرت دیدار بیاشی
عرفی بنوازنده چه دردی و اثر از نغمه نامید بیاشی

و له

ای در غربت افتاده دلم سیر دیدی — زنهار ز مرگ من بیچاره مپرسی
بهای توای ناوک خود کم بنوشد — کز برگشته سوی فتن تیر دیدی
ای عرفی ای در آخر چرا — زتاج سرم از عدن تیر دیدی
که دستار ای گل پاره توبت — که شتاق دارد ازچین تیر دیدی
گمان دارم از بس ادی شادمانی — که همراه تابوت من تیر دیدی
چه مشتاقی ای تن بسوی لحد — که ناشسته روی کفن تیر دیدی
خیال کرعرفی خلد در دلت — که چوجب از خویشتن تیر دیدی

خوش آن کرمی رشمع وصل مرا فروزی — برافروزی و از دود دلم جامه بسوزی
برتاب زمن تا بیارامیز تر باشد — زچشم تر خود خرام کز آمیز تر باشد
چراغ چین خود ابر فروز از آس عشقم — چو خوابی آفتاب من که خاکستر باشد
کجا دد بالهوسای تیر آوارزده دل از تو — کمر از ناوک مژگان او دل در بر باشد

چون میخواست عرفی که هر خوان یغما — جوانگیر تو باشد جهانها دور باشی

و له

بشتاب و در راه طلب کن رهبر آهن — این ره که می یابی بدین خوش مرو زنهار
تمهید ره دوستی شو برست از پیش دم — دست از طلب کز تمکن تا تمکن هست راه دور
کی خفت دیدار او بیخفته اندر جستجو — موی کجا دانم کند از دست تاب آلود شانه
هر شوخ کاید در جهان کز خانه خوش آید ترا — کو زتو در عاقبان بیرد دستای بخشود
اندیشه ای افسوس نی عرفی چه پیچد بند این — کز سر زانو ماند نی کز دست برم سود نانه

تا برانی که دوستدار کشی — کشی خون من بزیر کشی
تا کی از عشوه نیم ستانرا — بشکنی جام و در خمار کشی
آشتم کن که زنده گردم باز — گر چو تیغم هزار بار کشی
تا کی ای دل عروس صحبتها — مقنعه بندی و در کنار کشی
عشق را شوکه خویش را برکم — در شبیخون و رزمکار کشی
در قیامت که گل افشانی — طبلی را که در بهار کشی
ترحم ای عشق مهربان که مرا — سر بزانوی غمگسار کشی
مردم از شوق ای اعادت — گر کشی بیخ و اشکار کشی
نت قلم ار کنی تپست — دو جهان را بزیر بار کشی
تا شاطلب ترحم را — عرفی خویش را چو زار کشی

و له

بهار رفت و گذر دیم غم جای خوشی — برهنه سر نشستیم در هوای خوشی
بهار رفت و بهنگامه و آرایشجان — دمی زهر شش برگیم از نوای خوشی

بهار رفت و بستان کریه دوست نمی
بهار رفت و بهزدیم هم صفان چمن
بهار رفت و بگلبانگ بلبلان چمن
بنرمای تو عرفی خوشنه دانایان

بنشستیم سرودی بهای های خوشی
دل گرشه رعمری و دگشای خوشی
چار نگشیدیم در هوای خوشی
نمیده ام بجهان چون تو آشنای خوی

کرا آیش از دکهای ناموس بستانی
کیری چه از اسباب ترنم و زخرد شد
چراغ اوفای آش پرستان برشود روشن
او بنده دست کذاری سرودای وصال چل
هزان سرمایه مقصود کان نایاب تر نیست

سراویل شرو علیان دری بستانی
همه صهبات برداری همه افسوس بستانی
درانه از دانش بجو و فانوس بستانی
بلبلشه عاذری و آتشش بر آب بستانی
بجز بی دامنت قدر نامسوس بستانی

من صید بسم مشوه نمایی که تو باشی
لطفی بکن ار کمی عیب نمیند
مردم بسم جوینده نشانند و فریبند
ای بخت زشاهی که ترا می برسیدم
از بسکه ملایک بثنای تو جمعند
خورشید بکرد سر هر ذره بکردا
عرفی چکند کر نصیحت بر و شش دهن

چابک بسیه دلبری که تو باشی
غارت زده صد دو نمایی که تو باشی
من فتنه و تو شوب بلایی که تو باشی
در سایه میمون همایی که تو باشی
اندیشه کند بسرایی که تو باشی
بی که خیال تو در آیی که تو باشی
با نخت دیدار کدایی که تو باشی

بیتکلف تو بازمی ز ادب زمان مکن
پر کشی تا ز شکر تو بهره خدای من شود
کو بچمن لعف ساقی کنود بهشتیان
کو کران میزد و شد بتو کس خویشتن

چند روی تو بحسرت کشی
از این دو دو کدام دریغ
ای که پروا کمی کنی ترسیم
نامم سنگ بگریانند
کشتی از غمزه اهل عالم را
تا کیم خون چرخ شام و
چون کشی اهل دل بعشوه زر
مردم از آشوب دکر بکشی
چندم از آه بی اثر بکشی
کاشم ریبال و پر بکشی
ای فلک مرغ نامه بر بکشی
بعد ازین غمزه را دکر بکشی
زنده سازی و در بحر بکشی
چشم دارم که پشر بکشی

تا زمن نخوری چشمی درد بانی
تا دل ندهی ایچ بمن کرد نیایی

تا بوی گلی نشنوی و گم نکنی ناز — آشفتگی باد چمن کرده ما نی
تا سبزه نشود خاک یکی را کز مقصد — بر سر ره مقدم شدن کرده ما نی
ذوق غم معشوق بیازی نتوان یافت — برخیز که منصور با این نرده ما نی
می رشته و گلگون شو و پیمانه غنیم — تا ارغنم و نیاورخ من نرده ما نی
ای نو بجهان آمده بشنو سخنا کو — شد دیر کز کرم ره آورده ما نی

هی کفی بردوال شمسی حکمت نرخت
امیه کرحال دلم پیدا و نه ما نی

ردیفات مولانا عرفی

حرف ب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای زلف تو نسبت حرم طاعت را ۱ در دور تو آیات صنم طاعت را
اسلام نه دکفر نه ما کی بحبت ۲ آلوده کند لوث دو عالم طاعت را

حرف ت

ای نرگس شیخ و شباب از کف تو ۱ وی جشن آفتاب از کف تو
آن جا که عرق نیم گرد از میر انی ۲ یاقوت شود حباب از کف تو

ای نرگس تو بیون ناز بجاع گرم ۱ دلکنده و بصد رنج سیه رنج تو
تا نیم آرمت از خویش بحل ۲ گشتیت بتخفیف دو داغ توجا

حرف ث

گلبرگ بروی تو نباشد ان گل ۱ سنبل بود از نسیم بستان تو کجا
ای ماه ز من شتابان کجا ۲ وی زلف تو از من شتابان کجا

چندانکه شدم ز خود بسی دور جدا ۱ تنهی نزدم بر هدف زخم دعا
بازم ز دعا تانع و از شوق عجب ۲ وقتست که پیدا آید و ناپیدا

حرف ج

از نیمه غمزه بی کف پر خود را ۱ آن عشوه کرشمه ی ناز تو کجا
چندی شدست رفت خود کردم ۲ چندی شدست می ستاند تو

حرف ح

این نامه که در آتش خوشست ۱ وین کریه که از شیشه فرو خوشست
دیدست که آتش از سوا میگیرد ۲ سیست که از خار جوی میرد

بیمین نبندم کمتر از صد دینار ۱ سرمایه ایمان نرسد بیست بار
نام الف آرد و دیگر فصل توان ۲ نقشی بجواهر بر آمد بیست

حرف د

ای جانکه رخسار تو مرد نیست ۱ صد راه و یکی راه گذر گرد نیست
با وصل تو خرسندم نیست ولی ۲ بی نسبتی در تو بتو هر ابد نیست

ای گل بهر من که جای گلست ۱ تو نیستی رفتن مرگ جز مگر نیست
هر جا که تو نیستی بویرانی ست ۲ صاحب نظری نیک دریغ تو نیست

با سال و مهی دقت دیدار نیست ۱ با روز و شبم روشنی غفلت نیست
با راحت دریغ آنچه مصیبت نیست ۲ عرفی بکی بود جانم و صحبت نیست

ای دلگر دست جرم بعد ات نیست ۱ یک روشنیت بر شمع بی دود کی نیست
غمان معتب جوانی حاصل ۲ دوست بکن این صبح که فردا نیست

در عهد من انگه کلاف سیج لحن است ۱ خوانش بدرست قافش بعلم نیست
کو بلبل بهاری اگر بنگ زند ۲ اجزای صبح بخت دهان نیست

ای دوست اگر بحق دگر دوستی مرا — چیزی مگو که نیست در آن دلخواهی مرا
بیگانگی حاجتم ننگی بود — اکنون که نیست بیگانگی خویشی مرا

ای فتنهٔ دل من که مست جهانیان — از عالم قدس آمده مهمان مستی
کمتر از آنکه بامال شود در ره تو — روحی که جگر گوشهٔ ایمان مستی

ای محتسب آمد دبی شد که نشست — ماتم زده بود و داد من نشنید
بنگست و سبک رفت قصد دم ما کرد — بیت که تو بشکنند نشکست چنید

آنم که ز هیبت کمینم در دست — تریاک زند ناخلام زهرست
عالم ز مخالف جلالم شهریست — دریای محیط صندق آن خردست

روزی که قضا ز رحمت بگشست — خاکم ز غم تو بر دو در بر خشت
پرخواست که در جواب مهتابی مهنت — گویم لبک چون بگویم تهرست

مسجود ملایک و ثنی از اب کلست — زادم چو گرفتنان بایمان مستی
گرست نخاوتی من بشد بس — گمان حکم آگر بود و این حکم نست

ای حضرت آخوانه نیازم آنست — وان جز بحزن فهی مظلم آنست
آن پایه بلندی که با فلم تو پست — صد صف که ز دیده قدر خاست

آخوانه من اندکی ز انصاف بکاست — دردا که سخن دگر ز دوا کی آست
این بی ادبان از تو بجوانی دارم — عشقای فصلت تو ز اخلاق بکاست

وصل تو دوا یست که بیمار منست — حسن تو شفا یست که در کار منست
عشق تو گنجیست که نگذار منست — قد تو زیانست که گفتار منست

دل

دل در طلب اصل تسلی طلبست — در پرده صورت دمعنی طلبست
کعبم گر زیارت دل تسلی یابد — فرمان دگر ایست تسلی طلبست

شبیه از کرد دریای معانی گهرست — بکتا گهرش عونی صاحب هنرست
بس گزد و طواف ماه و خاشاکش نیست — هر گوچه از شبیه نشق الوهست

عونی دل تا بود در عشق گرست — خون گلو تا شراب عشقان آمست
دین خون ز بیخ انشانده محمد — ان گل تکلفت از نفس آمست

از وصل نهان اگر فراغت نیست — اعلام کسی نمی دهد آغاز نیست
در دوست نهان شدم بجایی کانجا — غم دوست طلب کرد و نشان نیست

صد تیغ شنیدم از یکی زخم ست — جوم چو همین کرد و مرا مرهم ست
دانی که چمان محمد گریست — کاندر دل او اش گلو جوم ست

ای نم اگر کوشش بی‌رنت — هستی عزیز و مو بو یرنجه‌ست
آن عابد زمن سرست گو را — طاعت نکند بتو به صلح‌ست

این دل که بداغ آتشت است — پژمرده و سینه چاک و پرداغ‌ست
پژمرده کیش رد دست کز ازل — تا نهر عشق ست ساده‌ست

دستی دارم که در کریبان غیست — پایی دارم که وقف دامان غیست
چشمی دارم که باغ و بستان غیست — جانی دارم که دین و ایمان غیست

ز دیده ما بجز خیال تو نیست — زین آینه جز نور صفات تو نیست
آلوده کی گردد آب عصمت هیهات — وهیله گاه ما شوان نیست

از گریه کرم دیده آش تا کیست — آلوده بخون دل تنها کیست
ابسکه سکنه ام زنم تو گاه ابرکه‌ی که مرا دیده پر از خاک نیست

حسن از طلب گاه نابه‌ست — از اهل ادب دیده کشوده‌ست
دانکه کرب حسن خاطر است — آنی ادبی جهد کشای ادب‌ست

ای شوق تو بت صبر من زار ربات — تیغ ابشکرین تو بت کام بات
مستاق تو بت راجو اجل فرزند — ارتیغ اجل دیده چکد آب حیات

ای دل نه همی متاع دل بر کف دست — راه طلبکی خوان بیست
برشته مانکه از بهر دن است — صافی و درست و زر و ان خالص نیست

ای دل که همیشه در سلامت دانست — دیدم که جمالی ران بدو دانست
صد پیشه نفعه دانست دارد هر یک — صد خوشه نادر بسر موداست

ای دل نه چنین بیهوده دی کز آب آتش نجیست
زانکو ز سماست سوی سیر — دز گرفت نخ جوهر انکس نیست

ای دل اگر نیم از خویش کز شده چه کلوست — لذت نشناسم که چه و در خوردست
زنی دارم که سینه کو یعشق است — دین دل که فدای او کنم خود چیست

ای کعبه و این طرفه کی ست — طوفی و خود شی و مکث تازی نیست
برنا بهر کوچه و ابات متوان — بشسته دست رو که طهارتی نیست

حسن آن بتی که خلد از بهر گداست — عشق آن دانی که دوزخش نزلست
آن حسن تو داری و کز ان خلق — دین عشق مرا مست و منور کرد است

از ابتدان که ریشان گوهر است — جامی مندو دین ز آبی حیات
شکر از صافهای لب تو طلب — در دی که دمند تو کام ز است

تا خبر مرا فلک بغم چو دست کوشم بفغان اهل شیون پست
اندر رشینده ام ز غوغای تو ها های که چوخ هم شنوست

دلم

درد دشت محبت بر آمد است هر سو که گریزد که بر همه است
جان کبک شکیب از جا بان آمد است وان سوی خورد سال و ابر نشست

یاران دگر افکنت ما خواهم مجموعه درد پند و اخوانم کمتر
هم دست بدل نهاده هم طی دارد از بهر دوا شهر ما خوانم

دل

دیده تر از رشک آب است بر هیز کنین از فرد کی در عشق
در سینه پر از خان دل ام گر گریه سر و خنده کرم بیت
از عالم معنی گر نکوبت دست دانم که از او قسم انجمن است
هنگامش زدم در بر شش بحون در صد بار چو آفتاب گردم نشست

دل

غوغای دل ابی پریشان بعدت هر دم هوسش بعشوه را نبرد
آشفته رنگ و بوی دنیا بعدت کین بابچه را نگونه نی گرد

تیغ تو کرد روزگار را داد بخت بهرام بتوب شکوش می بست
ابسکر هلاک دشمنان در کفت چون شاخ بحر گرز تو شکست

با معصیتم کرد و آیین کشت با عافیت کرد بر ذات بهشت
دو نخ مرا عایت چو دید بهای جفت بمن داد و هم خوش گشت

دل

مستوری دل طلب کن ای بی بصرت در یوزه کزین گرسنگی بی اثرت
دست ز همه کمال در آور بر شد کز کمی نیستی دستی ای بصرت

آنم که بترک این دلم خورسندست زنار بهر موی شش سودا بست
زو جوش و خاشی ز جهان بیگانم در دیر مغان آلم بر لبی بست

دگر

ای اهل بهشت مژده دوران بهشت خشاک غم تو ناصبوران بهشت
دانم که سر لعف بر بدان رحمت سنبل طلبیده اند حوران بهشت

چون دید مرا نهان قاتل مات گفت این شهیدان کهن سالم مات
جان شی آغشته بخون دیده بخت کین جامه زراق که این بر تن مات

دل

چندی که کپیش نفس دزدیده بست فریاد کن که داد بدین بیداد بست
کز قافله بگذشت قدم بر سبک بشتاب که آواز جرس از دل بست

یار آمد و داد صد دو له آزرد من مست و خراب بن بستان بست
بیدار شدی جمله بگو ای گردی فریاد که خواب توبه از سر بست

دل از من نشانی دست و دلدار غمت — از عافت آبی دادو در کنار غمت
بیاری دل بیچاره روزی چند — بروز مهری با بیمار کمتر از ستم است

هوای بوس خاکی که تیای بصر است — زین ره بسیغ فرو کز تو خبر است
این بادیه کو تو بپیمودی و کرد — این مرحله کوچ کن که بیگانه خطر است

عشق آمد و گوید که بپرهیز مباش — در جستن مستان صدم بپا مباش
حکم است که دین دل ز دو عالم بردند — این اصل ترین جمله معاصی است

دل

عنی دل بیاره دوست — بفروش بهای سر دار اجابت است
کز آن کل بی خار و من این کل — یکقطره گلاب به ز صد خار بهشت است

از کرم کرم دیده آشنایی است — آلوده بخون دل ما شاهد ماست
الیسکه تشنه ام بدیدار تو نگاه — کویی که مرا دیده بدار خانه است

عنی بزم بی تو — مپسند بخویش آمد و با او بنشست
گفتند کربت — تسبیح ریای زاهدان کرد

دام ره سیمرغ — زاغ و زغن را صید چنگ شهباز
کردند قرار — تا آن که شدم بکوی تو ساکن

بازار که رونق جانکه از ماست — اندیشه مرو نم و زار آمده است
بازار که زما چشمه و از ماهی — دروی که ز نرگسه بود بیمار آمده است

ثنا ما کرم تو قلزم جود است — درویشی تو تکیه زیتاج اوست
منسوب بعالم زول تو بود — آرا لکمی که نام او موحد است

کنجشک دلم که ره ندارد است — زنهار بر کمان راهت کرد
کز دوست نشست با دلم در خوشت — در دیده سرابست و در دلم

عنی من و دل ز خوب دلدار رفت — هم خادم کعبه ام و هم بتخانه گشت
بدوش حصیر و بر انشاط — خوار بود ذهیم و بشیر نبود

آزاد که عشق تیغ بیداد کرد — آتش که دیده راه بر راه کرد
هر شیوه که دیوانگی عشق نمود — چون زلف تو خوش نمود هر را یکرد

ان عشق که هیچ وی بهر عکس است — رقیب که هویش یکی نفس است
سنانی دامنی زم کلاست — کش موی عزان حکم شکن نفس است

نادان بجارت بدان مشغول است — دانا بکر ثمر بجز مشغول است
صوفی بعزیب درون مشغول است — عاشق بهلاک خویشتن مشغول است

ای بوی تو کز جان ترا بوی نیست — وز وصل تو کز جان ترا روی نیست
درمان ز تو جویم ز تو جویم شفا — صحت همه از تست سقام از تو نیست

این صومعه کز محبت آن جاست — بوسیدن دست شاه دارد نه بوس
گویی ز دعای شاه بیمت رسد — بیرون ز دهان تست در کس نرسد

دل از غم تو درد آشنا می‌گردد — جان در هوس تو مبتلا می‌گردد
نه از نگهی که گرد و پیرانم شد — حیرانم از آنکه ما کیم و چیست

ای آنکه خلاف مردم آمد عادت — نیکو منشی عیش خلق دانی نیست
هر بنده ز بهر طلب کامی کرد — ای بنده حسن مرفت خود دانی چیست

تا در زده‌ام بدامن عفو تو دست — نادیده ز من غیر تکلف چیزی
تقصیر عبادتم مگیر و مفروز — وز طاعت کرده‌ام تمتع منمای

ای مایه دانش ترا علم زکوة — وی خاک سرت تکیه‌گه حکمت و جاه
تقدیر شمرده جور و اول را — با نسبت کرم تو در سلک کجاست

در پای حسن چه جای خویشی و کسی است — در حوصله‌ام شراب اگر نیست بسی است
خاک ره دوست هم ز دولت هوس است — الحاکم منم بندهٔ دانی چه کسی است

ای آنکه ز من بیگانه‌تر می‌گردی — وز هر دو جهان یکسره بر می‌گردی
آن روز که دل ز دست من بیرون برد — آن روز بدان که بی‌خبر می‌گردی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی — وز هر دو جهان یکسره بر می‌گردی
آن روز که دل ز دست من بیرون برد — آن روز بدان که بی‌خبر می‌گردی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی — وز هر دو جهان یکسره بر می‌گردی
آن روز که دل ز دست من بیرون برد — آن روز بدان که بی‌خبر می‌گردی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی — وز هر دو جهان یکسره بر می‌گردی
آن روز که دل ز دست من بیرون برد — آن روز بدان که بی‌خبر می‌گردی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی — وز هر دو جهان یکسره بر می‌گردی
آن روز که دل ز دست من بیرون برد — آن روز بدان که بی‌خبر می‌گردی

ای آنکه ز عشق بی‌خبر می‌گردی — وز هر دو جهان یکسره بر می‌گردی
آن روز که دل ز دست من بیرون برد — آن روز بدان که بی‌خبر می‌گردی

زنی دارم که دایم شیشه دارد — دلی دارم که چین بر شیشه دارد
رویی دارم که عشق او فزاید — هستی دارم که او من بر فزاید

دله

شبی کز نرگسش خوابم نیاید — غنی چون بی‌دلی بی‌سر نیاید
در کعبه شراب‌خانه دیدم یعنی — عصمت بر سر شیشه تو بستی

۲ غنی آن کز چشمه نوشید شوق — ۲
شکن در شکن چشمان کجش طاق — این طایفه از لشکر منصور شوند

دله

دلم جایی که خم با مشک ناب است — منش کآرام جانم آفتاب است
بر مغز مشک ناب آنجا بیاید — خفاشش آنجا آفتاب است

غنی دل در طمع تو سخت بندد — نیش تو بشنیه بر کس نپسندد
شیرین سخنان جلوه‌گه بسیارند — این خنجر تو کس مثلش ندارد

دیدم که آمد ماه دل شب نگار — در جام ریزد می که شب تار
دیدم چو رفت و دیدم نرسید — خم دانست هم نبید دزدید

غنی زر احاصل کان می‌شمارد — نه وصل زمین و آسمان می‌شمارد
آنکو بقناعت وصل آید او را — کی هیچ ز گنج شایگان می‌شمارد

۲ همی از کتاب و دفتر چه جویند — همو کمال دانسته مجویند
آسوده جاهلی که روی زمین‌اند — برتر ز خرد و خوشتر مجویند

دله

دلم هر دیده دارم گشاده — کاندیشی نیارم بنهاده
تسبیح مرا بگردن بسته — اسلام مرا بگور بفرستاده

عشق آمد و زد خیمه شادم — در بندگی عافیت آزادم کرد
دنیای مرا بگیان داد آزاد — چندان که خراب بود آبادم کرد

غنی دل با کیش دار کز کیش — در یوزه بود دون پرور خویش
اسباب جهان آرد و دریوزه — اصلا بر آرد چه پرور خویش

نفس کز هوای عشق بر دمد — با نیستی هم آغوش آید
گر صد دم دگر مسیحا آرد — این کشته نیست گر با هوش آید

آنگه نهم میخانه از بنیاد — آسایش دو عالم را بر باد
در وقت حیات خویش بینم — مر وقت که در خواب مرگ نشناسد

عینی

ای عشق ز هر چه هست آمیخته نه — وی خمر ز صفای سیمیت ریخته نه
ای عشق عجب دلبر شوخی هست — کز آب و گل صفت برانگیخته نه

برساو فن کز عشق آزردن ناید برا — صد نیک کسی را کاو چو من بدنامی
تا چو خویش از کجا کنار افتادم — دریای محیط از تشنگی گوید آ

آنکس که ز راه نفس بسته کند — دل از هجوم داغ گل بسته کند
چارا ز ادهم مسیحت علاج — ای وای بر آن کس که ترا خسته کند

توفیق که گشته کرجا باز آید — این بخت مگر بر سر ما باز آید
شاید که کم کز کجا باید پرواز — پیش طایر بسمل که پرواز آید

رفتم بجنازه کی تن کز فیرد — صد سال بغ عیش گل بسیم
گفتم چه روان بردی این نامه — گفتا دل پر خون که تو م

رفتم بحرم که در ایمان ا — تعمیر دل کعبه ویران ا
گفتند برو به دیر کن سکنی — قدر گهرش صنم پرستان ا

عشق آمد و گوید که زبان کمت — در جلوه من دل جهان
راحت نعیانت منادی — تا روی نقاب کاکل

کز دل دم عشق و نامی چه شود — یا به دم اعشق صد ای
صد کعبه و سومنات آباد ا — معمور شود ملیای

در باغ دلم کز رد نه نخل کو — آب طلبت روی چو من
قوم بحرا ز روی وصل ترا — صد نامیه از تو ورقی

ای خواجه چو از تو ترک جان خواهد را — اسباب نازم زمان خواهد
چندان تن از کفن دیباست — بنا کفن بک تحان خواهد

ای موی فرشته سبات ا کجند — در دام فریب اصل ایمان
بعد از تو بهر دلی که آید — داری که نم بر یزدان

آنکس که خان نهاد زانکه — وانکس که خان تافت کا
یوسف به آید رود و بحر ا کرد — آنکس که بر یسان با

بخت که ز پس آمد و در آنچ آمد — الجم ز عساکرت کی فوج آمد
چین بسر چین نهادی ای چهره — یا چشمه آفتاب در موج آمد

ای آنی که قدم در دهن نه — از بس غم دل دلی
آنجا تری فرو شود کز نم — با دل خود بدین

ای چو خوانشی که نلان کرده — ملزم کمتر که با
چون ماه قلب با تعوذ — ملزم نشده و گفت که

وصف لب را از آب حیوان چو شنید — نوشش ز لب جان جهانگیر شنید
شاخ غم عشقم از زبان بر بجوشید — بگذاشت زمان و از زبان در نشنید

ولـه

گر پنبهٔ ملامت مردم بشنید — از هر سر موجنبشه خون اگمید
تا ریزه‌ی دلی از این شیشه‌ی تنگ‌دلی — گر شکنند این شیشه‌ش می‌زاید

تا رنگ من از شراب خشکین کردند — بی رنگم آب روی ایشان کردند
صوفی به سیم صد ملک بفریبد — دردی که تعلق ترشان کردند

ولـه

بی‌یار تو باغ را بپیرایی چه سود — بوی تو دماغ را بیاسایی چه سود
پروانه تو چو آید از شوق بسوخت — صد شمع و چراغ را بیفزایی چه سود

خصم تو بجز از قهر تو مسموم مباد — آماج تو جز عشق تو موهوم مباد
چندانکه بگردد فلک ایزد دانا — چون دایره مشتهیات معدوم مباد

ولـه

خصم تو گر خون خود ما دارم کشد — خونابه شود گر آب در دارم کشد
خصم تو مبیناد و اگر بیند باد — تا تیر غمی در دگرش نگذارد

رفتند از طلب روی نمی‌گیرد قصد — صوفی بسیرد و غمزه‌ی من نرسد
سر باز زنی رفت سخن در نگیرد — پروانه بدوزی سوی من نرسد

از خاکشیم جان بحزن می‌سوزد — وز بیخودیم تن بفن می‌سوزد
حیرت بهم آغوشی من می‌نگرد — اندیشه ز آب روی من می‌سوزد

ولـه

گر بخت بپرسش تو نزدیک شود — کز مهربان خود به نزدیک شود
زان شمع بهوری رسید اندیشه‌ی ما — کز پرتو آن آفتاب باریک شود

ای پشت تو گرم کرده بخت همه — کمبان بنوازش تو بخت همه
از جانب عشق بانگ بر بانگ همه — از جانب حسن برگ بر برگ همه

ولـه

پروانه کند نظارهٔ شمع فلک — زان شمع بود داغ دل سینه‌ی ملک
عشق من و پروانه بهم می‌نازند — من شعله‌ی پیشینه و دم آتش تک

این راه هوس کرده روان بسیاری — این یک لب ریو بسته آن بسیاری
گر بخت بپرسش تو بیدار شود — فرخنده کهن جوده بسیار شود

ولـه

ای چه کنی سوال از این بسیاری — کان غمزه ترا چه کرد و با کیست شکار
من مست غمت چه دانم کرا — این سر بود افتاده بخون یار

ای چهره‌ی تو خون‌فشان کاملتر — ای عشق تو بر جان من از تو دلتر
زلف تو بر سم تاج گیرد ملکا — زاغ تو کند کبیر مجدد سلجل تر

عشق آمد و گویدم رو محنت کن — داغم بجگر نهد کز و طاقت کن
الماس نمک بسوده بر نمک‌سود — کس مرهم و این زخم بر و لذت کن

ای شوق تو چون بصورت دیدار — وی یاری طلب کرده و غمخوار
تو نیش نمک ما بچه امید کند — فرصت کم و هر کو نه دگر دارد

عشق آمد و رفت خونچکان در بازار — زد آمد و کرد و اشک تر در ایثار
این نیز وداع جست و آن نیز گزار — وین جمله متین تافته شد رو بکنار

شوی که نخندد چشمه نوش — خوش شد بسیایه اش هم آغوش
خندیده و کرده تر کرده دار خوشم — آری دو شراب زده و بیهوشم

گیرم که ز اشوفی اش شد — با نقش نگار عالمت خوش شد
گر معنی از نقش نیابی باشی — آن رود که قبر او مقبل باشد

دولت که دل از هم هوس آسوده — لب زرد و نزار و دو عالم فرسوده
از خلد و جحیم چشم با بسته بود — از دوش دو کون دل بر آسوده

چون عشق بجای شهری کار کند — در جنس غم آرامش ما کم کند
یک جو بهزار جان فزوده غم — تا از زانی ترا خریدار شود

ای کز تب انتظار عهد تو ندای کرد — بگذر ز عنوت او کم نتوان کرد
دامن بسیان برزده خوانی انتش — جایی که گناه گرسنه هم توان کرد

هر چند که بیزه کرد با خویشم داد — دیدم که خمار باده در خویشم داد
از بهر دل ایزد نمکی میسکرد — تعلیم گشادگی بارد میشم داد

خوش آنکه شراب جمله مستت کند — آوازه اجمه حرایت کند
گردست زنم بجای ان است دگر — شمشیر دهم که قطع آن دست کند

ای باد تو خنجر دل مرده بزن — ای قبض رخوت ز دو پیشه بزن
افسرده شود هم ز تاثیر غمت — از آتش آن کباب افسرده بزن

ای زهره اعاصل کمال ما بید — محصول من و آمال ما بید
آن کو بلطافت مثل آبد اورا — کز هیچ نه کنج شایگان می ماند

کی شوق تواند هم بتدبیر شود — تدبیر کجا مانع تقدیر شود
بسیار دم کلک ساز اندر کف — نرسم زدم غم تو دلگیر شود

با درد دلی که قصه جانی دارد — پیوند بهر جاودانی دارد
با عشق نبرد دل کس بی آتش — خاصیت آب زندگانی دارد

عرفی دل با کسی خوش دارد ما را هزار غم خوش دارد
هر دم که رود ز فراق تو بیت روز و شب من قران آتش دارد

آنان که طوطیان ری صحبت شید از زخم دلشان گنبد رصد شید
زد وه آنچه پرسش خنده لب اگذ آن خنده بگریهای مستمند شد

شیرین بوفای کوهکن می نازد یعقوب بیوی پیرهن می نازد
داود بلحن خویشتن می نازد عشق تو بنالهای من می نازد

عرفی لب مغنیم دم از نوروزند آتش بنهاد شجر طوریزند
منصور دم از بی ادبی میزد و من مرغ ادبم نغمه منصور زند

عشق تو توانات نشین می آید کوی تو بهشت عقل و دین می آید
در ده در تو مهمت جای دل پرخون در عهد تو جان در آستین می آید

در واکه اجل رسید و وقت است تو نیش بغور شور بختان نرسید
مرگ آینه ایس خواند در شهر دلم کو آه و ساخت دیر و ای کار رسید

وقتست که یار از گلستان ایزند گلهای نشاط در گریبان ایزند
جبریل بهوای نخ بشکست قفس این مژده بشاخ و برگ بستان ایزند

از نردی نخیزد که رزد و خورشید خون بسته شود چون نم اندر کبید
کلک سته از ده و شر بسته رود کاغذ کف روزگار ماند جاوید

اکنون که فرو دکان بر آتش اند رندان ز پرا بجانها پر واز اند
در بستن نخ که توبه من سکنه کر ساقوی زهد عاشق سازند

شاهی که فلک همکر او نشود سجیدن او بسی باز نشود
همسایه او نهند در گنه کر ورزنده او جهانش همتراز نشود

شاها نفسم باغ ثنا خواهد شد عمر تو گلستان دعا خواهد شد
حیف از لب استانه دولت کاوده بلوث لب ما خواهد شد

ای کوزه در دسته ثروت باد فاخ ز دلان شسته ثروت باد
تو سکه ی تمت بی اثری بر جلوه حسن بسته ثروت باد

آن آست که در شور علم دارد دیوانه عشق بی زوام دارد
دشنام و تعلق بهم انجمن آنه یعنی که تبسمی کام دارد

بتخانه بکال سجده کامت کرده خورشید پرستیده لب کامت کرده
چون گل تو شگفته و این مژده ز من هم کر کفش تا کلاهت کرده

ناز اگر بخرامش هر قدم کاری بود | با صد قیامت پای تا سر رفتاری بود
در کوچه زاهد پای در گل ماند | این فرقه دیگر عجب باری بود

و له

دیدم دلی چو ذره فتان آمد فرود | آن آفتاب پیران با دون آمد فرود
از مغز گیتی تخم بد آمد فرود | در پرده کار عرفی غوغا آمد فرود

پرواز کن که زیارت تو را زود | زان شمع بود بسیر من غیرت فزود
عشق من و پروانه هم کی ماند | من شعله بسیرم و رزم او سیر فزود

و له

ای شب تو کرده سنجاب و بخور | یک من بزاق تو چه نثر و چه شعر
از جانب عشق نامه بر یار کرد | وز جانب حسن عرضی بر خویش نگار

عرفی چه کنی سوال از آن کشته ناز | کان عزه زاده کوته کرد دراز
می ست بحبتم چه دانم که مرا | این سر بود انشاد بکدن یا بستار

و له

عشق آمد و گوید که رو محکم کیر | داغم بجگر نهد که رو طاقت گیر
الماس یک سوده بزهر آمیزند | کین مرهم و این زخم برو لذت گیر

ای چهره گرم خوی فشان نگل تر | وی خوی عرق ناک تو کافور تر
زلف تو بسم ماه گیرد بر ماه | از باغ بهشت صد چنین سنبل تر

عرفی نشوی مقید رنج و محنت | زنهار ز سخت بینی و همی بگریز | زنجیر بلال کن ز عادت بگرو
گر گریه ما نمی و گر خنده سور | ای عشق بعقل عرفی دست بساز | ای درگه اختیان دل بگرو
ای گریه جگر دوده بر دیده ماست | ای ناله اثر مانده ز دنبال منه

عرفی مگو ار فت دل آتش خیز | گر گریه تلخ آید و گر ناله تیز
بتخانه شد آن کعبه نامش دل ریز | بشکن قلم هوس نوای رنگ آمیز

و له

ای گل ز من برخته و من بگریز | خشم چینی زده و دلکش بگریز
من آتشم آتش و کلی گل زنهار | گر نکنی من بین و از من بگریز

عرفی که بود مرد ری شعبده باز | تسبیح ملک فرو شد و تزویر بساز
پر بر خرد طاوس اعنت پرواز | مجنون نکنی چو حسن لیلی همه ناز

و له

هر روز فغانه آل بر چرخ برین | نرسد آه ضعیف عالم زور
شمعش سوزم آفتاب تشعشع | پروانه تواند که نماید پرزور

ای شوق تو چون حسرت دیدار دراز | وی پای طلب کوته و رفتار دراز
وصل تو بپایه اوفتاد | دولت کم و عمر کوته و کار دراز

رفتم بحیا بان تا نگرم بر کی دوش — چون غل دیدم رصد فوج بکس
نشنه که تنگ دل نکردی کسم — مرغ چمن عشق نزد خار قفس

۲

عرفی غم دل رسید مجوری بیا — عشق آمد صبر جوانی بی نوری بیا
از بی وهن دعا بابش نان — کی مرهم ریش خستگان دوری بیا

عرفی که عنان بخش دارد هر نفس — فی یاری عشق نزد بود صد خطرش
لطفی که عنان پوش نگاه است — محیاد ردیفت گه گهرا بیرش

نخجیر سوا نشوی بهیده پوستش — گاه زه بود بشش بار سر دوشش
آهی ز جوانیک بیاید ز جوانی — که تنگ بر از دی و کش شکوه ازش

۳

عرفی بجز اندوه مسرد نفوزش — در یوزه کن و چهره ازردی نفوزش
خود را بگداز خویش و بهردی نفوزش — سرتا پیر خویش را بهردی نفوزش

۴

عرفی غم دل رسید مجوری بیا — عشق آمد صبر جوانی بی نوری بیا
از بی وهن دعا بابش نان — کی مرهم ریش خستگان دوری بیا

عرفی که عنان بخش دارد هر نفس — فی یاری عشق نزد بود صد خطرش
لطفی که عنان پوش نگاه است — محیاد ردیفت گه گهرا بیرش

نخجیر سوا نشوی بهیده پوستش — گاه زه بود بشش بار سر دوشش
آهی ز جوانیک بیاید ز جوانی — که تنگ بر از دی و کش شکوه ازش

۵

عرفی بجز اندوه مسرد نفوزش — در یوزه کن و چهره ازردی نفوزش
خود را بگداز خویش و بهردی نفوزش — سرتا پیر خویش را بهردی نفوزش

۶

عرفی غم دل رسید مجوری بیا — عشق آمد صبر جوانی بی نوری بیا
از بی وهن دعا بابش نان — کی مرهم ریش خستگان دوری بیا

عرفی که عنان بخش دارد هر نفس — فی یاری عشق نزد بود صد خطرش
لطفی که عنان پوش نگاه است — محیاد ردیفت گه گهرا بیرش

نخجیر سوا نشوی بهیده پوستش — گاه زه بود بشش بار سر دوشش
آهی ز جوانیک بیاید ز جوانی — که تنگ بر از دی و کش شکوه ازش

۷

عرفی بجز اندوه مسرد نفوزش — در یوزه کن و چهره ازردی نفوزش
خود را بگداز خویش و بهردی نفوزش — سرتا پیر خویش را بهردی نفوزش

دیریست که مستم ز میطلعم میطلع
در میکده نادیده بت افتم مسجود

در آمده در قم به سلام و درود ای
در مصطبه ناخورده نمی آیم بسماع

دیشب که هم آغوش بود مرهم داغ
کرد و غم عشرت تو بسته کرد و دان

عرفی ز شهر آب وصل تو کرده دان
خوشتر شیه که از آیم در بزم بجراع

ای دور زمان بکام و فی سیر بکام
خاش که چشیدم و کو سنجیدم

فی کیش مغان مذوق و به دین بکام
مک دیده این جهان فی آب دمک

ای باد دل ربشهای اکنده بمک
شوقم چو قدم ز طور بالا تر زد

در طور شدم ز دیو همره بمک
برداشت کلیم با بمک آتره دمک

آن مغبچه کز وی همه اشیم دمک
بی بهره نمانیم که از دور عنان

تا شعله کشید نوشش نفلک
زنهار مسیح برود نانوشش بمک

عرفی تو شکر این دل آشتاک
این کام امید را ز دشته بهر

این دشمن زندگی و مشتاق هلاک
این جیب مراد را در آتش زده بک

ای مرهم داغ سینه هر غمناک
در وی که شهید ان تو دارند بدل

وی مالی از ناوک رد تو هلاک
بیمست که مد حابکاهند دلها

در دایره ملا قم یاد کمک
غم دل کردل در کو جمله صمل

غم داغ بر دل می نهد و دل بر لب
لب شعله بکوشش پرند کوشش بر دل

ای آه و فغان نبت بکس عشق حلال
ای ناله شکرهم بکس نبت حلال

آنکس که ترا نش دلی نخراشد
آهنرش صوتش نفش نبت حمال

یارب نفسی ده که شمار دارم
دیباچه علم خویش در پیشم نه

دین نغمه آهنگ سرار دارم
کز خود تو نقش آشنا بردارم

ای محتسب از سن بکمر دو علم
بر شیشه من سنگ مبند از بیداد

من در پرشیم بیاده نوشش دغم
نوره ز دو دست شکنه در بغلم

آنم که نگارت هوشش کنم
کر بهره دو جان بیاده شود نوشش کنم

کو جام محبتی که با این هر طرف
اندانه خویشتن ز انوشش کنم

که در قدم سرو چمن بگذارم
گاهی بر شمع انجمن بگذارم

بگذره ز من بی غم او نیست ازان
که ازم و از کراختن بگذارم

گل را همکی آتش ترمی بینم
خس را همکی زخم نظر می بینم

ای چشم چه شراب داده عالم را
کز حال خویشش خراب تر می بینم

عرفی منم که در قدم اول شکستم — کردم عدم ز صورت معنی رفتم
آن شاعرم که در صبح ازل — تاریخ نوله و عالم گرفتم

ولله

هر صبح چو گل شکفته و خوش کردم — گرد در و دلهای مشوشش کردم
چون شام شود باز پشیمان و ملول — در خرمن خویش افتم و آتش زدم

من عرفی مست دل پریشان توام — زین رنج مشو که کرده دلشان توام
با خویش ادب نیاده ام در رزم که تو — زان ره که تو از منی منم زان توام

ولله

بازیت جم و کی ز اهل حسدی نیستم — واهنگ حسودان بلندی نیستم
زین آهن و رویین تنم خان خبرت — دریای محیط و جذر و مدی نیستم

گفتم علامت رهمن خیزم — گرد ره صد فساد بردی ایزم
بس فال زدم مصلحت این او کن — هم سبحه خود بگردنش آویزم

ولله

گفتم کز دل کشای این بار دوم — ... بر طرب ای این دو هم
گفتم زور تو کز جزا داد سر — شرمنده شکنهای این کو، قبا

عرفی رخ مشبوی نخواهی که نهم — عاقل زده صیم تا نبینی که نهم
از میزنیم سوز آتشکده ها — صندوق مزار ... نهم

این لوح نکات سحری و اعجازی — چون گشت مسجل از رقم پروازی
مجموعه طبع از صنع تاریخ این است — اول دیوان عرفی شیرازی

یا ساقی این تشنگی را بسنج — پس آنگه ز سنجیدن دل مرنج
که مستیم و ترک ادب می کنیم — ز لعل تو بوسی طلب میکنیم
یا ساقی آن شاهد جام سوز — صلاحیت آموز اسلام سوز
بفرض آنکه برقع و مقنعه — که خمیازه گیرد ره صومعه
یا ساقی آبی بمشتم رسان — نه مستی بیاض بشتم رسان
که گویم پس از شکر مستی دمی — خوشا می که هستم خداشناسی
یا ساقی اندیشه کار کن — بخم دست و پای خمار کن
بیا در زن این پیکر سیم ناب — بده صبح را غوطه در آفتاب
یا ساقی از راه عقلم بگیر — که آب بیستان ندارد بصیر
بده کوثر لعل سوسنات — بخندان لبم را بآب حیات
یا ساقی آن می که حوصله — شراطهور را بیاشش نوشته
بده کز تفه آیت کنم — بوی نشکنی از هدایت کنم
یا ساقی از بلا شیشه ام — برانگیز بری کش از تیغ جام
که سنج خمود علاج دردن — برآمد ز آلایش آن دین
یا ساقی آن آب روی کرم — بده تا بریزم بدیر و حرم

بهم کوزه دین تشنایی کنند — زهم جوب دلها کدایی کنند
بیا ساقی آن چشمهٔ آفتاب — که روی دو عالم از و یافت آب
بده تا بشویم در و بام دل — در آغاز چینم سر انجام دل
بیا ساقی آن مست ناخودفروش — بیر تا سر کوچه میفروش
که چون کعبه در سجده کردم خمم — بسازد خدایا ز خشت خم
بیا ساقی آن مشک پرور گلاب — که بر لعل عیسی زند آفتاب
بگام دل داغ داغم فشان — چو خود شوم بر دماغم فشان
بیا ساقی آن لعلی سومنات — بیندیش ازین عصمت بی ثبات
که چون عصمت در آب دگلم — گلستانه بیند آمد و بر دلم
بیا ساقی آن آتش خوی تست — که بر تارک تو نهاد سلست
بمن ده که آرام پیر مغان — خود سان ناموس را مرکشان
بیا ساقی آن عافیت را کلید — که باشد در و جام جم ناپدید
بمن ده که رنجور و خسته ام — بهر سوی در وی فرو بسته ام
بیا ساقی آن شمع فانوس عشق — که ریشه زش کرد طوفان موج
بمن ده که بادی کنم سیر دل — شود وحشتم گوهر دامن دل
بیا ساقی آن مست فیروز جنگ — که مه را نهد در دهان بلنگ
بده تا بیارم قدم در رکاب — بفتراک بندم سر آفتاب
بیا ساقی آن دلفریب ملیح — که شیر لعل است و شهرآشوب روح
بمن ده که در عقد خوبان آرزش — دو صد بوسه تقدیم پایش کنم
بیا ساقی آن شیرام الفتوح — بدوشش دو لب کن از دوح
که طفلیت هر موی من کرد پاک — لب هر یک از تشنگی چاک چاک

بیا ساقی آن چشمهٔ زهر خنده — دلفریبش از دو حلاوت بخنده
بمن ده که گردد دلم شاد و دل — نمیم کوشه گردد شاد و دل
بیا ساقی آن چشمهٔ صاف دوش — که نیمی ازو مانده در شیشه نوش
بیا در بده ساغر متصل — که آتش زند بیشه اندوه دل
بیا ساقی آن جام می در بده — پری را بشیشه نگین در بده
برآر از چه شیشه آروت را — که بخشش کند تشنه یاقوت را
بیا ساقی آن باده انباج لعل — که بخشد ز نگش گل ناج لعل
که سیراب سازم لب خار را — گلستان کنم معصیت نار را
بده ساقی آن باطل السحر هوش — که از ساحری کرده ای نه نوش
که در جنگ ذوق نفس نغمه — زهر سو بر زم عصای کلیم
بیا ساقی آن شمع فانوس عشق — که پروانه اوست ناموس عشق
بده تا برقص آورم جان مست — که پر دانه نیم سوزم هست
بیا ساقی آن خون برمن حلال — بجگر سوز لعل و مه جبات
بمن ده که هستم ستایش گهر — ز باقوتم از لعل سیراب تر
بیا ساقی آن آتش بیقرار — که بی جوششی نشاند شرار
بیشان زد و سبزه افسرده — برافروزد و گیرد آشکده
بیا ساقی آن جرعه آشین — بده تا کشم زده از گفته دین
که اسلام آشوبی انگیخته — بسی آبروی مغان ریخته
بیا ساقی آن داروی غم گسل — که بر جان ما زد غم داغ عشق
بمن ده که رنگین شود کار من — صد آرایش آرد بدستار من
بیا ساقی آن اجزه در نزاع — فشاننده آستین در سماع

بس دو که دستم خوان شود — سر و آستین پُر از طعام شود
بیا ساقی این رزم و بزم بهم شکن — ز نامحرمان پاک ساز انجمن
بیا تا همه دلخوش و خرم کنم — شب خود از غصه چو روز کنم
تا خلق نی کنم در خمش — برو باز ره آتشم خار خس
بیا ساقی آن نقشه رنگار — بین دو که چون بر دل آید سوار
بغرد دلم ز رستاخیز کند — بعقل جبانگیر ماری کند
بیا ساقی آن کوثر موج خیز — بیاور و با دوم بکام هم بریز
که گلگشت آتش کنم چون خلیل — شود شعله خوارهٔ سلسبیل

بسم الله از من الرحیم — سرخ تخت زبخر قدیم
تا برم این تحفه بتکمیل عرش — زود کنم آرایش قندیل عرش
بر کنار صحرایی بیابان — نامه نوازان آیم و عنوان طراز
از اثر اوصحبت رنج — بر کبر او احدیت درج
نیک زند جامه اصحاب شید — دامن نه عاجز دل مرده مید
غازه عروسش سر بازار شرم — دایه ریزنه ذلهای کرم
ناوکشای نفس بیهران — حسن فزایینه رحمت بران
شیر کشایینه بستان صبح — یاسمن افروز گریبان صبح
زمزمه کار لب نای طوس دل — داغ فروزدم طاووس دل
زیر و آوازه نای توسیان — چشمه آرایش طاووسیان
آشتی افشان نسیم صبا — آشتی انگیز اثر باد صبا
جوهر آینه حوری وشان — جرعه پیمای لعل کشان
انجمن آرای حریم سما — زمزمه ساز لب کروبیان
برنفس گرم ترنم فشان — دوزخ ترکیب بسته چگان
بال کشان تنگ اندر صعود — ناصیه سای فلک اندر سجود
راه نمایندهٔ آیندگان — مایه مستی ده پاینده گان
سرکش عنبر زرین قدح — دسته نه ابروی توسن دوتاب
شمع مه افروز شبستان شب — شیر بحر دوش زبانه تاب

لوح عمل ساز ورع پیشگان — نامه بر از جزع پسندیدگان
برشق گریه عطار دثار — بر ورق دیده تماشا نگار
تاب ده رشته گوناگ سه — تا بدم رشته نفس آزاد عمر
شمع فروز حرم احترام — نامیه سوز چمن اشتهام
صور دمی داده بباد بهار — نقش کشی کرده خزان اثار
رخ بتکیهای از دو سینه تنگ — چهره پیاری از دو نیه رنگ
گوهر دل سته بدریای خون — نور اثر داده بدوده درون
کرده مساحت بذراع صفات — بر تلدن مزرعه کائنات
بر نکیرد زدماغی پسین — کش نفس اوندهد در دهن
جل جلاله عم شان او — عم نوازد کمس خوان او
برده دل از حسن جوابخانه اش — گوهر خود زاده بدریانه اش
خاک نشین داده بدیسیکی — مردهٔ پاری از و زنده سیکی
بندگی از دانع قبولش نگار — کردن آزادی از و طوق دار
بیکره توشه عفو و عطا — دست پیمار و بر بهسوا
زیر و عرم دوش بدوش آورد — بیجو و ناتوش بجوش آورد
ناتوس خرد شان آزاد — سینه هر زمزمه پوشان از و ست
توشش مساعد بد بهورا — پیشه افسوس کند کمورا
ناطقه را از فروشی داد — قفل گری را بخموشی داد
ساعد زانفه پرست آورد — ناصره فاروس بدست آورد
تاج نگذیرد بناموسش را — دست گران آورد افسوسها
تا تر دامن عدوان رفتم — بود بر سنه عدم اندر عدم

چون جهد مایه حکمت شود — جلوه فروشی جهدم زیاد
زندگی از وی عدم مردها — تازگی از وی دل پژمردها
خلق عدم را یک شریان کشود — دلق آدم را کفن دل نمود
هشته و شیرین بکام آورد — وز دل فرهاد نشان آورد
غمزه کز شیرینی دست از ویست — برگ سینه است از ویست
وا یکی حسن دهد نازها را — زمزمه آراید آوازها
هش بجا سوی دل آورد — جبهه زوانش بگه آورد
روشنی سینه علم از ویست — مایه آرایش علم از ویست
زینه هش تسلیم داد — مرهم نا سور بتسلیم داد
تا فغان راه اثر بسته بود — دست وجود همه بر سینه بود
چون در جودش پژوهش شد — جنبش نبض عدم آغاز شد
طرفی حکمت ثمر اندازگرد — دست تا ثر زخمها بازگرد
معصف معنی بگشود از بهال — آیه تصویر برآمد بنال
بانگ فروسان عدم زاد کرد — شهر ضم را علم آباد کرد
زیر صورت بجنی خاکریست — آبروی تعینش بتراکمیست
کاهش از پیشه بافلاک داد — ذوق تحمل بدل خاک داد
روی شب از غیبه مهتاب شست — چشمه زنگی بسفیداب شست
تا زه برگاه جوانی نشاند — مجمر بر دوازده ثانی نشاند
رنگ ندهد نبود انفعال — برقعه اندازه پذیرد مثال
ناصیه را لوح عدم نام کرد — بر سر زمین خودش انجام کرد
نور علی داد بشمع صفا — دود دل افشانه بروانها

۱۱

۱۵۵

داد بآواز شکر آب نوید — بست بنیاز دهان سپید
حاضر را نامزد حسن کرد — حاصر صاعقه سلم کرد
غنچه سخن از تکلم کشاد — چشمه کوثر ز تبسم گشاد
داد غم در دل انگار کشت — تخم بتشه بسمن زار کشت
خنده بلب داد گریبان کوش — گریه بدل ریخت که برچین خروش
خون چمن بورق گل فشاند — آب گل از نقره بیل چکاند
زمزمه غم بدل تنگ داد — پاسخی غنچه بآهنگ داد
حسن بآرایش سود انشاند — عشق بغارتگری دل نشاند
خلق آرست برون از مجاز — کاسی زبون ماند و رونق نیاز
آینه داد پرست مجاز — کاسی زدون ماند و بین عکس ساز
گفت بشرین که بر افگن نقاب — سایه حسنی بمار آفتاب
چون فرهاد بهل زیر سنگ — گرنه گهری طلبه آب و رنگ
چشمه شوق از دل مجنون گشود — سینه او موج لیلی نمود
راز بحرای جنونش گرفت — صیقه مجازی بگزمان گرفت
دامن یوسف بمیان زد گریز — انچه گرفتی بزلیخا بریز
پیش پیغمبر ز فرمان نرفت — گاو پیش پیزه بتوآورد و رفت
زهره آرایش هر محفلی — می شکیبه گگذار و دلی
غیرت حسنش چو بجوشش آورد — دست تماشای بوسف برد
دیده یعقوب بشوید ز نور — تا شود از دیدن پیکانه دور
تیشه زند بر سر فرهاد دست — کز الم غیر بفریاد شکست
هر کدام دوست بود گبرود — دامنی زو بدل زالم بر رود

چشمه‌ی هستی ده عالم توئی — من که ز اخلاق زنم آهنم توئی
نقطه‌ی از چشمت وحدت شتاب — زیور شبه تو محالیت
در پرستی تو هستی مجاز — دیده‌ی علم تو بگشته تو باز
ذات تو معشوق اثرهای تو — علم تو حیران تماشای تو
حسن تو در جلوه فروشی علم — حیرت ازان دده نماندجم
صورت از آوازه‌ی جود تو هست — معنی از او صاف تو کرتاه دست
از تو پذیرد روز و شب الفکرای — عنبر و کافور هم دهس سای
قصر بها از تو سفیر اساس — شاه باغ از تو معطر لباس
نیلی زلف از تو پذیرد شکست — لعلی لب را تو دهی زنگ مست
لمح تحمل ز تو آرام گیر — کوشش تحاضل ز تو چشم پذیر
عشق بیارد ز تو کاسد متاع — عشق بیرم تو پریشان متاع
لمح سرود از تو برد انتعاش — سینه شنیون ز تو جوید معاش
نرگس شهلاست ز جام تو مست — طرف گلستان ز عوت تو شکست
دست جواز تو کرایه بخون — روی حیا از تو پذیرد لالگون
شاهد ایمان ز تو بس رو سفید — گر سیه روز تو ست امید
کیسه بر ایجاد داده — خشک بی بر بوم داده
سینه حصار غم ادراک تو — سیکشده مورد و بکل کرده
ره بکری تو عبودیت — تاج صفات تو الوهیت است
بودی اگر سجده تو ای در وجود — پیش تو بردی جبهات سجود
حسن عبودیت مشتی خیال — کس بجه شمارد و بر زد ابدال
یا قدری مایه ز رتبه یکی — یا همچشان چاشنی پایه یکی

ده کز برین خلیفه نامم — هف عورست و سیاره
کون و مکان طفیل کن و کنده‌ام — باز بر اسباب عمل را جلو
بخشود بن خاوست آسمان — باز بصیقل مشش کن نیات
نده کن این زچمن تازه را — پست کن آنک شش آنرا ور
هفت قدر از نظران بازدار — مرغ اثرشان علم آوازدار
سنگ بریز شیشه سیماب زن — شمع شفق شعشعه آب زن
داشته بهرام برا زیر دست — سینه اسود فلک برنگاشت
انجمن مهر بروب از ضیا — دست شفق تیز بشوی از حنا
آینه صبح فرو بر بشام — وین قدح شیر دو کن زنام
تیز فنا را ز کمان ده رها — شعله قلم کن بسر تیغ ها
شمع مسیحا بره باد ده — مهر قنا بر لب ایجاد نه
نقش نمود از ورق من بشوی — چهره روح از عرق تن بشوی
برگ بهجت ز دعا دستان — رایحه گل ز صبا دستان
جلوه معنی ز صور باز گیر — در ره وحدت روشن ناگیر
تا کند این ز مزه هر شت حس — کی سزاوار بهشتی و بس
هستی و گفت هستی توئی — هستی و زنده هستی توئی
حسن ترا بر تو علامت ناز — ناز ترا هم ز تو شایسته نیاز
در حرم راز تو محرم ابس — جلوه بخود کن که ترا هم بس
کی ز حجاب تشنه فرمان تو — برگ رضا برده ز بستان تو
شادنشینان دل تو پیر — نامزد تو قبول تو یم
زد غم و شد غرب غنیمت — هر چه دهی مایه صد نعمت
بخت بدیده تو بر جان ماست — نور تو در سینه ایمان ماست

سینه‌ای محرم راز تست کبک دلش ز فربهی شهباز تست
مرهم ازین زخم کن دور باد درد پذیرنده تا ساز باد

ای تو بآمرزش دلها دواه وی تو بخشایش جانها پناه
رحمت تو کعبهٔ طاعت نواز عفو تو شاملهٔ عصیان طراز
لطف تو دلال متاع گناه علم تو بنشانده بر مذنب راه
منتقم از عمل ناروا کرمه نکیت پرستان ترا
رستگی ما ز ریا شرمسار بندگی از نسبت ما شرمسار
تا ابد از معصیت آزرم ده حوصلهٔ اصلان این شرم ده
بگذر ازین معصیت بیحساب هم کنهم نیست ترا هم ثواب
من که در بگماندن بازوی تو بگه نباشم تیر ز زوی تو
دور کرت نیز زدم بر دهان تا بکشایم لب خواهش فشان
چشم و دل کرسنه چشمان تو سیر نگردند ز احسان تو
انچه بدان می سزدم آنم بده بر تر ازان نیز مدامم بده
عاصی امیدم لب بیم ریز کرده مرا در ره تسلیم ریز
کام مرا شهد عبادت بخش چون بچشم فهم حلاوت بخش
شهر بریل سازم بده راه بخلوتگه رازم بده
در حرم عشق درون آورم شیفته وار برون آورم
این کل پژمرده که در باغ جود دست بدست اورش از باغ جود
رایحهٔ عطر وفایش بده گوشهٔ دستار رضایش بده
تازه دماغی که دهانم نسیم غنچ کند از شیش نسیم
نشئهٔ توحید در آیینهٔ هوش مستی جاوید بزیبنده نوش

ای تو نوازنده بدست نیه برگ و بر مرغان نیسه
بحر عطای تو جواهر شمار بی ثر باد طلب موج وار
نخ بهم کن ز سر و طلب تا ز نه نغمه دور از عجب
تا بتو ای گرد دل خون کنم خواهشم آموخته چون کنم
از نفس این نغمه بشوریم چه حرف ادب سوز نگوییم چه
هر چه خواهش بر رضا بشکنیم بال و پر مرغ دعا بشکنیم
عرض ازین نغمه سی شرم از عهده طلب بشکن و دل گرم از
مصلحت کار جوانیم ما تخم تمنا جو نشانیم ما
آدمی مسیح ترازیج کیت تا کند اندیشه از بهر زیت
دیدی اگر مصلحتی در عدم بر اثر آن زدی اکنون قدم
مصلحت ما در کری دیده است او بکند هر چه بسنجیده است
شادم ازو کر غم و کر شادیست سعی این بندگی آزادیست

ای طلب چشمهٔ امید ما فرد فرد ش غم جاوید ما
ای طلب آیینهٔ سوده ایم در طلب کیج بیاسوده ایم
بر تتم چشمه کشای طلب هم طلبم غالیه سای ادب
نیست ادب روی ز تو تافتن دور نه گرداند چو دریافتن
تا عدم و ذات ترین وجود دست عدم کی ز هستی کشود
ساز عدم از تو پذیرش نکرد گوهری از هیچ بر آورد
سود و زیان گهر آئینه ترست وای برین دانه که بی جوهرست
نغمهٔ این نشئه ترین بود تو ز ترین یاس برون چین بود

کرده تر ادیم زنجیر عدم — نسبت گنج ازلی نیست کم
نسبت این گنج بکامی دست — دهنم آرایش ازین جوهر است
نسبت این گنج بتسخیر ماست — زیب ده این گنج بی بهاست
گر خوبی از تو شده نوزیاب — خنده زند بر گهر آفتاب
این گهر از نور عطا بر فروز — برقع ستوده نیت بسوز
برگ ده برنگ فتوحم بجا — ضعف تن و قوت روحم بده
ضعف ده ضعفی که ز رحم تراز — سایه سیمرغ کند آشکار
گر بضمیرم نهد اندیشه پای — پاز کرایم بخسپه رجای
در بشارده قدمی در دلم — گرده ازان تخت ثری منزلم
شمع بیا چون پل آرم در دهان — از همه سو زوی افتد بجان
چون بضمیرم چره مرغ نواز — از ظفرام نتوان داشت باز
مرغ سکون رم کند از دام من — شهپر جبریل بود گام من
جذبه بمعراج معانی کنم — وز اثری چرخ زبانی کنم
طایر سخن کند از باغ جان — پر سر مجنون دهم آشیان
وصل تو رام و هجرت ایمان شود — هر سر مویم ستان شود
این نتوانده و به نه در گذار — سکه اصلیش بر افشانده باز
تا کره چشم تماشای ما — اسم تو بر لوح مسمای ما
از ثمرات تو محمد یکیست — وین ثمر از باغ ازل اندکیست
اندک ما از کل مقصد واست — هر دو جهان از نمش مکبوست
اندکی از بیضه این بوستان — هست کلید در دولتسرا
حوصله بالذت او نادر است — حوصله سنجان ترا این بس است

وای که در باغ تو این مرغ زبون — نغمه شایسته نیزد بدان
کوه پر بیری و گلزار خیال — تا بگشایم بر شاهی ترا بال
میکده راز شود مشربم — تا بته بستانه کشاید لبم
باز شود قفل زبان بستگی — تا ز مزه سنجد لب آهستگی
رحمت خود بر دل عسرانی نگار — کش کمش دیو ازو دور فتاد
نام اجل گر در جهان نگذرد — از عدم آباد جهان نگذرد
از تنش دور کن جور را — فور شهادت بده این دور را
مژده گلزار محمد بده — برگ رو این تحفه ببر

در نعت حضرت رسالت صلعم

بوسه اول که کلید در است — زد بر گنج بدان گنج سزد
در گهر افشانی گنج آفرین — بر محمد صفت اولین
کشت محیط ازلی سوز دار — تا گهر وی فکند بر کنار
کز دهش خیز بساحل رود — موج قدم کی بساحل رسد
چون قلم صنع بتحریک خود — در رقم دایره است و برد
دایره را نقطه آغاز گشت — باز بوی دایره پیما بگشت
دایره شاه کرمستی فروش — بود ز پستان عدم شیر نوش
نقطه ز جنبش او در وجود — جنبش صد شش زیانه نمود
کز ازل کوشه صد ویست — نکته بر ترشه صد ویست
کز نقیض آیه و برهان غلب — گشت پیاکمنش مهذب
صورت او عزم و معنی رشد — هم غم و هم شادی ازو سر بلند
سینه در از غنش مست جوش — زلف انده تبم فروش

روی دل از شربت جان یافته — آب رخ از چشمهٔ آن یافته

بود بدریوزه اجابت او — لطف ازل مایه بخوان و

مشکف زاویهٔ انتخاب — عهد ازل را کرو بی کشاد

شمع مروت ز وی افروخته — شعلهٔ مهرش دل خود سوخته

کارگه صنع ازل — رحمت او دام کشای دل

صید رهائی وی ازان دامگاه — نامه آزادی اهل گناه

سنبل بخشایش ازو تابناک — لاله آمرزش ازو آبناک

زنگ شمع کرانه پذیرفت — جامه ز اوراک برو تنگ درفت

سینهٔ او ملک دین الیقین — کیسهٔ پیش آرایش حبل المتین

زورق ما از نفس عمداد — بیخ نشانی کمس فرستاد

چشمهٔ حیوان نمی از کوزه اش — کوثر و تسنیم بریوزه اش

حسن وی آرایش مرآت عشق — خاک درش تست سنا جای عشق

دوستیش دل طلب و سینه دوست — صیقل او جوهر آینه اوست

خندهٔ او مرهم داغ جگر — گریهٔ او شبنم باغ نظر

علم وی انداز هٔ آثار اوست — حیرت او پرده دار اوست

رفت او عالم معراج عرش — سایه تخت اشریش تاج عرش

لذت نامرس دل از داغ اوست — فصل بهار ادب باغ اوست

روی وضو شسته بآب ادب — طاعت او سلسلهٔ تاب ادب

از ادبی شوق وی آئین است — یک ادب سده ره زادنست

چون اثر لطف حکیم ازل — ساخت شفاخانهٔ علم و عمل

داروی هر درد کز انبوشت و خواند — جمله بیجاز و لان برفشاند

حقهٔ مجون ادب او داد — زان لب موسی دمی صبح زاد

در برین شمع شبستان غیب — آن هنر افروز منزه ز عیب

روح امین با همه فرزانگی — بزد علم دعوی پروانگی

راز گشاینده عیب و هنر — گفت گرای بی ادب آهسته تر

شمع وصالش شوان برفروخت — سایه کز پروانگیش کرد سوخت

ظل الهیست ولی ظل زدای — سایه نورست ولی نور زای

سایه آن نور کز بی سایه است — زور ازین سایه قوی پایه است

سایه تقدیر بر ست و نیست — در قضا سیل برست و نیست

گر بکشاید علم صید بند — ابجد او اب بجهد از کمند

در پی رقش علم از هم — محکمه و اب نشناسی زهم

چون نظر عقل ممیز شود — در ازلیت تمیز شود

بیت جلالش زده بر عرش میل — ابر بود دست او ب سینه بیل

نکیه کشش بالش وحی مبین — بالش مهوز پر جبرئیل

بوس لب عرش بر آن زیر کا — می ثرد منتی عزت عرم

محرم آن پردهٔ ستور بود — کز قدمش بوس ادب او بود

لیک بر و پردگی آن مقام — بانگ نمیزد که مرو نیز خرام

فرق ازین تا بمنزه سریت نیست — هیچ حجابی ره لیریت نیست

نیست سرایی زلبت گم مباد — بی ادبی چون تو بسلام مباد

ای جگر زنده مرا تازه کن — بی ادبی فلک آوازه کن

وصف شبی کن کز گنه آلوده آب — بهره ز انگشتن او آفتاب

بود منی سر بی تاج بر — تاج سر از منی معراج بر

تا من اندیشه کردن کنم تا نه معراج فرا زی کنم

در صفت معراج

ساقی اندوده بنور لطف خوانچه من جرعه کبریا

مژده فرشته بروح امین کز تو بشارت بر سلطان زمین

کوس بشارت بسپهر برین مژده آرایش آرام بر

نوم بالین وی اندیشه تاب تازه ناکرده از آغوش گاه

دامن کز پی پرستاریش لب بکشایی بطلبکاریش

دسته گل دسته بران دامن افشان دامن ریحان بعطر افشان

کز تو بوی که داند چه بود خود بکشایه مژه خواب آلود

چون مژه را نیز کشادی ز هم دیده او عرض سوادی دهم

در شکن سلسله اش باز داد زانکه سلام چو ترا نیک باد

پیش وی بستم در رای بر چپش مرد بر توان ای سر

بر سپه هر دزه که تازد ز فن پیش رود نعت سرایی کن

وانکه ازین شیوه دهان باز کشد رفت بآرا که راز کشد

با نفس گرم بجوش و گوی نیزه که ازو کند جگرها چون

امر چنین است زبان آفرین کز قدمت گوش شود خرچنگ

پس تو ازین رهگذر چون بگذری خیزد و این بیان بر زند

پیش بران موکب گردون شتاب ترک ادب کرده کمیرش بگیر

حاشیه بر دوش پیامبر نهاد باز نمان از جلو شه تا توان

روح امین برگ بشارت گرفت بال بهم برزد و رخصت گرفت

کرد وداع فلک او جرد قاعده مژده بری پیش کرد

سایه کوبی طلیعه از بهشت مردک دیده دیگران گشت

وانگه زان غالیه گون نامه بوی یافت یکی نغز حریر گبوی

زان طبرزد شب شکرین بر قفس غنچه بروی زمین

تا کند دیده آلوده باز بهر نگیرد ز تماشای باز

لیک نگاشن چو بدو بگیرد برقع خود کرد ازان خوشه پدید

بسکه بزینت کرش میپرورد دست بآرایش دیگر شود

وز پی ازان صبح چنین بر گرفت سنبل شب در من تر گرفت

چون بهش آرامت بهر برگ سماز بر سر بالین وی آمد فراز

دید بیمار اشارت شناس گشت بدان نامه ترنم فشان

کز پی زمزمه آن تذرو رقص کنان آمد بران نامه بوی

نامه فروشان بر رفتن شتافت آستی افشان بر تن شتافت

آن گرمی گفتن و شیرین سخن نام وی از نامه بر اوراق

چون نفس من درون گرم رو آبروی دست بیاران و بیار

گرم روش ترزده های مسیح نرم عنان تر ز گلوی فصیح

کز نفس آبشه شرف نشان گرد پی مرکب شوم عنان

کز پی مزاجیش بود معنوی تاب کند از نفاست چابک روی

وز پی افته نظرش گوز گوز نوت شود بر برگ دور

گرد بیابد چو شه آرام یاب دامن آرام بر انگلک شتاب

تازه و آسوده تر از مهد خویش تا بفلک باد سر افسر فلک

باز بنسبت دیای جرد چشم نور از دل ظلمت کشود

تا زد ازین صومعه تا اوج عرش زیر قدم عزت هفت فرش

هر غزالت بهان در دیده رشته بهر چارگه در کشیده
بر دیبان فلک ترکتاز بست بر تن ز هفت رنگ طراز
زد بهم گاه عطارد قدم باز تر اشید ز جوش قلم
تهره را شکر حوری نژاد از تنش عود بر آتش نهاد
کرد بیدان چهارم شتاب مهر میجا بزید آفتاب
خلق وی از بهر دل کرده شاد داشته بزم بنفر آب داد
شتری آوازه وصلش شنفت کرد ره وی بصد برفت
جمه عنبر بزحل بر فشاند کوهر وی در جه عنبر بناند
بر تو شش تا نهین آسمان ثابت و سیاره جو هر فشان
ران حمل چو پای تمی شد ثبات بارنه اوبجر کرشتافت
ثور برون آمده از هر دو بال رفت بتر با کمه عیبه وصال
بهر بجو دده او توامان صد مرش از هر سر موشه میان
چون سرطان بر سر پاشین راه چشمه حیوان ز سر آبش کشود
چون اسد آن شیه شایان بدید دست بزندان تمکین کرد
سایه آن جمد کر دل می نشاند در چین سنبله سنبل فشاند
سایه طلعش چو میزان فتاد در سفر نعمت شری بنهاد
پیش تم در دم عقرب گشت برا رشش راه بخوت بست
ماه کش از قوس چنان پیر جست کز کمر جوی سبکخیز جست
بسکه تجیل فرس می جهاند شتری از دو بنوشید و راند
حوت ازان چشمه فرو آمده شد از الم تشنگی آسوده شد
از نهین منظره چون در گذشت بارگه عرش پر از مژده گشت

هر کجا موج برین خاص بود در ره آن مرحله رقاص بود
یکدم از قدم ریش برفت تا بحد فرش پیش رفت
مرغ عرش آتش سا پر گشت برا ثر روح سبکبا رگشت
بهره سرا سیه ز خوانی فراز خوانچیان عرش بر پای باز
مانده در دو جه مسافت قدم ز نسوی پرواز تر و بر قدم
نیستی و هستی ازان پایه دور از قدم نو رلب سایه دور
سود و زیان مانده بیاق مرد هستی خود داشته در اول قدم
ازی ابرو کمان ست گشته شعله ابزار جهت بت گشته
پای بلیت ره دامن گرفت مرغ تن اشاده بلیدن گرفت
از حرم انیزوی آمده نه کای کف کنج سیمی دا
آن بر دوش مرم دلهای ریش عرش درون کرده ادب پیش پیش
ریشه برانداز تاب هوا شسته قدحها بکف آب حیا
رفت و بیوسید لب آستان رفت بکمان زدارش کردبیان
برک روش ز انسوی درگاه ناز کام ادب از حرم شاهد باز
با نمی از دل خود گرم تر کرد سلامی ز ادب نرم تر
بنده نواز نه جو پیش گفت تا برمندرش از شرم رفت
بخشان رفت بتر از یک حمد رفت آن بت بران زاهد
چهره بران خوده و نا سوده می هر سر مو دیده و نگشوده می
یک سحر از وصل نکنجه جواب یافت ز رویش چمن دیدهات
بین خود دید ربی خنده زد زان بتماشا شتران سفر زد
زان چشم تماشا بران یک سر پا تماشا گری

یعنی گرمست تر جوشی کنی — بشکن و از نوی بنا گر کنی
جوهر معنی بدل تنگ رخت — کوهر صورت بره سنگ رخت
یعنی ازان میخ ازین میخ بتش — آن بستان این بتان زود اتش
چون قوتش بانگ بوس یافت — درج درش صنف خاوس یافت
تا کف زر جش چو گرد پاکشید — جای گهر مهره و مرجان رسید
وان شجر تر ثمر آنوده داشت — روضه کی شجره لولو داشت
کنج معانی بثنای خدای — بسکه پر افشانده بنوشش سزای
سنگ طلب کرد که بازوی تو — کوهر خود بشکند از تاب رو
سنگ گهر ترک ادب میکند — کوهر او سنگ طلب میکند
تا گهری تنی اندیشه کشت — لعل بخون جگر آغشته گشت
بسکه ازو خشیه خون ریخته داشت — سنگ بفصادی گهر ساخته داشت
بسکه بهر زخم بود لرزه تنی — بر که شش سنگ نه سنگی
فی اگر گوهر بکیت ست — مدت و منت بهر زنگیت
کوهر خود بشکن و عزت شمار — زر زدن تنی زوی بهر

نسخه ۲

ای زتو آرایش صنف آرزو — شرع کمس ران طریقت تو
حسن بتو نقش زنیده است — بیخ محبت تو دلی زنده است
ناصیه فقر زمین بوس تو — عصمت مایه ناموس تو
مرحمت چون کنهم بی شمار — تشنگیم چون نفت آب
کرزد ایت زتو آید بسیر — فوج یتیم کند از خاک دیر
جوی طرب ره بزد شربت — روی تبسم نشاسته لب

نسخه ۳

خنده کز سوی تو شش راه خاست — کز مژه دوشه تو آسمان رسید
لب بگشا تا بر آب حیات — باز چشد قی لب ربات
تر لب افسون بر او دمیده — از قفس مرگ سیما دمیده
در بکس کرم برانی خس — شعله بخرمن زند آبد کمس
مرجه سوی ست خاش گشته — داغ خلیل تو بگاشن شده
زیور نسبت تو بر بسته اند — جز بثنای تو در بسته اند
باد سلیمان چو بیافت ازین — جلوه بشاد روان تو دید
گوشه او تنگ سلیمان گزاشت — چهره بیکار و سب گشتی برگاشت
باغ تر از روح امین عندلیب — باد سحر از چمنت برده زیب
آب سیه شده خاک رهت — تا بشناید بیتیم کیست
بخشش سن بی تو دلی آتشی — آب سن از هجر تو آتشی
(بیجا)
از غم تو راز درون مانده ام — مشغل از سحل درون مانده ام
یا بدرون آ راه ده و دیر پای — یا بخشش از دیده قبیم سرای
خت تو از آینه تونک برد — تا بخشش از دیده قبیم سرای
من کیم و جوهر طبیم کدام — تا زنم از کرسی طبیه تو گام

نسخه ۴

شوق من این بی ادبی میکند — دعوی حسان طلبی میکند
عشق گرانی صفت آرای تست — تشنه زنیت گری رای تست
فیض ترا سیه مزن باد — باغ تو از فیض تو سبز باد
ای کرده فیض طف ریخته — ریزه گنجینه بر فی نشان
در کرش نیست سزاوار کنج — لطف تو میداند و ایثار رنج

بیشتر دم کل بوی کرم
چند نمی دم که با تو خو کرده
چند کدم که گردم از تو

ای نگران خفته هشیار باش — شاه بمستی بهوشیاری نباش
رخت کشان بهره روی آمد — ناقه و محمل بسرای آمده
خیز و دمی روز بپیمای کیخ — جمله فراهم به تسییر خیز
شرع زدست ره آهنگ ما — لامرایان شکند سنگ ما
هر دو از این مرحله گردانده — رو بحرم گاه مدینه کرده اند
شرع بهمایکی دل زدست — تشنه بزد یکی سنگ دست
تا بود آستی افشان رویم — بر در شاه امیان رویم
ما سوی راه زمان در کمین — مایه ما کوه سر دیباده دین
خیز کمر را سر این کوه بست — مرد این قافله یک رهنیست
جمله متاع از پی عمارت بریم — جنس هنر بهل بهمارت بریم
ای تو عمارت کرشی خوب باب — وی زتو معمار سخن در خطاب
مجلس تیره ترست از دماغ — نیست بجز ره شب چراغ
مرغ تو آسوده درین دام چند — بیخ محبت بری آرام چند
این قفس از بهر چنین روز نیست — دین کمر آرایش این رزم نیست
گرچه صدف مخزن پر گوهرست — هر گهر را صدفی در خورست
غنچه پر از بوی بگل نشین — خیز و بپا در حرم دل نشین
محمل آرام بجمازه بند — زیور این مژده بر آوازه بند
بسکه بره شیوه دعا دیختیم — گرشه محمل بنا سوختیم
بسکه گهر زا دولت گریه ایم — چون کشم چون همه روی مزاج
چشم من و چشمه حیوان یکیست — آب من و خون شهیدان یکیست
موج بتابت خوش و مرکوبت — در لب فرمان تو در جنبش و جوبت

بسکه شکستن بحریش خوش — مرغ وی آزاد بپرواز خوش
تا کی از مبز غلت غریب — غنچه تر زیر پر و غلیب
خیز و ترنم بمبش در دهن — در نفت موج بگوش سخن
مرحله ها راسته اند ای رفیق — شرع زنت این بتماشا بریق
شرع تو با جلوه فزایش شنید — فرصه و زینت دو آرایش شنید
بسکه در افزوده در و بام ساز — کز بنایم نشناسیش باز
گرچه از این طایفه پنهان بریست — شرع تو چون تیغ تو در فرقان بریست
خیز و بر انگن ز پیش خانه آب — تا بشناسیم شب از آفتاب
این ره پیش که در دام تست — دست بدست آمدنش کار تست
بر لب این تاره کن این نامه را — سکه بزن بر اسلام را
ای همه بگزده سیحا تویی — دارد وی پیرو وی دلها تویی
نیم دعا بگزده عالم بس است — بل ز تو آهنگ دعا هم بس است
بخشش نایاب طوفان فروغ — کین جنس اغاشاک بروید ز میغ
دانش تست می معرفت — گرچه در شته شود معرفت
دولت بر آور که محل دعاست — بر نفت روح اجابت فواست
شستن آلایش مشی مبر — سهل بود بر جو تو ابری ببار
زین چمن کم بر نقصان مگیر — زیش بستان عطا دامگیر
بسکه گل از شتر خارش رست — تنگ خزان بوی بهارش رست
حاصل این باغ سزاوار کراست — سود و زیانش که برد غم کراست
گرچه بعد معصیت آلوده ایم — جون تو شفیعی و غم آسوده ایم
نشئه مسلم زده از آب — در تو بیال که برد از آفتاب

نسبتان

سینه‌ئی کز غم او ریش تست راحت غیر تو دل ریش تست
دود بشکافد از آرایش بود مرهم ناصور تو از نیش بود

لمعه ۲۵

بلبل عسجد و این مژده بباز کاورد انیک بچمن نغمه ساز
در چمن نخت گلی دیده ام ز مزمر تازه بر و چیده ام
می شرم نخت ستانرا رنگ نوی سیدم انسانرا
پرده ز اسرار درون میکشم غلغل شوازبرده برون میکشم
میکنم این دیبری عالی اساس تا کی این نغمه زنم از هوس
جلوه براند کربلی سایه است وین سخن از صدق نوداپایه است
سایه دانش چو نکرد بی بصر سایه او دیده دل دیده ور
سایه این ذات نه ظلمانیست آب وی از چشمه نورانیست
نور بود سایه تاه تمام سایه ما این عرض دود فام
سایه صورت طلب از آب و گل سایه معنی نفتد جز بدل
سایه او صیقلی آئینه نور از این مایه بسوز و دفینه
نور وی از پیش بود همه سایه او اصل وجود همه
سایه او بود که دریای جود داد بما مایه بحر وجود
سین از زنده وی بهر گرفت کشت تاسل ز نمش خوشه رفت
سایه او بود که در باغ ناز بود تا شای کلمات از
آتش نمرود بر و باغ بود لاله فروش چمش داغ بود
سایه او بود که زد کوس حسن جامه جان کرد بقاد اس حسن
دشنه غم در دل یعقوب نشاند زهر هلاهل بزلیخا چشاند

سایه او بود که نور سراغ داشت بر و فلق شب چراغ
آب لب چشمه حیوان کید عمر ابد رفت بگرد شکید
سایه او بود که از چپ طرف کاهش شاه بد بدین نور
هر صدف سینه که جای او بود عاقبت گوهر از آن سایه بود
دولت ما چن که صدفهای ما باگهر آن ذات نو داشنا
سایه او بود که او رنگ داد بر زبر باد هوا بر نهاد
از مزه صدلت آغاز کرد صعوه و شهباز هم آواز کرد
سایه او بود که در باغ بود روح امینش گل فطرت گشود
باد بهشت از نفسش میوزید چشمه حیوان ز لبش میچکید
ای گهرت مخزن اسرار دوست سایه تو سبع ابزار دوست
سایه ذات تو مقام بذات وین صفت فاتحه معجزات
جوهر آئینه شای تو بی معجزه صنع الهی تو بی
پایه ایوان تو معراج طلب سایه تو گرد سر دریای نور
آدم و آن همه گر پیغمبر نه شهر تراجله عمارت گرنه
هر یکی از تو ایه شش آلایشی رویداز و هر غش و آلایشی
تا ز عمارت شود این ره تمام جلوه کنی در وی از بود و جدام
از تو مقصود و بود دست پس جز تو مکن کنت و شنو است بس
گر تو بی وان همه راه تو اند چشم تو بی جمله گناه تو اند
هر سخنی کز لب دین رانده اند تازه پیامی ز تو بر خوانده اند
گر تو نه مهر تو بر ما مهها جمله بشوئیده بخون باهها
گر تو نسیم تو بر آدم وزد ور چنین روضه لب غم گزد

در نهد سر تو در دامن تنگ
نوح کی خیمه بساحل زند

در نهی فیض از تو پذیرد فراغ
کهنت آشکده یا بدزند

گر ندهی بر لب یوسف نمک
ریزگی شد زنیاتش کمس

گر ندهد دست تو کشت خضر را
زهر شود آب حیاتش بکام

گر نزند فیض بر یعقوب دم
نیم زبانی کر بوسیی دهد

گر نزند دیدهٔ تو با دشان
مور بتابد ز سلیمان گمان

گر نفشانی پیش سازد ز برگ
از دم عیسی بگلد زهر مرگ

ای ترا از فیض تو آراستگی
بست بدامان تو برخاستگی

من که نجنبم بجناب خدم
نیستم از فیض تو نومید هم

دفتر رافت تو سنجم مدام
هست مرا ابر بهار تو نام

داغ درونم ز گل باغ تست
مرهم من تازگی داغ تست

بوی ازان گل بدماغم رسان
مرهم توفیق بداغم رسان

عرض اگر شادی کس ممتحن
کرقص آرام کنی کرچسن

نغمه طرازنده این باغ باش
تشنهٔ ناسوری این دشت باش

در صفت خوان گوید

آدم آئینه صنع تو بست
مژده دیده تماشا پرست

از گهر شرع ترا داشته زین
تا بکنارم بوی استاده زین

طرح ضم خانه چین میکنم
لیک باندازه دین میکنم

در حرم شرع بسی شاهدان
هست مه عشوه گر و دلستان

یک زپیم نظر ناصواب
جمله فرو هشته چین در نقاب

مژده زلعبم تماشایان
کاورد این یک سه ازان

باد نقاب از دم گرمم ربود
مرهمم از سوختگی سر بسود

نشد بد طبیعم گر مرهمی است
مهر نشین عرم لبیس است

نظره خونم کفن نام است
چشمه سوزن همه در جام است

نیشتری بر رگ دل میزنم
بشکنه خویش بخویش میزنم

تا گرد از هستی رای صواب
چهره هر زشت پذیرد نقاب

من که ز آسودگی آزرده ام
در دل از آزردن خود مرده ام

حیف که فتی که ترا شسم زدل
این نفس است فشانه بگل

هیچ درون گر ازین رشک نیست
هیچ دلی معرفت از بیش نیست

تیغ کلامم ز اثر تمت تیز
لیک بجای نیازار استیز

لطف من اکنس لب سوده است
سایه نشین غم دل بوده است

گر خلش دل کزد از وی بریخ
باد هوا با خلش بر سنج

تب جدائش لب نشر است
باد بیخش بسوه از بر است

صبح مرا معجزه دیده است
شاه کرزده سیحا دمست

این شتر تازه بهر فصل نیست
زاده این طبع زبون فصل نیست

رسم بهی بلعب سپرده
باغم مولیش لعب سپرده

گر بوسیحا دم و شیرین لبست
از اثر گرمی دل در تبست

یوسف من کاه و در جلوه بست
پیرهن از گریه یعقوب شست

دامن آلوده بخونش بچین
عصمت زلیخا بروانش چین

پرخش کرم کمی سیر کرد
زمزمه از نغمه می شوخ

پیری دم بژمرده
زنده درونی و برون مرده

نخل کهن است و خراب است
باغ نفس تشنه آب است

سخن

کز نجوم رود آب سخن — در چمن تشنه بمیرد سخن
ای ز دام سینه سخن بگوش — مرغ معانی ز بیم در خروش
در چمن زمزمه دل کاشتم — وز ثمرش عالمی انباشتم
کوبه کوازگردهٔ نخلش میزنم — شعله تر در نفسش میزنم
بشنو و منکر کمن آنم که دام — پیشتری بر دل آسوده دام
تیز خرامت ز خلافت پری — لیک بسوی کبه کند رهبری
مرغ وحشی خان کز دام رمید — نغز از و کس نشنود و حرام
سوزن عیسی همه جا دوخته — لیک دمش مریم ناسوخته
اگر نیابد ره و گوید بلنگ — شاید اگر پاسش بر یوزنگ
زمزمه من کم از صور نیست — کز بم عشق زدم دور نیست
آینه غریب امید آفرید — لیک بیازرد که تا شاد کند
سرمه دهد نور تماشا نگار — دیده خود را بنوازد چو غبار
یک بعد از دگرم واز کون — رمزی ازان بر تو نشانم برون
راهنوی کو بجز از راه رفت — پاسش کم است از که بآگاهی گفت
نکته رو کبه نوید بکور — دیده و دانسته نبندد ببور
گر بره قدم سود و در و یافته — با علم از کبه نشان یافته
اشتران خیزان بشتابان میرم — کاروان عمر بامان میبرم
ای گزان ریشه سبک رو تری — بر قدم خویش چرا نشتری
راه حرم گیر و سبک تاز باش — هر قدمی محرم صد راز باش
گر زده من ترکتان نرم دور — رزم من از راه رواکشته تر
ای رگ جان بردم تشویر تیز — طبل عدم زمزمه برداشت نیز

وای ازان نشاتی پاینده — تا کجا این شعور تابنده
در صفت مرغ دل که طعمهٔ آب و دانه از ارکان ما پنداشته

مرغ این زمزمه سنجد بسپهر — کای ادب آموخته با دهر
مرجع دین و ره و دانش تست — شعبده پرورده استان تست
عالمه قافله زیب تو ام — آینهٔ غریب تو ام
فتنه ویرانی و آبادی ام — رهبر فرسنگ راه و زن شادی ام
کاه دهم جوه برش ارت — کاه ز خاشاک دهم بسترت
کز خس اهل رشادت کنم — کز مگس شهد فضاوت کنم
کاه فروشم بسلم مطمئن — گندکم بوی سمن در دهن
گاه نوازنده ام ای ساز — کاه شوم نغمه خوان از تو باز
زر تو اساز تظلم کنم — فتنه خان تاب ترحم کنم
خنده زنم بر لب تو — گریه نشانم بجبین شب تو
صبح چنین آورم و شام زلف — در تب و تاب انگنم ایام زلف
عاقبت فرصت بجکم دهم — مقرعلاوت بتبسم دهم
مشورهٔ گویم که عروسی کند — غمزهٔ لب عربده جوی کند
تاجتاشای فریب و فسون — رو دل او دیده تر او دیده برون
نیست فریبنده تر از من کسی — عمر بیازیچه بردم بسی
ای ز دل اهل تماشا ده تر — وز علم عقل من افتاده تر
ارنس با زیچه چو سرخ کمن — فاخته عشوه این سرو بن
تر دماغ آموز نشیب و فراز — نامزد حیله این عشوه ساز
من ز تو آتش نفسم داده اند — دل که بود زنده بیاد مراد است

زندگی تلخ است این شربی مزه آب دگست
هوش بی دانه در و میکنی هر بار بچه گرو میکنی
تا ز معرفت نیست جیب با صره مصلحت نیست لیف
دل بجولان پریشان مشو سلسله برگردن دیوانه مشو
لب بامی کن ای عشوه ساز یا بزنی کوش و بردی مباز
عشق تو از رعشه خندان کیرز هوش بزیرنده تمیز
گر دوا کن که مرض دایم است این مرض چم وفا دایم است
کوش بدن کن که پیت سنم نوش دل زهر نصیبت منم
نیستی اصلاح مزاجت بس مرگ بهمهات علاجت بس
نفس تو تیک زنان میرود تا زکجا بوی هوس میشنود
گر تو دین و کفر غریب آشناست بر اثر غمزه تبازی خطاست
گر بنفس آسیش محکم است دیده وی آبستن ماتم است
وگر بجولانزی نفس آشناست دود کش ماتم دیده هاست
تا فلک اسباب جل برگرفت دیده امید سل برگرفت
غنچه این ساز خوش آهنگ نیست کو مراین کعبه گران سنگ نیست
جام می از دود دلی تا کرد کو همه این آب و صد آتش نبرد
صبح کن باکوشش سودی نیست خاصیت این شمع بجز دود نیست
زهر ازین مزرعه بیرون دمید باده نابید ولی خون دمید
حرف مراد از دو غم برتراش ست ملامت شود آسوده باش
گر بود دشنامی در پرسش گنجی می شهد نابیه برسش
الفت غم چو کند سینه تنگ ورنه دلی را بطلب نیست جنگ

صبح کشد از قفی غم اشتهاست پیر رشیدی قدحش کجاست
گر بود عادت طبعش تقید زهر فرستد بجایش گزند
قوت امید و هزاران خلش مایه دویدن هزار و یک نفس
قوت دانی که چه سازی کنی سیلی یکشاخه طرازی کنی
من ز ترا زین می قدحی میکشم وز مژه داش آب دهان میچشم
مایه مرا لازم و لازم نقیض بر اثر صحبت و صحبت ریض
قطره که از تیشه فرش آورد بر لب من زهر فرش آورد
قسمت گر زو کام حلاوت بود ذوق مرا تیشه طاعت بود
می که برد پیش آر حمال بر دل من چهره لب دوز لال
گر شود از تشنگیم لال کباب عهد رطوبت شکند ضیع آب
غم که بین عهد و فا بسته است از اثر صحبت من خسته است
گل که بود خنده زنان از قفش غنچه شود خون لب زخم خند
برگ مرا دشت پر آماده باد لوح وی از خون جگر ساده باد
از بت آلایش قفی بیشوی وانگه از و شهد تبسم بگری
چشم گر از گریه تهی خنده هاست فرش عزا از فرح افکنده هاست
بیل بین عکده مشو سنج یکبکش این زهر و زقی مریخ
این همه آلایش دامان اوست نیزه بشو چشمه تسلیم اوست
داغ رقاده بدل هم قفی ریش فرو شوی زهر مری
دود بطنازی درمان فرست مرگ بسر چشمه حیوان فرست
غم همه دوغ کن آن ریش را کز غم مریم بستد خویش را
من که دلم تازه کند زخم ریش مریم ریشم چه بود باز ریش

بی ربط با بیت ماقبل

ریشه گر خون خورد دور از پیش نیست — راحت از دو نیم قدم پیش نیست
ریش تو بر شمرده دل غم پرست — گر غمی نیست مرهمی هست
اگر مدار و سر این دو جرا — پس دو دشمن یک دوست چرا
ای بره تشنه لبی در شتاب — تشنگی آموز مزاج سراب
آب تو در پیشه نگاهی بست — صاف تو در جام تهی چاپلست
ان جمشی زین عسل انگبین کن — مغز دل و گیج مگس پیشه کن
شهد سیمشان و مگس زن مگیر — در دهن چشمه حیوان ببر
وانگه زان مرگ بزی جاودان — یاد کن از غرقی حسنی فشان

بیدمی شعبده بازی کرست — حلقه نیرنگ بناگوشیست
گفت کرای فطرت بزم آفرین — انجمن آموده طرب ای مراز
گوهر عمر و خرد اینهمه کوشش — می خوری و زده و بین بیهوشش
زهره بیازیچه دری باز کرد — انجمن عشوه گری ساز کرد
نغمه زنان جام و صراحی بدست — جرعه فشان کشت بشیار و مست
مشت خیالی بسماع آمده — هوش و خرد در بدر افتاده
تیر روی پرده و میا نیز بود — انجمن آلوده و ناچیز بود
زخم لب عود چه پیکر نیند — کز لب او خون جگری می چکید
شاه و غم در پس زانوی خویش — حلقه زنان غایت از زهری خویش
خنده کنای لب شادی ملال — گوهر بشم طلب غم حلال
شعبده زنان تفرقه بهوش همه — سالم ازان پنبه گوش همه
خسته دلی بود در ان انجمن — دست و لبش قفل سماع دهن

روی هوای گردیکی و نرد و سنج — کای بصفت کارگه دیو و رنج
قرعه دو خوشستان و سماع — عمر فروشان همه ازان متاع
چند کسی مهر نفس بشکند — حلقه طرف نیست کز کس بکند
خیز کز اینجا بکشائیم بساط — خیز دد اینجا بخس زنان بساط
در نه سرای و نه دریزی فروش — نیم تبسم بجزو نه فروش
گفت چکویم غلطت کرد باد — دست ادبت چرب و بانجام داد
من بکمند قبران داده ام — بال و پرم نیست کز اینجا دده ام
دیدم ازین با دو سه تن دوختند — صورت و سماع تو ام آموختند
خنده استانه گلبنم هواست — لذت بشمر که دل جاپلست
صیف کز شیرینی خون جگر — هر دو بهم دوخته بر یکدیگر
میل برافشاندن دستیم هست — لیک ندانم که کدامیست دست
خنده زنم لیک بر آسود کان — دست برافشانم و اما بجان
گفت دو خلت بگر شکرش — زهر بود شهد تبسم برش
تشنه لبم بر سر زهر آب رود — چشمه زمزم دهنش قاف را
برگ طرب را چکنم غم کیاست — داغ مرا طاقت مرهم کیاست
سایه داغ از دلم کم مباد — بر اثرش رفت مرهم مباد
عرق ازین دود علاوت فشان — در دلم آویز که دین داستان
یا منم این سوخته دل یا توئی — این همه من نیست سراسر توئی

ای کهر کج ادب نام تو — وی اشد بخ طلب دام تو
در طلب آویزه بخشنده — بیشه دلی زنجه و ارسته

هوش بسیاب ره دوست — تخم بر افشان و تمنی مدار
گر بر آرنده ایست — تخم او جنبش امید ماست
مردک دیده دیدار دوست — آبرو پای طلبکار دوست
کرطب گنج کنی گرش دار — برفلس گنج درین گرش دار
شیوهٔ جوهر طلبان پیش کن — گرم روی دار ز پا پیش کن
صد ره و صد کره درین رهست — هر قدمی چشمه از و رهست
یعنی ازان نیل کرد ل نام اوست — آب بستان بر لب پر مرده دوست
در بطلبی کنی آلوده دست — پرده بر ان تا نه سینه هست

گر چه ز راهست هزاران هزار — هر قدمی زان هزار
تا بنگاهی شوی آگه ز راه — هست دمی چشمه ماند نگاه
ریزه گوهر بره افشانده اند — تا در گنجینه نیاخوانده اند
دیده بر بسته زدم باز کن — قاعده روی آغاز کن
تا نکنی گرد هوس و نیاز — سوی گهر ریزه ری دست باز
شرم کن از نفت و بر ترشتاب — تا شوی از رنج طلب کنج یاب
بر در گنجینه چو آری گذر — بر تو فشانند در و بام گهر
چ نبندیش و بگام ادب — در شود گذار عنان طلب
بر سر گنج آی گرماری در دست — مفرزی از تهر و ز اطلس پست
گر بر ستانید اجل راعنان — رو کر اباجاز طلب سیتران
پای منه بر دم آن مهر ناک — بر سر او کوب که گردد هلاک
ور نگذاری ز سر گنج بسر — مغز در آویز به ان گنج
ای بر همت دست طلب گنج ریز — برگ آن است و ره غیب غیز

گره نگ بسته دکاهها — گرده بگشود دشن برمها
نیز کلیدی که طلب نام اوست — قفل شکاف در ابرام اوست
رو بطلب کن مرادآشناست — راه نمایندهٔ امید ماست
تحفهٔ فرهاد ز شیرین نشانه — نازشه بزیر بگلکون رسانه
راه طلب بوی دهد پیوده — دست ادب گیرد و جزمرده
تا رسی از دیر بپت الحرام — طایر باغ حرم آرزو
لوح طیور انمه دانند سبخ — دام تر خنده زنان بر شکن
مرغ مرا آمد و صد رود بدام — بسکه بدام آمده کردیده رام
بکه ز اغنیه تقی دانش سکان — بر تر بر دام گرفت آشیان
پشه هم آنجا بنوا نست — با همه ان بچه او عدلست
باز شعور رمان بسته بال — بخت تو در خواب کر خوابش جلال
پای تو بر دامنه بسته صد نخم خار — کنج تو از کوشش پایت مکار
این دل بی بهره نا هوشمند — دین نظر شرمنه غفلت پسند
هیچ کمان برده ازین رنج ده — هیچ تماشای ان کنج نه
کنج نشانه طلب از آستین — لیک دریغ از نظر کم بین
روی شعور تو بی شسته اند — جلوه لیلی بی محمل شته اند
چون تو بدین صید نیاز آمده — بهر چه دام طلب افکنده
بر تو حرام آمده این بی لگام — راه طلب پیش سیار بگام
ستی و از فیض طلب رسته — بی اثری ز بطلب بسته
ستی غفلت نپذیر فته اند — ور ز بستی همه در سفته اند
هوش درین راه تو ده وش ستی است — نغز ترین تحفه تهی دستی است

بوی مرا زچون بستان — آن بیشتر نم شیرین دهان
بوی ار سنم زلیخا یر — ست بار استن بوی شیر
تیشه کنند کوه بری کشید — از لب وی ناله فرو نچکید
ریز بسنگیش کز اندیشه جست — تیشه آسا تنیش در شکست
مرغ شر چون لب او بشنود — کرم بشباز دوشش میرود
جنبش از تیشه نرمی بکار — کز دل وی بزند دودی بغار
هرزه درایی ز ملامت گریز — تیغ زبان کرده به پهوده تیز
گفت کزین شیوه مرا دست هست — کام دل رنج نهاد و تو چیست
می بری این رنج نه بهوده — یاز جنون طالب پهوده
زمزمه برداشت کز افسانها — مرهم داغ بطبرزد تراشش
می بری این رنج با مریکی — کز طلبش رنج شمارم بسی
بایه نوشی غم دوری فروشش — زو لب شیرین دهان آن هرش
شیم ازین شیوه کمن کان نگار — داده قراری بمن بیقرار
رنج مرا مزد وفا میدهد — کنج وصالش بجزا میدهد
می برم این رنج من کنج دوست — تا گمرا رسم دل رنج دوست
مژدهی ازین رنج پیامم حلال — زان کنمش تاج سعادت وصال
گفت کری ساده دل پیشه ایج — در طلب کنج در اشوب رنج
کس بصدف ریزه نجوید گهر — کس گهر عمر نیابد بزر
چشمهٔ حیوان سبب آبی کداد — شربت کوثر بلب بابی داد
جهد عروسی کر بوسیئی دهد — باغ بهشتی کر بجوئی دهد

گفت ز فیض لب شرم باد — وز من و رنج منت آزرم باد
گر همه دانم گر بنایه بدست — از طلب گنج بنا یه نشست
پروی حسن ادب کرده ام — گنج بپایم نه طلب کرده ام
نام طلب نقش نگینم بس است — گر بزم رنج همینم بس است
زین طرف آن زمزمهٔ طلوع خیز — بوم و عا بر لب هم نغمه ریز
زان طرف آن لطفه زن خانه ساز — بر اثر جذب طلب و شتاب
نغمه تاثیر و طلب در عنان — بر لب جوراند تاشا کنان
آمد و اندازهٔ آن رنج دید — صاف عنایت ز پیاش چکید
کوهر تحسین بکنارش فشاند — وز نم تسلیم غبارش نشاند
لطفه فرو ماند و لب از نغمه بست — نیش ملامت لب از شکست
رو بروی راه طلب برگزید — هست کنانم کر بجائی رسید
دست بانبار و عنان بر کشاد — آن کمر و کنج کر بایست داد
عزمی ازین جاده عنان بر متاب — خار زپا در کش و از پی شتاب
رنج طلب بر کمر و گنج هست — بس کمر و کنج درین رنج هست
پیشتر از جلوه آثار داد — کز پی کار شمع نیوزات داد
شمع ازل چهره بر افروختی — نور فشاندی کف خود ساختی
حسن تماشای خود و بس — با یک نیز و تماشای کس
دوستی خود بدلش کرد ودیعت — نفخت را رشش بکل کشت شور
نغمه سرائی دل سازکرد — زمزمه بهر خود آغاز کرد
زان نفس گرم کز دل گشاد — نور تعلق بآثر فتاد
بر دل هر ذره اثر نامه رفت — عشق بآرایش هنگامه رفت

مژده دل داد بهر سینه نو نشان کرد دهر آبنه
تشنه دردم از سراب عدم بهر کیفند ازین چشمه نم
آب حیات از نم آن چشمه یافت زاد چشمه کوثرم زان نم نگاشت
روح بود کز سری ارکان عشق مرکب تشنه حرمان عشق
از اثر عشق بدید آدمی زنده جاوید و شهید آمدی
حسن محبت همه را داد نور یک ز نقاب مه کنعان ظهور
آمد و رفت نفس از اصل ریست جنبش عشقست و گر هیچ نیست
حسن کی پایه فروشش طلب حسن بین نور ده نقاب
جوهر هستی ز جنبیدنیم لیک نه بر یک روش افتادنیم
مانده درون مقر برون پوستیم بسته در رفتن کز اندوستیم
کرد سپهر پست شود منقرا تنگ شتابد ز نشستن مقرا
از پس این پرده مجو آشتی جو ز عقابت بروی عقاب
هستی ما را چه شمارد کسی رو کز نیرزیم بشت خسی
آتش و بادی بهم آمیخته شب کهی بر سر شان ریخته
در گره این رسن هیچ هیچ چون بکشایند بر نست هیچ
سوده صحرای عدم پای ما هیچ از هیچی معرج ما
نیستی از هستی ما برده تاب تیز تر از مرگ بست این شتاب
هر که بین در دگران مبتلاست داروی بیهوشی مرگش دواست
ابر عطا بر لب ما جرعه ریز مانده لبی تشنه لبی کرم خیز
حسن ازل چون غم دل پرورد هر چه جا بهر نظر پرورد
دیده گشا تا شب غم روز نیست چون دل ازین غم نشود شاد کیست

شعله این نعره به گردون رسید شعله این نعره به گردون رسید
نوبت این نغمه بکام شماست پرچمه این شد نم کجاست
خضری کو کز نشانم داده آب ز آب این چشمه دهم جرعه
تا لب ازین چشمه شود سیر تشنگی سینه بشویم تمام
معنی این نغمه هویدا شود هر سر مو چشمه دل را شود
کو دل آری که نمایش دهم صد گهر جان بدایش دهم
کو دل آسوده ز تشویش پوست صاف تر از نغمه مرغان دوست
کو دل افشته بخون جگر از جگر تیغ خراشیده تر
این هوس افشان که دلم ریخت دل بنوا در قفس آویخت
ام دل از شست کمی دور به ور قفس این تنگه معمور به
آب دهد چند درین کل مرا تشنه لبی بر اثر دل مرا
وای که تغییر صدف میکنم در گرانمایه تلف میکنم
کعبه دل با رسنم میکشم مژده بر روی حرم میکشم
آن دل حرم دیر بود روح پاک تن چو بود هیچ کمی مشت خاک
مانده دل سینه و نه بر دوچ مانده بهیهم کجا رفت فوج
بار ب ازان چشمه کز دل نام اوست صاف معانی همه در جام اوست
تا قدری بخش کز تب ترکنم چاشنی شربت کوثر کنم
تا قلم چشمه نایم بده کز جگر تشنه گشایم بده
تا من ازان چشمه پاران دهم اینهمه در یوزه عرفان دهم

ای کی انجمن آرای عشق رنج شمار زده سودای عشق

سایه‌نشین هم دوستی — برد او فتنه غم دوستی
در حرم دوستی آورد مرا — در غم دل با غم دل بسته‌ام
بود بسیکی دوست دلی — دل کرد ان سایه بود دوست دل
لوح دل از نقش منی ساده بود — تا الم دوست در او ساده بود
بیکه محبت دلش انگار کرد — رنج محبت بدلش کار کرد
پخته از او خانه دلش گرفته — کرده خدا دامن جانش گرفت
مژده از آزادیش آورد مرگ — داد به پیغام رضا سازد رگ
رنج گلوگیر دمش تنگ شد — عود نفس ریش دل آهنگ شد
تا نگهی اذن دلش در نیافت — صبح تبسم بلبش ره نیافت
زمزمه بود است گدای دوستان — این همه آرایش این بوستان
هر که به بستان منش کاشت — با منش اندیشه باز است
چون رسیدند باحسان او — میوه ربودند ز بستان او
چیل و دستی ز ثمر بی نصیب — گشت گدای تخمه سرا مذنب
بوسه بلب می ثمرد جان تو — در شکم از لعل خندان تو
این دم پژمرده و پس تازه — هستی و در حالت خمیازه
چون لب وی این دم و آن آب یافت — ذوق تبسم نفس از او گرفت
ای قدمت دور ز بازار دوست — پنجه از مژده دیدار دوست
کز هر جان چند و از ان بود — صاحب دلرا چه غم جان بود
جان بود آرایش هستی پرست — دل بود آیینه هستی پرست
ارزش دل پیشتر آمد ز جان — آن بنزوشش این بستان
جان دو سه روزی که بود شهرتند — جنبش دل آورد اش ارزند

چون تنک یه زکنه این کرده — دوری ز آمیزش چاره به
زندگی اکنه بغم شاد زیست — از ثمر دل بود از روی زیست
کز بود از غم آزاد باد — در نشیمنه غم شاد باد
دل کز بود شمع رضا بافت — زان دم مردن تبسم یافت
دل کز بود پیشه سودای دوست — زندگی اهل محبت بدوست
کز بود روح بود سازد رگ — کز بستن سایه مهلت بزرگ
با نفسی کز غم جان سید مسم — تحفه کیرد با ین سید مسم
صفی ازین شیوه جان بازکرد — هدیه تذل از غم آن بازکرد
شمع کز سر تا بقدم دل بود — روشنی دیده محفل بود
چهره بر افروزد و غم دل فشاند — کز هر جان ده قدم دل نشان
دل بطواف حرم طور به — سینه پر از یوزه منصور به
تا من اشک بر افشاند فشن — شعله زند ز ر اه الی رلبس
کز تو آرایش ایمان کند — نام دلت صفه رشیدان کند

ای هوس آرای محبت شکن — عافیت گیز دت شکن
لیه صفت صورت شادی نگار — برگ فرح ساز چو لبخ بهار
تیغ از کرده ز شمشیر غم — تشنه آسوده کی و سیر غم
زهر ستم کرده بجام سیا — روی هوس شسته بصد مرحبا
زندگی ایمن ز مرگ غم زدا — تا کجی این دا کی رعا
دامن تیغ در ا چون کمر — وز جگر دره برا چون اثر

دل از پرتو سوزد است — دل کز دو سوزنه پی نکست
آنکه سوزن بصفا کوهرست — در جگر قطره خونی است
مرگ بر دانشه عرفان مشتی — روح بود کوهری از کان مشتی
قطره خون چیست دل ریش تو — دل چه بود سنگ که از نده است
بی گهر آن دل که در و محنت — بی گهری اصل جادبیت است
هر که عبرت بر و ویرانیست — جیبت از فرع پریشانیست
چشم بتان کز بی دینست کج — کاهه دل را بنوا کی کج
بیدلستان کزنه پریشان بود — بی گهر از نده دل و جان بود
مفلس راحت که نه رنجور درد — کج خرابی که نه معمور درد
ای کمس شهد طرب جوش چند — سیر شو آخر هوس نوش چند
گر مزه گیر از شکر غم شوی — واقف نه شیشه مرهم شوی
برچت فضل جوانی گذشت — غیرت اندوده کاوز گذشت
شاه دل در حرم سینه مرد — جوهر غیرنده بگنجینه برد
سینه برون ماند شاع صفا — بازپس آمد ز وداع صفا
خلت دل ایه نشان برنمیز — از نفت سوخته نان زهر
روح تو آسوده ز تاثیر نفس — طبع تو بی بهره ز تغییر نفس
بی غیبت ایه پرواز نیست — ریش سپیدت ز دم سرباز نیست
من که در آغاز وجودم هنوز — پنج کشا نارد بودم هنوز
نه صدف و نه در دانا شدم — صورت و معنی همه را رشتم
شوق نگنجنده بگام نخست — فاش نگردیده بگام نخست
بیش از اقاظ رای شده — از ورق اندیشه بتای شده

بنگر این نکته که جاوید زد — از فشانم ز دل است این نه
از دل شب تا دم صبحدم — ناله فرو نکشته بروی هم
در دل من میزند غم گشته اند — حلقه دم از دل رشته اند
مشوه پیشاه مستی طلب — باده ز بوسس دهد آسوده لب
بگه عدم تیز چنین در نقاب — بر اثر جوهر خود در شتاب
کین دل بد خوب غمی کیست — صاف حلاوت ز دلم میکشید
بیه لذت ز جا میگرفت — مرغ حلاوت ز هوا میگرفت
مرغ دلم نغمه بروی سرود — شاهد غم بوسه از و میربود
زمزمه مطرب می شکست — نیش ملامت بادب نوش شکست
طره آشوب طراز نده بود — برتو شوریش پراکنده بود
دلم افشان وحلاوت نثار — نشه در آغوش و بلا در کنار
پیش خریدار غم دل کرده ایم — فیض چراغ از دم آدینه ایم
در توی تشنه مهیا بود — بیه آغشته سودا بود
پیشه عشق و جهان دلی — حیف که از مهر فشان غافلی
عشق ترا مست طرب میکند — صوت غمت موش شب میکند
یک نفسی بر بدست آی — روی بهر مطلب بت آوری
در غم بیهوده شوی غمه ساز — بر سر یکتار شوی ترکتاز
دیده دم از هره بدست آوری — میکندت بره گری رهبری
زنده دیرینه ات پیه پاد — بی بنده بر سر کنج مراد
گر ز غبار ره لیلی شوی — وای بحالت که تسلی شوی
گفته بود کر طلبی غیر دوست — مقربت آرزو پنده از پست

بجز نگار هم روشناس — دیده عرفان بگشا در بهاس
جز طلب دوست دعوی هیچ — دوست طلب دوست بکام رسیچ

عهدی ازین پیش کز دلسای خویش — لاله نشان بود ز تأثیر خویش
رابعه در انجمن غمزده بود — زمزمه انجمن از سغزده بود
مرکز دان انجمن آرام داشت — سوخت داغ و خانه ام داشت
لیلی هر کس که ترنم نمود — نغمه از صوت محبت سرود
گفت یکی داغ محبت فروش — کین همه زین داغ نمان در خروش
داغ دل افروزه هر خام نیست — لذت این میوه ز هر کام نیست
دعوی این شیوه کسی را رواست — کز همه سوز و تپش یکدل است
ای بزبان غمزده در دا عشق — لیک بدل کم زده دارو عشق
دعوی پیوند کمن کز کراه — صبر کز الفت زفریاد و آه
دعوی زخم و دلیل آبله — صبر کن ای از غم دل در گله
آتش و درد بزبان آوری — وز جگر صبر نشان آوری
جنده فروشی و نزه اهل درد — گریه پر و اهنه آه سرد
زمزمه سوز فشانی بس است — شیوه کاوز فشانی بس است
اگر بوی داشت نهان روی حرف — لاف ز دانش نتوان زد گزاف
گفت کرا ی پنجر از ذوق غم — عیب و هنر باز ندانی ز هم
نسبت چپی کز بن سینه یی — در هنرم داد سخن سینه یی
زان نفسی سینه برادم ز دل — تا نرسم دوست کز دوست گسل

زین نفس سرد مرا دم بست — در زدم شعله ندا دم بست
سردی این ناله دوغ سرشت — بر اثر ناله گرم بهشت
مرغ خیالم چو قفس بشکند — در گلوی صبح نفس بشکند
از نفسم یار چو لذت برم — از نفس گرم چو نعمت برم
داغ تأثیر خیان نه تست — از دم گرم تپان نه تست
مرتبه عشق تو این نیست و بس — کز بهستم دوست نشانی بس
من ز محبت برم از جور دوست — این همه سوز آمد و آن جور پوست
گر نفسی پیشه لذت کشاد — گریزد از لذت محبت روشاد
آن بچه روی ام محبت برد — گر ستم دوست ز لذت برد
زخم گر از دوست خورد نوش — سوده الماس بود مرهمش
راحت مرهم شکند نوش — لذت الماس دهد راحتش
زخم دلی کز دوست زنیار — گر بشکایت نشود پاک بکار
سوده الماس بروی فشان — تکمله زهری بلبش می چکان
گرنه جادی دهد راحت بجای — ور نه غروی کل رنجت ببری
دانسته فروشی گر آسایش است — چهره بخون شوی گر آرایش است
رابعه کین زخم ز روی شفقت — داغ کمن را بگر اهسته و گفت
گر سر یکتا به فرو چیدنم — گو دل و پیوند فتد بر دنم
گر به دلت مرده و زنده ما قی — هم تو فرو خند گر بس بینی
یا قدری خنده بر ام بره — کین دل غمگین بگشاید گره
ای ز محبت زهوس ناشناس — جلوه ده لعن بصحبت پاس
آن به حرف را بگر خواند نیست — وین چه بدل نشتر افشاندنیست

روی کنایت بنصیحت مشوی — وانچه تو آیی بشنوی خود کرده
من بچه زینت بروم دست بس — سفته درم ودق وبس
رشته قلم آن سفته را تار و پود — کشته تم زده ودوخته بود
جامه ازان بر تنگام بتن — تا زده دستم ببر از پیرهن
حال برون کو هرکوش تست — حال درون خود شو خانم خست
بوی دلم کرد تو دست برد نخ — نخ الماس بتابی بدرخ
گر کشم آبی زدل منصلی — شمع زلب شعله برزد بدل
برکشم از تن نفس دردمند — گریه تخ از جگر آتش فکند
قطره خونی کز تراود وزنخ — دود دل ماش بکاود دمن
طی کنم از حرف سخن تنگ وقت — در نشود عمر بافسانه صرف
در کنم آن دعوی بیهوده است — تا بسیاهی دل سوده است
کشتن زبان لاف محبت رواست — کش غم دل پیشه لذت کشاست
داغ محبت زدلت دور باد — زخم هوسش دارو فی سوزباد
تن زن و برتاب عنان نفس — این زمحبت هوس است ای پسر
من هم ازین شیوه دلم سباز — آبرو ان بشکافم ب
راه ورو ش برتو شمرده چیست — ره رو دل با نه نمایی که کیست
گر چه بر دوست کشاید نظر — شادی و غم ر نشناسد ز
لذت هر کام زکامش رود — باده توجیه بکامش رود
گر زلذت ثمری یافته — ازلش این نشانه
ور نه مفتون هوس نفسی است — بخبر زخویش
مست م و آگاه زمستی نیم — گر ازآورزه مستی

وز دلم آرام فروشسته اند — دام از کام فروشسته اند
مرهم و الماس بنابر رخت — بر دلم این داغ تو نام رخت
مرغ شورست وبن شور — با تن عاشق بر از حضور
کز نیم این صور نیم حرام — مرهم و الماس شناسم بنام
نطقی و تعلیم ادیبت نیست — عرق ازین نشاء نصیبت نیست
نسق این باده نصیب آباد — مرحمت عشق ادیب تو باد

ای همه چون معصیت آلود کی — عمر دراز آیش بیهودگی
کرم نمان براثر معصیت — چهره کشای صور معصیت
شت خس موج سراسیمگی — کام زن اوج سراسیمگی
چون خس بی سزان باد بخ — جمله عروس علت بی شکنج
علیه غفلت زده سعزدلت — عود هوس سوخته در محفلت
چهره عذر تو زده دشمن سیاه — شمع دلت مرده زباد گناه
دوش بانغش دلت برگرفت — چهره وی ازدلت انس گرفت
تا دل کبر کدل مرده — دامن چوش گرافشرده
زهر مریز از لب دعوی ترش — رنجه مشو زین سخن دلخراش
آینه بستان بدانت بنه — مبوم نفس برانت بنه
ریش بزد از نمک نشاسیم — ای که چو خود هرزه درا نیم
عمر تو در پهنه تازی درست — نقش تو از عمر که زن دست
شیفته مستی و بیهوشی — بسکه تو هاوی از سرخوشی
خواب شعور آورده مرکوش — بهر تو این مستی غفلت فروش

راحله تر کن ز شتاب ... ای بر دت سوی عدم مست خواب
خواب کمن فرصت فوز و فکر ... وز نگر دنامه سیاهی نگر
بس رقم آموز لوح و قلم ... لوح و قلم سیر شد از این رقم
خامه تحریر کز سوده گشت ... راقم ازین شغل هم سوده گشت
خفته عصیان بندامت مکش ... خسته فردای قیامت مکش
شاخ نفس را ثمر آلوده ... کز به برون از جگر آلوده
نار سیکنیز ره پند نیک ... کز به عرق ریز رشد و سنگ
رو بدل آور ز معاصی غسل ... کای دل غفلت زده زنهار دل
بر من و بر سنای وقت ... مرده و دیرینه تر از پار تن
چند توانی خفت ازین الوسر ... صور دمید ند یکی سر بزار
میوه پداریت افشانده باد ... زندگی و مرد کیت مستفاد
کرده بدل دیده عبرتی نثر ... خواب غرور تو برنج سحر
نی غلطم گرز اهل سرور ... دیده خراب از تو نشاند فتور
محمل میت گرای از هلاک ... روی وداع از لب جانی بخاک
عمر در آغوش حیات آمده ... نزع بپالین حیات آمده
عزم تو هر دم بگناه دگر ... چون نفس باز پسین تیز تر
این دو سه دم پرک ره ی ساز کن ... قافله ره روی آغاز کن
کل شوری بکش این پایه را ... تا نکنی راه پسندیده را
پنبه غفلت بر آور ز گوش ... تا نرسد از ملایات خروش
چون رسد از قافله بانگ جرس ... بانگ بر آور که بجذب نفس
یوسف از جاه برون آمده ... جامه بنیلوفر و بخون آمده

راحله تر کن ز شتاب ... ای بر دت سوی عدم مست خواب
خواب کمن فرصت فوز و فکر ... وز نگر دنامه سیاهی نگر
بس رقم آموز لوح و قلم ... لوح و قلم سیر شد از این رقم
خامه تحریر کز سوده گشت ... راقم ازین شغل هم سوده گشت
خفته عصیان بندامت مکش ... خسته فردای قیامت مکش
شاخ نفس را ثمر آلوده ... کز به برون از جگر آلوده
نار سیکنیز ره پند نیک ... کز به عرق ریز رشد و سنگ
رو بدل آور ز معاصی غسل ... کای دل غفلت زده زنهار دل
بر من و بر سنای وقت ... مرده و دیرینه تر از پار تن
چند توانی خفت ازین الوسر ... صور دمید ند یکی سر بزار
میوه پداریت افشانده باد ... زندگی و مرد کیت مستفاد
کرده بدل دیده عبرتی نثر ... خواب غرور تو برنج سحر
نی غلطم گرز اهل سرور ... دیده خراب از تو نشاند فتور
محمل میت گرای از هلاک ... روی وداع از لب جانی بخاک
عمر در آغوش حیات آمده ... نزع بپالین حیات آمده
عزم تو هر دم بگناه دگر ... چون نفس باز پسین تیز تر
این دو سه دم پرک ره ی ساز کن ... قافله ره روی آغاز کن
کل شوری بکش این پایه را ... تا نکنی راه پسندیده را
پنبه غفلت بر آور ز گوش ... تا نرسد از ملایات خروش
چون رسد از قافله بانگ جرس ... بانگ بر آور که بجذب نفس
یوسف از جاه برون آمده ... جامه بنیلوفر و بخون آمده

راه سپر چشمه حیوان شان ... تنگ لبی برگ خوان شان
عرش رو ان از پر اقدست ... ذیل فرو شنده امید است
فضل درونی که درو گنجهاست ... کر کشائی کر کلید آشناست
روشنی هر کس سینه تاب ... داغ شده بر جگر آفتاب
رو بگشا این در و گنجی ببر ... در بری لذت رنجی ببر
گنج کرامید بوی زنده است ... بر اثر رنج شایسته است
کام ریاضت بده گنج نه ... گنج سمان در گنف گنج نه
بر سر تنش زن دو در از گن ... چشم تماشا گهه باز کن
نبت خود با کهر او بین ... رنج کشیدی ثمر او بین
دست دوان مخزن مستر کن ... چپ و کنار همه گوهر کن
زمزمه عشق ازل تازه ساز ... کاسس بنه مکث در آواز
تا چو ازین دار فنا بگذریم ... عشق بآمر شش کنه ببریم

عابدی از شمع وی فروزیاب ... کشت شبی مرغ دلش بیقرار
نیم شبش واقعه رو نمود ... دید که بر فرق سپهر کبود
جایگه عرش برین دوش اوست ... سکره عرش نشین دوش اوست
صبح کز مرغ دلش ازدام جست ... چشم بایه و بزاد نشست
دید دم از دو اقنوم شب ... داشتی الحق تحیر لعب
دو سه پایی بدلش می فشرد ... دست بر سلسله آب برد
صاف و صفوی و جبادار کرد ... رو بر برارنده حاجات کرد
کای تو برارنده حاجات ما ... وی تو برارنده حاجات ما

نیستی آگه از تعبیر خواب — با زنا صورت تأثیر خواب
با دلی آینه رنگ حیرت افزون — رفت زصحبه بکتیر برون
دید کز ماتم زده در دامن خاک — مضطرب افتاده چون موج آب
زد گمان اشک فشان سینه چاک — چیر زین سای و شد خاک برآب
آمد و برداشت سرش از زمین — اشک فشاند از مژه داش را ستین
گفت کز ای مرد برآشفته حال — صورتی و معنی خون و لال
غنچه شیون که دهد غم ز تو بو — گرد سکنده ماتم ز تو
کز هر اشک تو فغان گرفت — چرز از تو زد و نالید و گفت
شمع شبستان امل با یزید — صرصر شهنشاه ازل با یزید
عابد دل سوخته چون این شنید — کشت دلش خون و ز مژگان چکید
راه حریم حرم او سپرد — دوش ادب رابته نش برد
آمد ش از نقش صدایی بگوش — کی ز شرف مایه عرشت به دوش
شب که ترا مستی غفلت فزود — واقعه با صحبت بیهوده نمود
دز کر این صورت تأثیر ایست — جلوه ده حسن صبر ایست
روحش ازین رمزه پر واز کرد — عربده با نفس خود آغاز کرد
گفت که نفس تو خود کیستی — دین بره پهوده چرا زیستی
نقش کی دعوی عرشی کند — دیده آن دوش تو فرشی کند
شرمت ازین مرتبه پست باد — شربت ازین غفلت پیوسته باد
نقش کی مرده بود عرش تو — کوشش کز تا مرش شود فرش تو
عرفی ازین راه بزرگ پایه — تا نشود پای طلب عرش سای
میل کش دیده امید باش — نقش بکش زنده جاوید باش

دون دل که شیوه حمامات — بود نهان تق مین ذات
صبح ازل نیز بگو گیر بود — صبح ابد نیز بگو گیر بود
چون ازل آورد ز هستی نشان — بود مین جلوه وحدت مین
جلوه آلوده کرکون بود — شکل مدون صورت چون بود
نقش نمود بگر عدم زاده باد — جمله نا شکن آماده باد
نا نوزاد آدمی نقش دور — بل اثر شمع فروزنده نور
روح شکر هم خش تنگ نه — مرغ گهر در قفس سنگ نه
طبع می از مستی بل بهره یاد — باد بخمیازه کشی شهره باد
شعله و شکاری مکن و خود شکار — غنچه بدل پیش زن و خود بکنار
ناله جگر دوخت تیر خویش — سینه زخم ریش ز تأثیر خویش
مشک پریشان بنود ی شش — خود نفس فرد جغزد ی دین
تا کز ابرام تقاضای حسن — در اثر جلوه سیای حسن
آینه حسن تجلی گرفت — صورت اندازه معنی گرفت
زندگی آینه در آب حیات — ریخت حلاوت بگلوی نبات
صورت حرم گاه ترنم نمود — لب چو سین آرای تبسم نمود
باغ تکلم ثمر انگیز بود — داغ تبسم نمک آمیز بود
کرد نهان بحر محیط شرف — تا گهر اندر بغلند در صدف
نقش بآرایش انفاس رفت — صبر بنا یدن الماس رفت
پای شکر در جگر نی شکست — مرغ فرح بر شجر نی نشست
ناز عداری دل بر گرفت — دل ره پیاری دلبر گرفت
نقش در ایینه نفس در دماغ — نور جا نینه نرسس بر چراغ

حسن آرایش بازار رفت — عشق بر یوزهٔ دیدار رفت
هر طرف از شعله شراب‌ئی — هر شرری بر شب تاری دوید
بزم گلرخ‌ئی ز رشک — عنبر سارا همه کافور شد
باز دمن دیر فریبنده‌ام — چون شود آرایش مستی تمام
نرگس آوردگی انشا شود — ایهٔ آشوب میا شود
گم شود از سنجش دیر امتیاز — آب و هوا لمح ندانند باز
جوهر لبلاب ز اثر بی نصیب — بی اثر لسیج نیازد ادب
بانگ برآید ز درون و برون — کی نکهی شیشهٔ چند و چون
قلب زداید ده و چیز دگر از — سس بس و مذبر زداید ز
جمع بتصویرهٔ وحدت برند — خویشتن از بزم کثرت برند
برشکند قیصر قصر بدن — پاره شود خرقه بدان تن
نازم مرغان پریشان نفس — آمده سنجان مروح نفس
بال کشاده ترنم کنان — باز کرایند بیک آشیان
گوهر و در صدف از بهر طرب — باز رود در دهن هر صدف
لاله زند بام مروج بسنگ — لمح چمن باز دهد آب و رنگ
نغز بگنجند ز دستان نواح — غلغله بشنید ز دود چراغ
جمع شود هر چه پریشان بود — وین سخن از جزو ایشان بود
بود و بنود آیت وحدت شود — سایهٔ دل پرده رحمت شود
واز کری کیصد و صد هزار — هست جز آن یک همه بی اعتبار
یکه و تنها ز اشارت نمود — ورنه جز آن یک بنود در وجود
کیه برزان مجاز اندری — جمله کمین نکهتی دلبری

پیر تو در دیر مجاز اندرست — عالم روحانی ازان برترست
گوش کر مستغرق الحان شوی — تا بتماشا گر وحدت شوی
این همه آیزده نیاز پرست — حکمتی اندر پس این پرده هست
بوسه ازین راز بمن داده‌ئی — بگذر تا یابم آن آسوده‌ئی
این همه از اندیشهٔ عرفی نبست — خود نفسی داد برون چون نشست

انجمن آرای درون بایزید — محفل آوازت بجنبید مرید
محفل آرایش صمن نمک — فرش مرصعش ز نهاج ملک
نور نشانیده ز ارزام جسم — کرده شبستانی دشمی بهم
دود چراغش چکنده در دماغ — انجمنی کش بود ان شبچراغ
چهره افروخته از شرم عشق — مست سماع از نفس گرم عشق
کرد بستی زلیش هر زه پوش — هر زه بگیریم کریم ز من هوش
راز درون پرده کشائی گرفت — وز نفس اوج گرائی گرفت
گفت کریگویم و بنود گناه — نیست درین نامه بغیر از آه
جلوه گر از چهره هستی نم — معنی شیداری و مستی نم
در حرم و دیر نم جلوه گر — کافر و دین دار مرا بهره بر
رشته هر دام مرا تار نیست — هر به بجز هستی من تار نیست
جان دلش از نشاء توحید مست — رشته آمیزش وحدت گسست
بلبل آن میوه گر افشانده‌ئی — باز نشاندند بران باغ بود
از اثر لذت آن لب گزید — نغمه ب نزدیک گزید
گفت کراین دعوی قدوسی است — وز لب ما نغمه ناقوسی است

کرد کاین غنچه مرا یاد بهم — در کنین هرزه کرا داد بهم
تیغ برآید دو سه دم کُند کنید — کج سنانان همه عاکم کنید
چون می توحید دگر نوش کرد — می زاد و ندازه فراموش کرد
هرزه دو شیشه در آمد بجوش — یک بر ان هرزه فتد نیش و نوش
سنطه تیغ برافراشته — نخم ندم خیری خود کاشته
هر یکی اندیش سبک تیغ زاند — تاخته رو تیغ دگر کش نشاند
گریه کنان زخم همه بسملی — فرصت لیلی زده محملی
بود یکی زان همه آهسته تر — دست ز بازی ز کمر بسته تر
بسته سر دست نظر کرد باز — هر چه برون آید ازان کج زاغ
دید گلوش آمده و ستیش شوخت — زهره ز دعوی هستیش سوخت
دید چه یارا ست چه از رزم — لاف فشان دید همن را ز بزم
گفت چه باد ازبر این روضه لاست — کز ورق گل چمن کربلاست
صورت آنحال بر نگی که بود — خوانده بران بیل معنی فزود
گفت چرا شعله ستیز آمدن — سوختن وی نبود جرم کس
هر که بمشوق کشد تیغ کین — مرگ برون تازد ازو از کمین
کو سکنی در غم دل تا شکیب — پیره لشای صنم دلفریب
تیشه پرور صورت جانداد — حسن سبک بازوی غیرت نهاد
تیشه رها کرد ز دو بر سرش — کشت بصحرای عدم رهبرش
آن ستم بر لب آن غنچه زاد — اوست که آن غنچه تواند گشاد
انبه از هر طرفی بسته لب — بر نفس دلب زده مهر ادب
عرفی ازین زمزمه لب بر مبند — تان نبرآورد نفس لب مخند
راز خود بر که دلت ریش باد — حوصله موقت پیش باد

پیش قلم چون ره کاوش سپرد — چشمه آثار ترا اوش کرد
قطره اول که ز نم ازپرده داد — آب سخن بود کزان چشمه زاد
هر یکی کشود و بهر سو دوید — سیره نشان طوبی از و بر رسید
سیلی از و رفت بباغ بهشت — برگ و بری بگلوت سرشت
هر دو قدم نخ ظرازی گرفت — حوضی ازان آب لبالب نرفت
شهرت یه حوض هر تسنیم را — نام کی چشمه کوثر نهاد
هر یکی فیض بعالم کشود — چشمه حیوان هم ازان نم نکشود
تا نکشود از لب آن چشمه آب — نبود بگوش کسه آن خطاب
در چمن باغ ثر نای کن — چشمه هر آب سخن دان سخن
برگ بیرگ و ثمر از ثمر — از نم این چشمه بود بهره ور
صاف دگر یافت بهر جام نو — ذوق دگر یافت هر کام نو
از نم این چشمه صافی نهاد — شد بجهان چشمه کوثر گشاد
از نم این چشمه آتش فشان — زمزمه عشق بود خون چکان
از نم این چشمه لب تشنه جوی — حسن سخن یافت صفا آبروی
هر بوبری که نمایش دهست — از نم آن چشمه صفایش نیست
هر بوبری که صفیر زنان — دست بدست آورد آن ارمغان
منقد خاشاک گلستان اوست — خار کن گلبن بستان اوست
سنج از آمیزش او عشوه ساز — وحی ز فرزندی او مستمر
فاتح گنجینه اسرار غیب — سیره نشان طوبی اسرار غیب
شمع خرد شعله آتش فروز — در حرم سنویان عود سوز

آب دهوای چمن معنوی — شاهد دل در مزرعت سبز دمید
نقش گل لب لب گلستان — تا به شکن صبر بگیرد خزان
بعد چندان از دو مجتمع — منصب جبریل از و منتفع
در حرم آرایش قندیل صبح — نکهتی از نافه گیرد صبح
نقطه طراز چمن ما و ما — آینه صورت معنی نما
داروی بیهوشی مستان هوش — ساغر او کوه هر چینی فروش
مرغ زبانان سلیمان فریب — از هوس نغمه او عندلیب
نالهٔ از راز فروشان وی — ساغر او حلقهٔ بگوشان وی
آتش او شیشه گوهر شکن — آب وی آتشکده آذرین
سینه خراشنده چو شب نیمه خیز — راه نماینده چو نور چراغ
چهره او یافته نور دیا — حله و بافته حور و صفا
تا ب ده طرهٔ او دود و دل — غال لبش داغ نکسود دل
دامن عصمت بیابان برزده — سر زدل عرش روان برزده
تخل معانی ثمر افشان زده — کنج آسی گهر افشان زده
مستی هر باده کرامت ازوست — بوی ازین باده نصیبی دوست
نقد خود بسته کاوشش ازوست — چشمهٔ حکمت بتراوشش ازوست
مرغ کجا چه خوش آهنگ بود — سینهٔ صاحب بسی تنگ بود
وحی نهادی لب روح الامین — گر نکشیدی نفسش آستین
نافه برادر زدل گرم خون — غنچه چیده ز لب غمفزون
آینه معنی ازو زنگ خاست — بخت ازو روز ضمیر تست

تا مگر کن ساز تجارت نداشت — باغ ازل برگ عمارت نداشت
کین صنم زلاله چنین شیشه داد — سنبل کیسو بدین دسته داد
نیک برانم که بخون جگر — در نفس صبح سیه اثر
رنگ جوانی دهم این باغ را — بار عطا و هوس داغ را
ای زدم نخل معانی جسته — در کل و سنبل قلم نقش بسته
تا ز لبم رام نوا ریز زد — در نفس صبح دمیدن ستیز زد
عشوه خوران بحر کهن — بست کرا دل آگه و من
کو لبی تشنه لبی عشوه دان — تا دهم از حسن بکامیک نشان
دل دهی و عشوه ستانی کند — غم یکی مرغ زبانی کند
تا قلم و کشتم بریاض سخن — بر خس و خاشاک دگر باغ و بن
برگ گلش چیده و بستم دول — نیش خطش نیز شکستم بدل
آن دل و مهر راحت قلب — دین دل مدت کاوش قلب
بر اثر راحت آن نامها — در جگر لذت این دامها
هوس و خاشاک در این باغ نیست — خنجر بسمل فکن این تیغ نیست
هر طلبی برگ و بری میدهد — برگ مراد از شجری میدهد
کز خس خویش نه کند آستین — از سر طوبی نشود سایه چین
واگذرد بر ثمرش دست کس — دامن همت نگذارد بخس
گر همه طوبی بشانم بباغ — یا همه نشتر شکنم در دماغ
تا نیازد کف پاینده کسی — خسته دلی نرگس بنده کسی
گاه نسیمی بسخن می وزد — گه جگر مرغ چمن می درد
هر چمنی آب و هوا میدهد — مرغی ازو برگ و نوا میدهد

مرغ بهشتی ب ترخورد — یابه دار سنه ر خورد
است دین دام دلت تر — بی نگهیار یک تو ترا
کز چشیدن شوانسته است — لذت ناموس و نسته است
طبع من اینجا که بود دشت خس — شعله کند دست نشان نفس
چند که دود دم پند رد کسی — دامن این شعله نگیرد بسی
نیشتری بهر ک ال سینه زم — رشته فرنش نفس دفته
تا نکرا زجنبش ای صوب — چهره هر زشت پذیرد طلب
سیف که تیغی کر تراشم زدل — این خس شت نشانم بگل
هیچ درون گر آزین ریش نیست — هیچ دلی صرفت از نیش نیست
تیغ کلام زا ثرست تیز — یک بالماس بنیار استیز
عرفی اگر زینت سکارت بکام — عایر ارزنده کم آید بدام
دام مروت زچین برچین — دیده نشین زد تیز ازین
دام فرو گستر و شو پای کشت — صید کس ست و دعا گیرست

دیده یکی باشد در هیچ قوت — تا فتن و یافتن علیکهوت
رنگ بیا فند گیش زهر خند — گاه هوس ازدیشه کر نگند
شهرت دل ریزی و خون جگر — تا برهایی نکسی را نگر
حیف کر سته ما یه این روزگان — از تو ربوده دام کس دیگران
دام چنین صید نیرزد هیچ — پیش برین رشته تنیده هیچ
رشته این دام تنیدن خطاست — صید ترا صعدم کر نیده شد است
من کش چون حرف بر زبانست — دام طراز نده بگوشیده است

۱۸۴

ای قلب قو... بنگسند — گر نگری کس نه خورد از کمند
کر بود جذب کمندش نبه — نیست فزو کر تشش نه پنه
خود تر کوتهی نهاز زست — کوتهی ازست بر فراز ست
این دم سرد از جگرم دور کن — شری از جنبش منصور کن
دام من آنست کر در حرف نار — کر در سول عربی راشکار
بازلیشش در آ بتبید — لولی نا فتنش بر دمید
لولی مستی شکر افشه — سایه او مرغ پر انداخته
نقطه طراز نده بستان دوست — تا پر سر حلقه مرغان دوست
سایه نگنده بر بن چار میخ — سایه نگس بر سر دار سن نا
دام چنین صید کس کیر نیست — در نقشش دانش نخچیر نیست
شری ازین دام نیابن ثار — تا من کس کیری از دو در دار
دام من آنست کر نگاه دبن جان — در کفش داشته است آسمان
کر کمی نسته این پرده است — کس چکند طالعش آورده است
عرفی اگر دام ترا صید نیست — حیف برافت کر دیر نیست
دام کلاست کر خرد بافته — جبل متین رشته در تافته
بسته این دام کلید مرد — رشته بندش کره پیکند
بسته او کر زنان و کر تذرو — خرم و آزاد برآید چو سرو
سرو کر آزاد بیش آمد بکف — خواند زکتوب خرن بکف

ای صفا انجمن آرای حسن — حسن زدویت باشای تا
جعد سن سای ترا شب زای — لعل شکرزای ترا توت سای

بسم الله الرحمن الرحیم

آهوی صید دلم صید خوان شکار — سایه بازی تو بوستان نگار
حسن ترا سایه نشین نقاب — آب سمن ز شرم رویت کباب
چشم لبت مرده و عاشق مسیح — وز نکهت زنده فنای مسیح
هندوی زلفت که حسن مشعرست — سلسله بر مه شکن عنبرست
هر دو کمر چین بابل است — از رو و شش نخل تو پایدار است
فتنه سر چشمه طوفان نوح — میکند از باده نازت صبوح
طاق دو ابروی تو محراب ناز — بجز محراب دوی او در نماز
عاجیا شد ز ابروی تو — سجده کنان در حرم کوی تو
چشم تو گر مهر شکن کنج ناز — راحت رنجوری و درد رنج ناز
نرگس و رنج پرستی کرفت — سایه محموری و مستی کرفت
چون صفت آن لب فتنه نگم — دانع طبرزد نمک افشان کم
برشکن سنبل عنبر اسیر — نسبت جعد تو فضا نمیپذیر
چون بکنجیم چو من یا سمن — برشکنی سنبل تر بر سمن
حسن ترا اهل عمل فتنه زای — دشمنی آرای عداوت کرای
غمزه روان سوز دل ستمنه — عشوه بی باک جان نخل بند
صبح شهید ستم آرای ناز — عربده آرایش آفت طراز
بسکه بهر گوشه چشم سیاه — غمزه شانی بکمین کاه
ابروی ات از نازکان کرده زه — هر سر مویی او دو عاشقه
چشم تو پیکار تر از مهرست — بسکه برد غمزه بجوم از دلت
شاهد حسن تو تغافل پسند — جلوه ناز تو بجایست بلند
نکته کریاست آب و نمک — حسن ترا نکته عبارت نمک

هندوی تو همه زیبت اگر بنگرم — هم بکمانت کر جمع آورم
ای دلت آسوده و زنگوار کی — خار مسه در ره نظار کی
در چمنی کز تو بت این رنگ و است — اصل بهار چیست قرع و است
صد ورق کل بجای بند — دامن و دامن بجای بند
نرکی ازان با من رعنای تست — بوی ازین با سمن آرای تست
این چمن آراسته کز پرورده — عاریت از باغ کسی کرده
در پرستان کز باغ و نیست — این چمن از بهر فراغ و نیست
حسن هوا داد تماشایی است — ناز تو سرزنده پیمایی است
کر کمر حسن ز چپ تو بود — تیغ وی آخته بجیب تو بود
کر بتو دعوی هر اکیر حسن — کو نکر عشق و به تاثیر حسن
سنکدلی مایه دل سردیست — نیشه ام را بجه زردیست
ای دلت آسوده و زنگوار کی — خار مسه در ره نظار کی
در چمنی کز تو بت این رنگ و است — اصل بهار چیست قرع و است
صد ورق کل بجای بند — دامن و دامن بجای بند
نرکی ازان با من رعنای تست — بوی ازین با سمن آرای تست
این چمن آراسته کز پرورده — عاریت از باغ کسی کرده
در پرستان کز باغ و نیست — این چمن از بهر فراغ و نیست
حسن هوا داد تماشایی است — ناز تو سرزنده پیمایی است
کر کمر حسن ز چپ تو بود — تیغ وی آخته بجیب تو بود
کر بتو دعوی هر اکیر حسن — کو نکر عشق و به تاثیر حسن
سنکدلی مایه دل سردیست — نیشه ام را بجه زردیست
رحم آلی شور غرایی دلت — موجب لعزیدن پای دلت
دل بشکن از عهد وفا تازه کن — می بکبش از تازه خیازه کن
حسن تو مغرور بیا و از چه — یاد تو پیکار ز اندازه چه
برکی بود عنایی با نی خطاست — باغ چنان برک چنین کی رواست
رنک جوانی ز چمن شسته کیر — سنبل مشکبوی بمن مشته کیر
آه کز این نامه حایت بسیه — فصل بهار من بنهایت رسید
باد خزان بین و زیدن کرفت — آب من عزم چکیدن کرفت
آب لب لاله چشید نسیم — در هم غنچه بمید نسیم
یاسمن از سبزه پریشان شود — سنبل نالت ریحان شود
برک ز برحسن بینیاز رود — رنج شهیدان بتماشا رود

حسن پرانشانه متاع آنچنان کو دل خوبان دزدان
بی دلی از بی ثباتی امیدست از تزلزل توکه تا چه دست
طرفگستان بانگ زندگانی غم ای کهرحسن برج عدم
آینه بستان و نخلای گلبن یاد جوانی کهن آبی بکن
باغ تو گر از شراب وزمست شعله تیغ تو بنوشش دزمست
جلوه گر نهالهای بنام تو نیم نگاهی بصد آرام تو
نخل ترا بیش خوبی کاست کز تو انشانی خوبی کاست
مژه ی آسایش صد نازکو نازی و تعمیر صد ایلی نازکو
ریزد ازین کز تهنای فتح عذر شکسته دلان دلسبح
زین شفق روشنهای تست از نگرانی حالت ما تست
نخل بهل چمن آرای باغ کل بتبسم طلبد صوت زاغ
بیل دستم زن با غنم زیب ده سینه و دامنم
دوکه برون از دروشش ان ده است چشمه بی آب از دوزاده است
نکته کشای چمن صوت زاغ عقده زن از زبوی کلت اغ باغ
جلوه گر سبزه بخس داده ده منصب فوجی بانس داده ده
حسن در آغوش هوسناکی غیرت سیمرغ کس ناکی
گر پیت صرت کلاغی مدار باغ تو گر نغمه زاغی مدار
در چمن روضه خلی گو مباش چند نگه بر جگر چرخ خراش
مهر نیابد دل اهل هوس دادستی شعله مزاند کس
صد کس شیرازه انگیزین رم کنید از جنبش یک آستین
آتش اگر شعله فروزد هزار جوشش پروانه بود برقرار

پرده از هستی گرز در قدم شمع برد سوز بساز
عقده بری هر زبون از گره ی ماست نگه مراد ش همه ناکامی ماست
همه آیینه بر شمع از گین هست خوشش پیچ انگبین
شو از شعله برافروخته شعله رازه و شناخته
وق اساس که ازم نرقد یک بود شب من سوزنده
نفس بسته بناموس عهد بزهر نابسته فروشنده شهد
ای کرس پیمه و بگیج دین خسین نشین
نیستم از پی غرورت بشکست صلح بجویم که ازم زجنگ
شمع من شوکه بسینم جنگ تراز هم نسینم
تیغ که هر خون که کنی مردم چون حرم خاک شود مترلم
هر که رنگ ورق از خون دهد از جگرم جنبه و پیکان دهد
زین نمکان تنگ غرض دور بی ادبهاست تو گسسته دزار
عرقی ازین زمزمه انگیزباد وه مجازت عدم آهنگ باد
صورت آینه پرستی کجه بوی نشناز دخستی کجه
نگه روی آینه صورت پذیر هر که درین مرحله آرام گیر
گرز طپیدش بناتیش است ورز بخود زنده حیاتیش است
دل کسی ده بخود آگاهیست جلوه معشوقی او دایم است

نیم شبی باده سرودستان فراز کرده با فسون درافسانه باز
تنیدان نم عشق صنم چون من و عرفی همه افسانه دم
جوز بن خس آوه یخته هر نفسی رنگ نوی ریخته

بر دل خود بسته یکایک فراز — پرده ز آرایش خود کرد باز
کنج معیشت کده داشتم — تخم نیندیشه کاشتم
جو تهی مایه و کم هر فروش — تشنه لب و چشمه کم هر فروش
از دودی چهره برافروخته — خام پر شادی و چو خم سوخته
مایه پدردی و بواف دل — از پی آن بهت فروبسته لب
محرم دل با همه پیکانگی — با کمی خود پری و بیگانگی
خسته دلی داغ آن جا برد — کشتگی سوخته شمع بود
از پی ان بسته پر عرض حال — شعله نهاد بساخته در زیر بال
سردی آن جمع دران کارگر — نغمه دمزی بنفس زد
تاج ملامت بیلاقت کشید — طرفه آغوشش کفایت شنید
کنج معیشت کده خویش بود — ریخت پر و داد آن مست را
گفت کای زایر ایوان شمع — کرد و نشسته دامان شمع
زاول شب دم مسیحم — دیده شب سنج فلاخن زنم
تا کی ای دود بشکین نفس — بال و پر افشانی و دانی کس
دم بدم دیده بمن نفسوده شو — آخر این شغل بر آسوده شو
خود بکند شمع کسی ران — سایه تیر رسد شمع را
نادره حسن نکویان اوست — مرده جبان و بکس ان اوست
شمع ندارد بکس ان نیاز — با همه جان و پسر میسازد
ای برد از پر رهد از شکوت — زنگ کس از کمی کرده رفت
رشته پرواز تنیدن گرو — بر کمی دام کشیدن گرو
قوت خود از شعله کن ای پروانه — بگذر تو شو شعله آتش چو من

تخت دهد از شت خود — نسبت پیکانیت بر دود
برکنه از خوف هریم دهان — در شکن زین بخش انقلبان
بن کس تیز گنجش دست — جنبش از بن کاهرست
گر به کام او دگرم نشیند — بر قدم شمع دو بسر ریز
از پر محرومم بود در حضور — برتن خود کرد زار کرد بود
نام من لب بشکر دوخته — مطلب پرواز فرو سوخته
گر کمی پرواز قدت باشدش — ورزد در آتش رود فرستدش
تشنه لبی لب ببر شعله زد — سوخت لبت مرهش از شعله داد
خود در آتش زن کز شمار — شعله جانوسی خود بزکار
گرچه در آتش بود جایگاه — کی بود در دل عشق راه
رو رنها موس زر ابیر — داغ سمندر نتهی بر جگر
دیده و آمیزش ما کز بدن — مست جیت شود و دشکن
تا بگرم شعله جانان بود — بلکه در و نتوان جای کرم
گر بود دست شعله در تقریب — میکند هر چه کند میل اوست
عرض این درد چسان تر شود — جانی قدم نیست که بر تر شود
در سر نام هستی در سر است — تا پرد از خیال اخر است

آن مریم عیسی سبو — آن چوکب دلبر کنعان لبح
شرح زنگنت او می بست
میکده عصمت از دیار دلج
دیده بهوره پرشش نتاد

نیستی بر دل ریشش نمیه — گل دل از دیده بر آبش نمیه
نازش آتش بدل اوچ زده — گریه به ریش آبش نمیه
نازنی نخوه گردون گرفت — گریه بدل راه بیرون گرفت
نازنی از نو افشان رش — در اثر آمده داده دل
گریه گرمی بصفا نی کمک — خنده بیهوده کند نی نمک
منفعلی کرد زوی جست وجوی — این همه زاهدی ما بهه داری کوی
تا نم این زمزمه در سینه سوز — دین گهر افشانی گنجینه سوز
یاد ندارم زتو حال دلم چیست — موجب طوفان حال تو چیست
چون لب سایل گهر نوشت — لعل بر افشانده زشرمندگی
خوصله تنگ و طولها بسی — منفعل از زه ی رسوا بسی
منفعلم کین دل می نوشش کل — دین دل بیهوده
بنگه بود دست تو تا عاقبت — انچه بیاد اشش بیاد داد
نیمه عمر که بادی گذشت — سختی او کرد فقیر شش بخشت
انچه تهیده دم یاد داوست — نام دم بنده آزاد داوست
ازغم او یار ب معمور باد — در غلط مستی صفه در باد
عرض از این عرصه می توان کن — در غم بود بود
ریش فزون کن غم بیهوده چند
کم زنی خود نتوان بود خند